



انتشارات دانشگاه
شماره ۴۰۰

فرهنگ ریشه‌شناختی واژه‌ها و کوتاه‌نوشته‌های دخیل اروپایی و آمریکایی در فارسی

تالیف: دکتر رضا مردیان

(استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی)



Ferdowsi University of Mashhad

Publication

No. 400

Dictionnaire étymologique

des mots et des abréviations
d'emprunt d'origine
européenne et américaine
en persan

Par: Dr. Reza Zomorrodian
Professeur à l'Université de Mashhad

شابک: ۹۶۴-۳۸۶-۰۶۶-۳
ISBN: 964-386-066-3

Ferdowsi University of Mashhad Press



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فرهنگ ریشه‌یابی واژه‌ها و کوتاه‌نوشته‌های دخیل اروپایی در فارسی

تألیف: دکتر رضا زمرزمدیان

۸	۰۲
۷	۹

۷۱۹۵
۷۱۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



دانشگاه آزاد اسلامی

انتشارات، شماره ۴۰۰



کتابخانه تخصصی ادبیات

فرهنگ ریشه شناختی واژه‌ها و کوتاه‌نوشته‌های دخیل اروپایی و آمریکایی در فارسی

تألیف:

دکتر رضا زمردیان

زمرديان، رضا، ۱۳۱۲ -

فرهنگ ریشه‌شناختی واژه‌ها و کوتاه‌نوشته‌های دخیل اروپایی و امریکایی در فارسی / تألیف

رضا زمرديان. - مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۴.

۳۴۰ ص. (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد؛ شماره ۴۰۰)

ISBN: 964-386-066-3

۲۰۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. فارسی -- واژه‌ها و ترکیبات خارجی. الف. دانشگاه فردوسی مشهد. ب. عنوان.

۴ فا ۲/۴

PIR ۲۹۲۳/ز ۸ فا ۴

۸۴-۷۸۹۵ م

کتابخانه ملی ایران



دانشگاه فردوسی مشهد

انتشارات، شماره ۴۰۰

فرهنگ ریشه‌شناختی واژه‌ها و کوتاه‌نوشته‌های دخیل اروپایی و امریکایی در فارسی

تألیف

دکتر رضا زمرديان

ویراستار علمی

دکتر افضل وثوقی

وزیری، ۳۴۰ صفحه، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ اول، تابستان ۱۳۸۴

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

بها: ۲۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

۵	پیشگفتار
۷	مقدمه
۱۸	نشانه‌های اختصاری
۱۹	نشانه‌های آوایی
۲۱	بخش نخست: واژه‌های اروپایی در فارسی (بر حسب الفبای فارسی)
۲۷۵	بخش دوم: واژه‌های اروپایی در فارسی (بر حسب الفبای لاتینی - فارسی)
۳۳۱	کتابنامه
۳۳۲	پیوست شماره ۱ (برابره‌های فارسی واژه‌های اروپایی، ساخته فرهنگستان)

پیشگفتار

اصل این کتاب موضوع پایان‌نامه دکتری دولتی من تحت عنوان «واژه‌های قرضی غربی در فارسی» Les mots d'emprunt d'origine occidentale en persan می‌باشد که در سال ۱۹۶۹ به راهنمایی آقای پروفیسور ژیلبر لازار در دانشگاه سوربن پاریس به ثبت رسیده است و از آن زمان تاکنون به‌طور منظم این کار را دنبال کرده‌ام، چون در اثر پیشرفت نوآوری‌های فرهنگی، علمی و تکنولوژی جهان واژه‌های جدیدی ساخته شده و همراه مدلول خود به فارسی راه پیدا کرده است. و در نتیجه سرعت ارتباطات پیش از آن که برای آنها برابری ساخته شود در اختیار مردم قرار گرفته و رواج پیدا کرده است.

فرهنگ حاضر در سال ۱۳۷۳ در سه هزار نسخه در انتشارات آستان قدس رضوی به چاپ رسید و با این که در توزیع آن اهتمام زیادی نشد در سال ۱۳۷۹ نایاب گردید. ناشر محترم به دلیل اشکالاتی که در چاپ مجدد آن وجود داشت از حقوق خود صرف‌نظر کردند. به این جهت چاپ کتاب پس از تجدید نظر کلی به دانشگاه فردوسی پیشنهاد شد که پس از ارزیابی و طی مراحل قانونی اینک آماده چاپ گردیده، این چاپ با چاپ قبلی تفاوت‌های اصولی دارد، از جمله افزوده شدن واژه‌هایی که از زمان چاپ اول وارد فارسی شده و نیز افزوده شدن واژه‌هایی که از قلم افتاده بوده یا هنوز در فارسی متداول نبوده مانند سکولار و سکولاریسم و همچنین برطرف کردن برخی اشتباهات املائی و چاپی.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از کسانی که پس از چاپ اول و مطالعه آن مرا مورد لطف و عنایت قرار دادند از جمله جناب آقای دکتر محمد مهدی اعتمادی استاد مغز و اعصاب و رئیس پیشین دانشگاه‌های فردوسی و پزشکی مشهد به خاطر اصلاحاتی که در مورد برخی واژه‌های پزشکی پیشنهاد فرموده بودند صمیمانه سپاسگزاری کنم. همچنین از دوست فاضلم جناب آقای دکتر افضل

وثوقی استاد دانشگاه فردوسی که ویراستاری علمی این اثر را بر عهده گرفتند و تذکرات مفیدی در مورد برخی واژه‌ها و کوتاه‌نوشته‌ها دادند بسیار ممنونم. همچنین از آقای مجید افشاران مشهدی که در تایپ و صفحه‌آرایی این کتاب نهایت دقت را به خرج دادند متشکرم.

دکتر رضا زمردیان

مقدمه

فرهنگ لغت یا واژگان از پایه‌های اساسی هر زبانی است و در واقع فرهنگ هر کشوری را می‌توان از لابه‌لای واژه‌های زبان آن دریافت. علاوه بر این در بررسی تاریخ هر زبانی واژگان نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای دارند. با توجه به این نقش مهم و اساسی است که کشورهای پیشرفته جهان هویت واژه‌های زبانشان را تعیین نموده‌اند. به طوری که هر واژه شناسنامه‌ای مخصوص به خود دارد. مانند زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و... در حالی که زبان فارسی از این حیث بسیار فقیر است و ما هنوز ریشه بسیاری از واژه‌های زبانمان را نمی‌دانیم. شاید علت این امر تاریخ طولانی زبان فارسی و نبودن اسناد کافی از تاریخ این زبان باشد.

لازم به یادآوری است که بر طبق نظر میّه (Meillet) زبان‌شناس بزرگ تاریخی تطبیقی فرانسوی، تحوّل زبان فارسی حدود هزار سال از زبانهای هند و اروپایی دیگر نظیر فرانسوی جلوتر است، یعنی زبان رودکی و فردوسی، امروز برای ما قابل فهم است، در حالی که در هزار سال پیش زبانی به نام فرانسوی وجود نداشته، بلکه گویشی از زبان لاتینی بوده که به تدریج، جداگانه تحوّل یافته و در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی صورت زبان پیدا کرده که امروز به نام زبان فرانسه کهن از آن نام برده می‌شود.

بنابراین، اصل و منشأ آن کاملاً روشن است و واژه‌هایی هم که بعداً بر آن افزوده شده تاریخ دقیق و مشخصی دارد.

ولی واژگان زبان فارسی آمیخته‌ای از زبانهای ایرانی، یونانی، آرامی، عربی، ترکی و السنه فرنگی است که لازم است هر گروهی جداگانه مورد بررسی قرار گیرد و ریشه تک تک واژه‌ها مشخص گردد.

نگارنده از سال ۱۳۴۸ به فکر گردآوری واژه‌های اروپایی افتاد و از همان زمان چه از راه شنیدن

و چه از راه خواندن هر جا واژه‌ای فرنگی می‌یافت؛ یادداشت می‌کرد و پس از آن که مجموعه‌ای فراهم شد در صدد یافتن ریشه آنها بر آمد، شمار واژه‌هایی که تا کنون گرد آورده زیاد است که بیشتر آنها جنبه تخصصی دارد، یعنی در زمینه علوم و فنون و پزشکی است.

به این جهت بر آن شد واژه‌هایی را معرفی کند که کاربردی تقریباً همگانی دارد یا لاقط گروهی که آنها را به کار می‌برند با زبانی که آن واژه‌ها از آن گرفته شده آشنایی ندارند.

سابقه تاریخی ورود این واژگان به زبان فارسی به ارتباط میان ایران و اروپا در زمان زمامداران شاه عباس اول و جانشینان او باز می‌گردد. در آن دوره، سفرا و ایلچیان و جواهر فروشان و محققان و بالاخره دُعاة و مبلغان مسیحی به ایران آمدند و با اوضاع اجتماعی و ادبیات ایران آشنا شدند و در بازگشت به کشورشان سفرنامه‌هایی نوشتند و برخی از آنها به ترجمه گلستان سعدی پرداختند مانند اولتاریوس (Adamo oliarius) منشی هیأت اعزامی هلشتاین که به فرمان هر تسوک فردریک برای عقد یک قرارداد تجارتي با پادشاه ایران و کسب امتیازات سیاسی و بازرگانی به ایران آمده بود و در ایران زبان فارسی یاد گرفت و در بازگشت به آلمان به کمک دستیار ایرانی خود به نام حق‌وردی در طی چند سال گلستان سعدی را به آلمانی ترجمه کرد و آن را در سال ۱۶۵۴ میلادی به چاپ رسانید^(۱).

نیز ترجمه‌های دیگری از گلستان سعدی در این دوره به زبانهای فرانسوی (۱۶۳۴ میلادی) لاتینی (۱۶۵۱ میلادی) و انگلیسی (۱۷۷۴ میلادی) صورت گرفت اما چون ایرانیان با اروپاییان دمخور نبوده و با زبانشان آشنایی نداشته‌اند چیزی از زبانشان وام نگرفته‌اند. ورود واژه‌های فرنگی به فارسی از دوره قاجاریه شروع می‌شود، چراکه از این دوره ارتباط واقعی میان ایران و اروپا برقرار می‌شود. نخستین واژه‌هایی که وارد فارسی شده از زبان روسی است زیرا در نتیجه حمله روسیه تزاری به ایران در دوره فتحعلیشاه و جدا شدن قفقاز از ایران، روسیه تزاری با ایران همسایه شد و رفت و آمد میان دو سوی مرز برقرار گردید و محصولات و مصنوعات روسی به ایران سرازیر شد و الفاظش را با خود به همراه آورد، نیز برخی اصطلاحات نظامی روسی در ایران رایج شد. به طوری که می‌بینیم قائم مقام فراهانی (۱۱۹۳-۱۲۵۱ هجری قمری) در شعرش اصطلاحات نظامی روسی را به کار می‌برد آن جا که می‌گوید:

۱- نگاه کنید به گلشنی، دکتر عبدالکریم، گلستان سعدی از نظر آدام اولتاریوس (سپاح آلمانی قرن هفدهم)، مقالاتی در باره زندگی و شعر سعدی، کنگره جهانی سعدی، ۱۳۵۰ شورای انتشارات دانشگاه شیراز، ص ۲۷۸.

روزگار است آن که که عزت دهد که خوار دارد
 چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
 مهر اگر آرد بسی بی‌جا و بی‌هنگام آرد
 قهر اگر آرد بسی ناساز و بی‌هنجار دارد
 که به خود چون رزق کیشان تهمت اسلام بندد
 که چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد
 که نظر با پلکنیک^(۱) و باکپیتان^(۲) و افسیر^(۳)

گاه با سرهنگ و با سرتیپ و با سردار دارد
 سپس از دوره محمدشاه و به‌ویژه ناصرالدین شاه روابط با غرب گسترده شد و عده‌ای از دانشجویان برای تحصیل به فرنگ رفتند و با زبانهای روسی و فرانسوی و انگلیسی آشنا شدند و به موازات آن از کارشناسان نظامی و مهندسی و فنون مختلف و استادان خارجی برای تدریس در دارالفنون نیز دعوت به عمل آمد و بازار تألیف و ترجمه در زمینه‌های گوناگون علمی و فنی و نظامی رونق گرفت و در نتیجه واژه‌های فرنگی به فارسی راه یافت و روز به روز بر اثر ترجمه کتابهای مختلف فرانسوی و انگلیسی بر تعداد آن افزوده گشت. روی هم رفته تعداد کتابهای ترجمه شده از زبان فرانسه به فارسی در اوایل نسبت به سایر زبانهای اروپایی بیشتر بوده به این جهت شمار واژه‌های فرانسوی در فارسی به مراتب بیشتر از زبانهای دیگر اروپایی است. با تأسیس فرهنگستان در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی برخی از این واژه‌ها مانند واژه‌های فرانسوی شمن دوفر^(۴) فاکولته^(۵) «دانشکده» اونیورسته^(۶) «دانشگاه» به فارسی برگردانده شد. اما در مقابل از اوایل قرن بیستم در نتیجه انتشار سریع علوم و فنون در جهان و تأثیر آن در ایران ورود واژه‌های فرنگی افزایش یافت. دلایل دیگری نیز موجب این افزایش گشت که از آن جمله به گفته استاد فقید دکتر پرویز ناتل خانلری^(۷) فضل فروشی و حس ستایش طبقه برگزیده نسبت به برخی از ملتهای اروپایی است، یعنی نویسندگان یکی از وسایل خودنمایی را به کار بردن الفاظ فرانسوی و انگلیسی می‌شمارند. ایرج

۱- صورت تحریف شده کلمه روسی پالکونیک palkovnik به معنی سرهنگ.

۲- با املای امروزی کاپیتان به معنی سروان.

۳- صاحب منصب.

۴- chemin de fer «راه آهن».

۵- faculté «دانشکده».

۶- université «دانشگاه».

۷- پرویز، ناتل خانلری، زبانشناسی و زبان فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴، ص ۳۳.

میرزا شاعر بزرگ و توانا از این دسته است که در شعر زیر ظاهراً در مقام طنز و مسخره و نه از روی عمد، اصطلاحاتی به کار برده که فهم آن جز برای کسی که به زبان فرانسوی آشنایی کامل نداشته باشد میسر نیست^(۱).

بسکه در «لیور» ^(۲) و هنگام «لته» ^(۳)	«دوسیه» ^(۴) کردم و «کارتن» ^(۵) «ترته» ^(۶)
بسکه «نت» ^(۷) دادم و «آنکت» ^(۸) کردم	اشتباه «بروت» ^(۹) و «نت» ^(۱۰) کردم
سوزن آوردم و سنجاق زدم	«پونز» ^(۱۱) و «پنس» ^(۱۲) به اوراق زدم
هی «پاراف» ^(۱۳) هشتم و امضا کردم	خاطر مدعی ارضا کردم
گاه با زنگ و زمانی با هو	پیشخدمت طلبیدم به «بورو» ^(۱۴)
تو بمیری از «آمور» ^(۱۵) افتادم	از شر و شور و شعور افتادم
چه کنم زانهمه «شیفر» ^(۱۶) و «نومرو» ^(۱۷)	نیست در دست مرا غیر «زرو» ^(۱۸)

گاهی نیز از روی عمد لغاتی از زبانهای بیگانه را که به زبان فارسی وارد و شناخته شده در اشعار

خود به کار می‌برد:

ماند تنم بین دو «کوران» ^(۱۹) آب	دانه صفت در وسط آفتاب
بعد که آیم به لباس «سویل» ^(۲۰)	از تو تحاشی نکنم بی دلیل
کن کفش و کلاه با «بروس» ^(۲۱) پاک	نیکو بستر ز جامهات خاک

زبان نثر هم بهتر از این نبوده و کسانی که با فرهنگ اروپایی آشنا بوده‌اند به عمد یا بر حسب عادت آنقدر اصطلاحات فرنگی در نوشته‌شان به کار می‌برده‌اند که فهم نوشته‌شان برای فارسی‌زبانان

۱- سید هادی حائری «کوروش»، افکار آثار ایرج میرزا، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم ۱۳۶۶، ص ۴۰۴.

- | | |
|---|--------------------------------------|
| 2. L'hiver «زمستان» | 3. l'été «تابستان» |
| 4. dossier «پرونده» | 5. carton «جزوه‌دان» |
| 6. traître «مطرح کردن» | 7. note «یادداشت» |
| 8. enquête «بازجویی، بازپرسی» | 9. brut «ناخالص» |
| 10. net «خالص» | |
| 11. punaise «میخ مخصوصی که با آن کاغذ و عکس به دیوار می‌زنند» | 13. paraphe «پیش امضاء، امضاء مختصر» |
| 12. pince «گیره» | 15. amour «عشق» |
| 14. bureau «دفتر کار» | 17. numéro «نمره، شماره» |
| 16. chiffre «رقم، عدد» | 19. courant «جریان» |
| 18. zéro «صفر» | 21. brosse «ماهوت پاک‌کن» |
| 20. civil «شخصی در مقابل نظامی» | |

ناآشنا به زبان فرنگی دشوار بوده است، به طوری که محمد علی جمالزاده نویسنده و دانشمند نامی ایران در هشتاد و اندی پیش (۱۳۴۰ هجری قمری) زبان آن روز ایران را مورد انتقاد قرار داده و در کتاب «یکی بود و یکی نبود»^(۱) خودش، در حکایت اول «فارسی شکر است» از زبان یکی از قهرمانان داستان چنین نقل می‌کند: «من هم ساعت‌های طولانی هر چه کله خود را حفر می‌کنم «آبسولامان»^(۲) چیزی نمی‌یابم نه چیز «پوزیتیف»^(۳) نه چیز «نگاتیف»^(۴) آبسولامان! آیا خیلی «کومیک»^(۵) نیست که من جوان «دیپلمه»^(۶) از بهترین فامیل را برای یک... یک «کریمینل»^(۷) بگیرند و با من رفتار کنند. مثل با آخرین آمده؟ ولی از «دسپوتیسیم»^(۸) هزار ساله و بی‌قانونی و «آریتتر»^(۹) که میوجات آن است هیچ تعجب آورنده نیست یک مملکت که خود را افتخار می‌کند که خودش را «کنستیتوسیونل»^(۱۰) اسم بدهد باید «تریونال»^(۱۱) های قانونی داشته باشد که هیچکس رعیت به ظلم نشود».

با توجه به آنچه بیان شد مشخص گردید که از کی و چگونه واژه‌های اروپایی به فارسی راه یافته است. اینک نکاتی چند در ارتباط با این وام‌گیری واژه از زبانهای فرنگی، در زیر آورده می‌شود:

۱- تعدادی از واژه‌های فرنگی که امروز در فارسی به کار می‌رود در زبان اصلی به این معنی کاربردی ندارد و واژه‌های دیگری جای آنها را گرفته است. مانند واژه‌های فرانسوی پالتو و پروکه به جای «Paletot» در فرانسه امروز از لفظ Pardessus یا menteau d'homme و به جای Preuve از essayage استفاده می‌شود.

۲- واژه‌های اندکی از زبانهایی مانند چینی و ژاپنی با واسطه روسی و انگلیسی و فرانسه وارد فارسی شده که آنها نیز واژه‌های اروپایی به حساب آمده‌اند. مانند واژه «چای» که از لفظ چینی tchè «چا» با واسطه روسی وارد فارسی شده، یا واژه جودو Judo که با واسطه انگلیسی به فارسی راه یافته است.

۳- تعدادی واژه اروپایی در فارسی، اصل فارسی دارد، یعنی این واژه‌ها از زبان فارسی به

۱- جمالزاده محمد علی، یکی بود و یکی نبود، ناشر کانون معرفت، تهران، ص ۲۷-۲۸.

2. absollument «حتماً، قطعاً»

3. positif «مثبت»

4. négatif «منفی»

5. comique «خنده‌آور»

6. diplomé «دارای دیپلم»

7. criminel «جنایتکار»

8. despotisme «استبداد»

9. arbitraire «بی‌قانونی، استبداد»

10. constitutionnel «مشروطه»

11. tribunal «دادگاه»

زبانهای فرنگی رفته و پس از تغییر شکل دادن دوباره به فارسی راه یافته است. مانند واژه «چمدان» (čimadān) روسی که از واژه «جامه‌دان» فارسی گرفته شده، یا لفظ «پیژامه» که صورت تغییر یافته «پای جامه» فارسی است که از راه هندی وارد انگلیسی شده و به شکل «Pyjamas» در آمده، سپس از انگلیسی وارد فرانسه شده و صورت «Pyjama» پیدا کرده است.

۴- برخی واژه‌های اروپایی که روزگاری در فارسی به کار می‌رفته، یا به علت از بین رفتن مدلول آن و یا به دلیل ساختن برابری مناسب برای آن، امروز کاربردی ندارد. واژه بریانتین [beriyāntin] (Brillantine) فرانسوی که نوعی روغن مو برای مردان بوده و به منظور شفاف کردن و بهتر شانه خوردن مو از آن استفاده می‌کرده‌اند که چون مدلول آن هم در فرانسه و هم در ایران از میان رفته، لفظ آن دیگر کاربردی ندارد. یا واژه‌های فرانسوی شارژ دافر (chargé d'affaire)، ماژور (Major) و کلنل (colonel) که در برخی فرهنگهای فارسی^(۱) دیده می‌شود و امروز به جای آنها به ترتیب واژه‌های: «کاردار»، «سرگرد» و «سرهنگ» به کار می‌رود.

۵- چون کار جمع‌آوری واژه‌های اروپایی از حدود سی و چند سال پیش شروع شده تعدادی واژه گردآوری شده که پیش از انقلاب برحسب فرهنگ متداول آن زمان کاربرد داشته و امروز به علت تغییر فرهنگ دیگر کاربردی ندارد، حذف نگردیده، چراکه از یک سو نسلی که آن واژه‌ها را به کار می‌برده هنوز حضور دارد و از سوی دیگر رابطه واژه‌ها را با تحول اجتماعی نشان می‌دهد که با هر تغییر و دگرگونی در ساختار اجتماعی، واژگان زبان آن اجتماع نیز دستخوش دگرگونی می‌شود.

۶- در توصیف واژه‌ها از برخی از فرهنگهای فارسی نظیر: معین، فرهنگ زبان فارسی (الفبایی - قیاس)، فرهنگ اصطلاحات علمی، فرهنگ عمید، فرهنگ سیاسی، فرهنگ جدید سیاسی و فرهنگهای فرانسوی روبر (Petit Robert) و گران لاروس (Grand Larousse) و فرهنگ آریان‌پور استفاده شده به این ترتیب که اگر توصیف واژه‌ای مثلاً در فرهنگ معین و «روبر» با اندک اختلافی یکسان بوده واژه از فرهنگ معین نقل شد، در غیر این صورت، مطلب از فرهنگ روبر ترجمه شده است. برای واژه‌هایی که توصیفی از آن در دست نبوده، نگارنده، خود، آن را با کمک گرفتن از منابع دیگر توصیف کرده است. با این بیان لازم ندانسته است که مأخذ تک تک واژه‌های گرفته شده از فرهنگها را همراه واژه ذکر کند، مگر به عنوان نمونه.

روش تطابق آوایی زبان فارسی در پذیرش واژه‌های اروپایی

باید دانست که هر زبانی دستگاه آوایی ویژه خود دارد که در دوران کودکی و زبان‌آموزی به وسیله سخنگویان آن زبان از راه شنیدن به طور طبیعی فراگرفته می‌شود و سخنگویان هر زبانی در ادای آواهای زبانشان در صورتی که نقص گفتاری نداشته باشند دچار هیچ‌گونه اشکالی نمی‌شوند اما همین گویندگان اگر بخواهند به زبان دیگری غیر از زبان خودشان سخن بگویند در صورتی که آواهای زبان دوم را در دوران کودکی یاد نگرفته باشند ناگزیر باید دست به دامن تقلید بزنند، یعنی به طور طبیعی نخواهند توانست آواهای زبان دوم را درست تلفظ کنند. علت این امر همچنان که در بالا گفته شد این است که دستگاه‌های آوایی زبانهای مختلف یکسان نیستند به این جهت وقتی زبانی واژه‌هایی را از زبان دیگری وام بگیرد آواهای آن را دگرگون می‌سازد و آنها را مطابق آواهای زبان خودش در می‌آورد. زبان فارسی هم از این قاعده برکنار نیست و دگرگونیهای به شرح زیر در آواهای واژه‌های قرضی و نحوه ترکیب آنها با یکدیگر داده است.

زبان فارسی دارای ۲۳ صامت (همخوان) و ۶ مصوت (واکه) است که می‌توان آنها را در

نمودارهای زیر نشان داد

نمودار مصوتها	نمودار صامتها
i u	p f t s š č k x ? h
e o	b v d z ž j g q
a â	m n
	r y
	l

دو آوای دیگر در دستگاه آوایی زبان فارسی وجود دارد که عده‌ای از زبانشناسان آنها را مصوت مرکب و عده‌ای دیگر آن دو را مرکب از یک مصوت ساده و یک نیمه مصوت می‌دانند، این دو آوا عبارتند از: «ow» و «ey».

بنابراین واژه‌هایی که زبان فارسی از زبانهای دیگر وام می‌گیرد باید دارای آوایی باشد که مشابه آن در دستگاه صامتها و مصوت‌های فارسی وجود داشته باشد وگرنه آنها را تبدیل به آوایی می‌کند

که دستگاه گفتار زبان فارسی بتواند ایجاد کند. علاوه بر این، ترکیب آواها و توزیع آنها در هر زبانی فرق می‌کند: مثلاً در فارسی تلفظ خوشه دو همخوانی [ks] مشکل‌تر از خوشه [sk] می‌باشد، به این جهت عوام مردم واژه‌هایی را که در ترکیب آنها خوشه [sk] به کار رفته، تبدیل به خوشه [sk] می‌نمایند، یعنی جای [s] و [k] را عوض می‌کنند، یا بنابر اصطلاح علمای صرف و نحو آن را قلب می‌نمایند. مانند: واژه‌های واکس [vaks]، تاکسی [taksi] و عکس [aks] که گاهی به توسط عوام مردم و بی‌سوادان واسک [vask]، تاسکی [taski] و اسک [ask] تلفظ می‌شود.

از نظر توزیع و ترکیب صداها، میان زبان فارسی و زبانهای اروپایی اختلاف زیادی وجود دارد، چنان که خوشه‌های همخوانی در زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی و... می‌توانند در آغاز کلمه واقع شوند، در حالی که یکی از ویژگیهای واج‌آرایی فارسی این است که خوشه همخوانی را در آغاز کلمه نمی‌پذیرد، یا به اصطلاح علمای صرف و نحو ابتدا به ساکن در فارسی محال است. نیز در فارسی تلفظ سه همخوان در کنار هم مشکل است به همین جهت واژه‌های اروپایی را که دارای خوشه سه همخوانی هستند یا مخفف می‌کنند و یا به وسیله قرار دادن واکه‌ای میان آن، آن را به خوشه دو همخوانی که تلفظ آن در میان و پایان واژه ممکن است تجزیه می‌نمایند.

اینک با توجه به نکاتی که به آنها اشاره شد؛ روش زبان فارسی در مورد پذیرش واژه‌های اروپایی بیان می‌شود:

همچنان که گفته شد زبان فارسی دارای شش واکه ساده است که عبارتند از: a, e, o, â, u, i به اضافه دو واکه به اصطلاح مرکب: [ow] و [ey]، بدیهی است واژه‌های اروپایی که وارد فارسی شده یا می‌شوند دارای هر نوع واکه‌ای در زبان اصلی خود باشند، در فارسی باید با یکی از واکه‌های شش‌گانه ساده یا دوگانه مرکب تطبیق گردند. مثلاً زبان فرانسوی دارای چهارده واکه است که جز واکه‌های: [e], [u], [i] و تا حدی [o] بقیه در فارسی معادلی ندارند و زبان فارسی وقتی واژه‌ای از زبان فرانسوی به عاریه می‌گیرد اگر دارای واکه‌ای که در فارسی برابری ندارد باشد آن را به واکه‌ای که نزدیک به آن است بدل می‌کند، چنان که واکه‌های: [o], [ɔ], [ø], [œ] و [ə] فرانسوی در فارسی به [o] بدل می‌شوند مانند واژه‌های فرانسوی: [døpʁɛs] deux pieces, [logɛ] [loʒ], [roz] rose, [døktœr] docteur, [døktør] docteur, [røfyzɛ] refusé, که در فارسی رُز [roz], لُژ [loʒ], دوپیس [dopiys], دکتر [døktør], رفوزه [rofuzɛ]، تلفظ می‌شوند؛ نیز واکه [y]u فرانسوی در فارسی [u] تلفظ می‌شود مانند: [otobys] autobus که تلفظ آن در فارسی اتوبوس [otobus] است؛ نیز به جای واکه [ɛ]،

فرانسوی در فارسی از واژه - [e] استفاده می‌شود مانند: [ɔmlɛt] omelette که در فارسی اُملت [omlet] تلفظ می‌شود؛ واژه [a] فرانسوی در فارسی به آ [â] تغییر یافته مانند: [kado] cadeau که در فارسی کادو [kâdo] تلفظ می‌شود؛ واژه‌های خیشومی در فارسی با یک واژه ساده و یک همخوان خیشومی معادل می‌شود. مانند: [pâdyl] pendule و [lâp] lampe که در فارسی پاندول [pândul] و لامپ [lâmp] می‌شود.

واژه‌هایی که در زبان انگلیسی نیز وجود دارد، معمولاً در فارسی معادل درستی ندارد. زبان انگلیسی دارای دوازده واژه ساده و هشت واژه مرکب است که تنها چهار واژه ساده [a]، [â]، [e] و [i] و یک واژه مرکب ei در دو زبان به یکدیگر نزدیکند. بنابراین در صورتی که در واژه‌های دخیل انگلیسی واژه‌هایی غیر از این چهار وجود داشته باشد، زبان فارسی آنها را تغییر می‌دهد مانند: [paund] pound ، [kout] coat که در فارسی به ترتیب پوند [pond] و کت [kot] تلفظ می‌شود، یعنی واژه‌های مرکب [au] و [ou] در فارسی به واژه ساده [o] بدل می‌شود؛ یا مصوت مرکب [ai] که در فارسی [ây] تلفظ می‌شود. مانند [faile] file ← فارسی فایل [fâyi].

اما در مورد همخوانهای انگلیسی و فرانسوی اشکالی پیش نمی‌آید چرا که غالب همخوانهای فرانسوی و انگلیسی در فارسی معادلی دارند به جز همخوانهای خیشومی [ŋ] انگلیسی و [ñ] فرانسوی که همخوان نخستین، یعنی [ŋ] انگلیسی در فارسی برابر [ng] و دومی برابر [ny] می‌باشد مانند واژه‌های [rin] ring و [šâpañ] champagne که در فارسی رینگ [ring] و شامپانی [šâmpâny] تلفظ می‌شوند. نیز همخوانهای: [W]، [θ] و [ð] (که دوتای آنها، یعنی: [ð] و [θ] در املاء انگلیسی "th" نوشته می‌شود) در فارسی معادلی ندارند و به جای آنها از همخوانهای: [v]، [s] و [z] استفاده می‌شود، ولی باید یادآور شد تا آن‌جا که نگارنده اطلاع دارد واژه‌هایی از انگلیسی که در بردارنده دو آوای [θ] و [ð] باشد وارد فارسی نشده مگر دو واژه «کامنولث» و «مکبث» که به جای واژه نخستین امروز اصطلاح «مشترک‌المنافع» به کار می‌رود. و واژه دوم را با آن که با املاء «مکبث» ضبط می‌کنند با س [s] فارسی تلفظ می‌نمایند: [makbes].

اما آنچه بیش از همه در باره واژه‌های دخیل اروپایی قابل ذکر است توزیع و ترکیب همخوانهای آن است، چرا که توزیع و ترکیب آواها یا واج آرایبی در هر زبانی فرق می‌کند. چنان که گفته شد در زبانهای انگلیسی، فرانسوی، روسی و آلمانی خوشه‌های دو همخوانی و سه همخوانی در آغاز، میان و پایان واژه به فراوانی دیده می‌شود، در صورتی که زبان فارسی خوشه دو همخوانی در آغاز واژه

نمی‌پذیرد و نیز خوشه سه همخوانی تقریباً در هیچ جای واژه آن قرار نمی‌گیرد (مگر در میان برخی واژه‌های ترکیبی که آن هم‌گرایش به از بین رفتن دارد).

اینک روش زبان فارسی در باره این نوع واژه‌های بیگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد:
الف - روش زبان فارسی در پذیرش واژه‌هایی که با خوشه همخوانی آغاز می‌شود.

در مورد واژه‌های دخیلی که با خوشه همخوانی آغاز می‌شوند زبان فارسی به دو طریق عمل می‌کند یا واکه‌ای به آغاز واژه فرنگی می‌افزاید تا خوشه را به میان منتقل کند که مطابق واج آرایی زبان فارسی تلفظ آن ممکن باشد، یا با افزودن واکه‌ای به میان خوشه آن را تجزیه می‌نماید.

واژه‌های فرنگی که با خوشه - st آغاز می‌شوند وقتی فارسی شده‌اند، زبان فارسی واکه [e] را به آغاز آنها افزوده است: مانند فرانسه standard ← فارسی استاندارد [estándárd] فرانسه station ← فارسی استاسیون [estásiyon]، فرانسه studio ← فارسی استودیو [estudiyo]، فرانسه style ← فارسی استیل [estil]، انگلیسی slide ← فارسی اسلاید [esláyd]، انگلیسی sport ← فارسی اسپورت [esport] انگلیسی scotch ← فارسی اسکاچ [eskâč]، روسی stakán ← فارسی استکان [estekân].
در مورد سایر واژه‌های اروپایی که با خوشه همخوانی آغاز می‌شوند و وارد فارسی شده‌اند، زبان فارسی با افزودن واکه‌ای به میان گروه آنها را به دو همخوان تجزیه کرده است. این واکه بر طبق قاعده همگون‌سازی غالباً هماهنگی کاملی با واکه‌ای دارد که در واژه فرنگی به کار رفته است. مانند فرانسه bronze ← فارسی برنز [boronz]، فرانسه chlore ← فارسی کلر [kolor] فرانسه crêpe ← فارسی کرپ [kerep]، فرانسه grime ← فارسی گریم [gerim] فرانسه crème ← فارسی کرم [kerem]، فرانسه gramme ← فارسی گرم [geram]، انگلیسی grease ← فارسی گریس [geris]، انگلیسی clutch ← فارسی کلاج [kelâč] انگلیسی blazer ← فارسی بلیزر [beleyzer].

ب - روش زبان فارسی در پذیرش واژه‌های اروپایی که در ساخت آنها خوشه‌های سه همخوانی به کار رفته.

این نوع واژه‌ها به دو صورت وارد فارسی شده و می‌شوند: یکی این که یکی از همخوانهای آن می‌افتد مانند: فرانسه orchestre ← فارسی ارکست [orkest]، فرانسه timbre ← فارسی تمر [tamr]، فرانسه ordre ← فارسی اُرد [ord]، فرانسه infarctus ← فارسی انفاکتوس [anfâktus]. دیگر این که با افزودن واکه‌ای به میان خوشه آن را به یک خوشه دو همخوانی و یک همخوان تجزیه می‌نمایند. مانند: فرانسه institut ← فارسی انستیتو [anestitu]، انگلیسی Winston ← فارسی وینستون [vineston].

فرهنگ حاضر که اینک به چاپ دوم رسیده است. همچنان که در بالا گفته شد حاصل تلاش مستمر چندین ساله نگارنده در جمع آوری واژه‌ها و سرانجام ریشه‌یابی و توصیف آنهاست و بی‌شک خالی از اشتباه نیست، به‌ویژه در زمینه ریشه واژه‌ها که امیدوارم با یادآوری فرهنگ‌نگاران و صاحب‌نظران برای چاپهای بعدی این نقصان برطرف گردد.

جدول واژه‌ها و همخوانهای فرانسه و معادل آن در فارسی

واژه‌های فرانسه	واژه‌های معادل در فارسی	همخوانهای فرانسه	همخوانهای معادل در فارسی
[i] dicté	[i] دیکته [dikte]	[p] plage	[p] پلاژ [pelâž]
[e] démocratie	[e] دموکراسی [demokrâsi]	[b] cable	[b] کابل [kâbl]
[ε] merci	[e] مرسی [mersi]	[f] phosphore	[f] فسفر [fosfor]
[a] malaria	[â] مالاریا [mâlâriyâ]	[v] vitrine	[v] ویتترین [vitrin]
[a] acide	[a] اسید [asid]	[t] toilette	[t] توالت [towâlet]
[ɔ] globule	[o] گلبول [golobul]	[d] douche	[d] دوش [duš]
[o] cadeau	[o] کادو [kâdo]	[k] carte	[k] کارت [kârt]
[u] poudre	[u] پودر [puđr]	[g] guichet	[g] گیشه [giše]
[y] urgence	[u] اورژانس [uržâns]	[s] sauce	[s] سس [sos]
[œ] docteur	[o] دکتر [doktor]	[z] manganèse	[z] منگنز [manganez]
[φ] deuxpièces	[o] دوپیس [dopiyes]	[š] chapeau	[š] شاپو [šâpo]
[ə] cheminée	[o] شیمینه [šomine]	[ž] massage	[ž] ماساژ [mâsâž]
[ē] timbre	[am] تمبر [tamr]	[m] musée	[m] موزه [muze]
[ē] syncope	[an] سنکپ [sankop]	[n] vaseline	[n] وازلین [vâzlin]
[š] siphon	[on] سیفون [sifon]	[h] hôtel	[h] هتل [hotel]
[š] pompe	[om] پمپ [pomp]	[r] mètre	[r] متر [metr]
[ā] banque	[ân] بانک [bânk]	[ñ] chignon	[ny] شینون [šinyon]
[ā] robe de chambre	[âm] رُب دوشامر [rob došâmr]		

فهرست نشانه‌های اختصاری

نشانه	واژه کامل	نشانه	واژه کامل
آشپه.	آشپزی	سیا.	سیاسی
آلما.	آلمانی	سینم.	سینمایی
ادا.	ادارای	شیم.	شیمی
ادب.	ادبیات	عا.	عامیانه
اسپا.	اسپانیایی	عد.	عدد
اصط. علمی	اصطلاحات علمی	عکا.	عکاسی
اقتصاد.	اقتصاد	فا.	فارسی
انف.	انفورماتیک	فران.	فرانسه
انگلد.	انگلیسی	فره. ج، سیا	فرهنگ جدید سیاسی
ایتا.	ایتالیایی	فر. ز، فا	فرهنگ زبان فارسی، الفبایی - قیاسی
بانک.	بانکداری	فره. سیا.	فرهنگ سیاسی
پزش.	پزشکی	فره. مع.	فرهنگ معین
تد.	تداول	فره. وا، سینم	فرهنگ واژه‌های سینمایی
تک.	تکنیک	فلد.	فلسفه
جامع.	جامعه‌شناسی	فیز.	فیزیک
جانو.	جانورشناسی	گیا.	گیاه‌شناسی
جرا.	جراحی	مع.	معماری
چاپ.	چاپ، چاپخانه	موسی.	موسیقی
حق.	حقوقی	معر.	معرب
خیا.	خیاطی	مکا.	مکانیک
دارو.	داروسازی	نجد.	نجوم
روان.	روان‌شناسی، روان‌کاوی	نقا.	نقاشی
روس.	روسی	نما.	نمایشی
ریاض.	ریاضی	ورز.	ورزش
زبان.	زبان‌شناسی	هند.	هندسه
زیست.	زیست‌شناسی	انگلیسی	Eg.
زمین.	زمین‌شناسی	اسپانیایی	Es.
		آلمانی	G.
		ایتالیایی	It.
		روسی	Rs.
		فرانسه	Fr.
		یونانی	Gr.

نشانه‌های آوایی و برابریهای خطی آنها

نمونه	برابر خطی	نشانه آوایی
آئورت [â?ort]	همزه وسط	ʔ
آبونه [âbune]، آپارتمان [âpârtemân]	آ، ا	â
استات [asetât]، پنس [pans]	ا	a
بمب [bomb]	ب	b
چکاپ [čekâp]	چ	č
دموکرات [demokrât]، ایده [ide]	د	d
دمده [demode]	ه، ـه	e
فاز [fâz]	ف	f
گرم [geram]	گ	g
هتل [hotel]	ه	h
ایماژ [imâž]، سیدی [C.D.]	ای، ی	i
جک [jak]	ج	ǰ
کوران [kurân]	ک	k
لوتر [luster]	ل	l
میکروب [mikrob]	م	m
نیکل [nikel]	ن	n
ارگان [orgân]، ادیتور [editor]	ا، و	o
اوت [owt]	او	ow
پستر [poster]	پ	p
قرنطینه [qarantine]	ق	q
دکتر [doktor]	ر	r
پستر [poster]	س	s
شیفت [šift]	ش	š
تنیس [tenis]	ت	t
توربین [turbin]	و	u
واکس [vâks]	و	v
تراخم [terâxom]	خ	x
یارد [yârd]، جای [čây]	ی، ی	y
ایدز [eydz]، اوکی [okey]	ای، ی	ey
فایل [fâyl]	آی	ây
زیگزاگ [zigzâg]	ز	z
ژندارم [žândârm]	ژ	ž

بخش نخست

واژه‌های اروپایی در فارسی
(بر حسب الفبای فارسی)

«آ»

- آئروبی [â?erobi] (فران. aérobic) (زیسه.) موجود ذره‌بینی زنده‌ای که برای حیات نیاز به اکسیژن هوا دارد. مثل باسیل سیاه زخم که یک آئروبی می‌باشد.
- آئرودینامیک [â?erodinâmik] (فران. aérodynamique) (فیز.) بخشی از علم فیزیک که در باره پدیده‌های مربوط به حرکت اجسام در هوا بحث می‌کند.
- آئرولیت [â?erolit] (فران. aérolithe) (زمین.) قطعات متلاشی شده سنگهای آسمانی که پس از عبور از جو به روی زمین می‌افتند.
- آئورت [â?ort] (فران. aorte) (جانو. پزش.) سرخرگی که از بطن چپ قلب خارج می‌شود و تنه اصلی و عمومی سرخرگهای بدن است و به دو قسمت سینه‌یی و شکمی تقسیم می‌شود و خون روشن اکسیژن‌دار در آن جاری است؛ بزرگ سرخرگ بدن.
- آبازور [âbâžur] (فران. abat-Jour) چراغ برق پایه‌داری که معمولاً سرپوشی نیم‌کره‌یی بر آن قرار گرفته تا نور را به پایین بیفکند.
- آبستراکسیون [âbsterâksiyon] (فران. abstraction) (سیا.) تاکتیکی که در مجلس قانون‌گذاری به وسیله فراکسیون اقلیت برای به تصویب نرساندن لوایح دولت یا طرحهای نمایندگان اکثریت با نطقهای طولانی و مخرب و یا از اکثریت انداختن مجلس صورت می‌گیرد.
- آبستره [âbster] (فران. abstrait) مطلق، مجرد، معنوی: «نقاشی آبستره».
- آبسه [âbse] (فران. abcès) (پزش.) ورم عفونی در نقطه‌ای از بدن؛ دمل.
- آبونمان [âbunemân] (فران. abonnement) وجه اشتراک روزنامه، مجله، برق، تلفن.
- آبونه [âbune] (فران. abonné) مشترک روزنامه و مجله و امثال آن.
- آپاچی [âpâçi] (انگ. apache) نام قبیله‌یی از سرخ‌پوستان آمریکای تکزاس که به بی‌رحمی و

وحشیگری شهرت دارند و از طریق سینما به فارسی راه یافته است: حملهٔ آپاچیها.

آپارات [âpârât] (روس. appârât) ۱ - (فیز.) دستگاه نمایش فیلم، ۲ - (مکا.) دستگاه تعمیر و اصلاح لاستیک اتومبیل (فره. مع.).

آپارتاید [âpârtâyd] (انگلی. apartheide) (سیا.) سیاستی که بر اساس آن یک نژاد از نژاد دیگر جدا نگهداشته می‌شود و از امتیازات کمتری در مقایسه با آن بهره‌مند می‌گردد؛ تبعیض نژادی؛ جدا کردن مردمان نژادهای مختلف در آفریقا از یکدیگر.

آپارتمان [âpârtemân] (فرانس. appartement) بخشی از عمارت (مجتمع مسکونی) که دارای چند اتاق و سرویس حمام و توالت و غیره است: «آپارتمان دو اتاق خوابه».

آپاندیس [âpândis] (فرانس. appendice) (پزش.) زائدهٔ رودهٔ کور که در انسان و میمون و برخی جانوران وجود دارد و وقتی ورم کند دردناک می‌شود و اگر دیر معالجه شود کشنده است.

آپاندیسیت [âpândisit] (فرانس. appendicite) (پزش.) به معنی عفونت و تورم است که در فارسی به دو صورت آپاندیس و آپاندیسیت به کار می‌رود و در واقع صحیح آن آپاندیسیت است.

آپتودیت [âptudeyt] (انگلی. up to date) به روز، روز آمد: اطلاعات آپتودیت.

آپولو [âpolo] (لا. apollo) خدای روشنایی، هنر و پیشگویی در یونان باستان است و نیز نام سفینهٔ فضایی آمریکایی که در ساعت یازده و چهل دقیقه بعد از ظهر (به وقت تهران) روز ۲۹ تیر ۱۳۴۸ در سطح کرهٔ ماه فرود آمد.

آتاویسم [âtâvism] (فرانس. atavisme) (زیسه.) شکلی از وراثت که فرد خصوصیتی از نیاکان خود را به ارث می‌برد که در نزد پدر و مادر او تجلی نمی‌کند.

آتئیسم [âte?ism] (فرانس. athéisme) شرک، کفر، الحاد.

آتروفی [âtrofi] (فرانس. atrophie) (پزش.) کاهش در اندازه و ساخت یک عضو، یک بافت، یک سلول در نتیجهٔ نقص تغذیه، کم کاری، بیماری و غیره.

آتروپین [âtropin] (فرانس. atropine) (شیم.) شبه قلبایی است سمی که اثر شدیدی بر دستگاه عصبی دارد و در پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آتل [âtel] (فرانس. attelle) (پزش.) جراح.) صفحهٔ مسطح کم و بیش سفت از جنس چوب، فلز، مقوای برای ثابت نگهداشتن یا به حالت طبیعی قرار دادن عضو شکسته یا آسیب دیده.

آتلانتیک [âtlântik] (فرانس. atlantique) ۱ - اقیانوس اطلس ۲ - اتحاد سیاسی نظامی که در سال

۱۹۴۹ میان بلژیک، کانادا، دانمارک، ایالات متحده آمریکا شمالی، فرانسه، بریتانیا، ایسلاند، ایتالیا، لوکزامبورگ، نروژ، هلند و پرتغال منعقد شد و در سال ۱۹۵۲ یونان و ترکیه و در سال ۱۹۵۵ آلمان غربی وارد این اتحادیه گردید.

آتلیه [âtoliye] (فران. atelier) کارگاه هنرمندان، محلی که زیر نظر استادی به کار هنری می‌پردازند ← گالری.

آتمسفر [âtmosfer] (فران. atmosphère) توده هوایی که در اطراف زمین قرار گرفته است؛ جو، حال و وضع یک جلسه، یک گردهمایی: آتمسفر جلسه مساعد نبود.

آتو [âtu] (فران. atou) ۱- ورق بازی برنده ۲- بهانه، دست آویز: «نمی‌خواهم آتو به دست کس بدهم».

آجودان [âjudân] (فران. adjudant) ۱- افسری که نزد افسر عالی رتبه خدمت می‌کند ۲- افسری که به امور محوله از طرف شاه سابق موظف بود: «آجودان کشوری شاه، آجودان نظامی شاه» ۳- استوار دوم ۴- آژان، مأمور پلیس (فره. مع.).

آداپتاسیون [âdâptâsiyon] (فران. adaptation) انطباق، سازگاری، همسازی. آداپتور [âdâptor] (فران. adapteur) ۱- تطبیق‌دهنده، قطعه ارتباطی مکانیکی که امکان استفاده از یک دستگاه یا مکانیسم را که برای منظور دیگری ساخته شده بود عملی می‌سازد ۲- ابزاری که استفاده از برق را برای دستگاههای مختلف عملی می‌سازد: «آداپتور رادیو».

آدامس [âdâms] (این کلمه ظاهراً از نام نخستین سازنده این محصول در ایران که اهل انگلیس بوده به نام آدامز گرفته شده است) سقز جویدنی فرنگی یا ایرانی که برای خوشبو کردن دهان یا مشغول شدن آن را می‌جویند.

آدرس [âdres] (فران. adresse) ۱- نشانه خانه، مدرسه، مغازه، محل کار و غیره ۲- عنوان و نام کسی بر پشت پاکت.

آدرنالین [âdernâlin] (فران. adrénaline) هورمونی است که اساساً از غده فوق کلیوی ترشح می‌شود و میزان فشار و قند خون را بالا می‌برد.

آدونیس [âdonis] (فران. adonis) (گیا). گیاهی از نوع آلاله که دارای گل‌های سرخ براق است.

آر [âr] (فران. are) واحد اندازه‌گیری سطح برابر با صد مترمربع.

آرابسک [ârâbesk] (فران. arabesque) (نقا). پیچ و خمهای تزئینات به اسلوب عربی و آن مرکب

است. از زنجیره‌یی به شکل برگ که به طرزی تخیلی سازند (فره. مع.).

آرپیچی [ârpîji] (انگ. R. P.g) نارنجک دستی ضد تانگ است که قدرت نفوذی آن در زره زیاد است. در ضمن عقب‌نشینی نمی‌کند، سر پر و بدون خان است و از آن علیه تانگ، سنگرهای بتونی و مواضع دشمن استفاده می‌شود.

آرتروز [ârteroz] (انگ. arthrose) (پزش.) فساد و خرابی مژمن مفاصل مختلف، نوعی از پیری غالباً زودرس غضروفهای مفصلی که باعث دردهای شدید مفصلی می‌شود.

آرتريت [ârterit] (فران. arthérite) (پزش.) نام ژنریک عفونتهای مفصلی ناشی از ورم و التهاب.

آرتزین [ârteziyan] (فران. artésien) چاه جهنده، التهاب. چاهی که غالباً بین دو زمین برآمده خو کنند و آبش فوران نماید: چاه آرتزین.

آرتیست [ârtist] (فران. artiste) کسی که در صحنه تئاتر، سینما و تلویزیون نقشی ایفا کند که این معنی برابر واژه آکتور و آکتريس در زبان فرانسه است.

آرتیشو [ârtišu] (فران. artichaut) (گیا.) گیاهی است که به صورت بوته می‌روید و قسمت درونی میوه آن به مصرف خوراکی می‌رسد.

آرتیکل [ârtik] (فران. article) ۱ - مقاله ۲ - حرف تعریف در زبان فرانسه. این واژه در میان کسانی که با زبان فرانسه سر و کار دارند به کار می‌رود.

آردل [ârdel] (روس. ordinarets) در روسی معنی دیگری داشته اما در فارسی معنی گماشته و امربر می‌دهد.

آردواز [ârdovâz] (فران. ardoise) (زمین.) سنگی است ورقه شونده با رنگ خاکستری مایل به آبی، فسادناپذیر، غیرقابل نفوذ در مقابل رطوبت که از آن برای پوشش بامها استفاده می‌شود.

آرسن لوپن [ârsen lopen] یا [ârsen lupan] (فران. Arsène lupin) دزد جتلمن، قهرمان رُمانهای پلیسی موريس لوبلان (M. leblanc) که به عنوان کلاهبردار ماهر در ایران نیز مورد مثل قرار گرفته است.

آرسنیک [ârsenik] (فران. arsenic) (شیم.) ۱ - نام ترکیبات شیمی از آرسنیک ۲ - در شیمی جسمی است مفرد به رنگ فولاد، شکننده دارای شماره اتمی ۳۳ و وزن مخصوص ۵/۷، خود آن سمی نیست ولی اکسید آن به نام اسید آرسینو arsénieux که گاهی آن را آرسنیک سفیدگویند سمی است.

آرشه [ârše] (فران. archet) (موس.) چوب باریکی که روی آن چند رشته (غالباً از موی اسب) کشیده و برای نواختن آلات زهی مانند ویولون، ویولونسل و مانند آن به کار می‌رود.

آرشیتهکت [âršitekt] (فران. architecte) مهندس معماری.

آرشیتهکتور [âršitektur] (فران. architecture) معماری.

آرشیو [âršiv] (فران. archive) جایی که اسناد، اوراق، تصاویر، پرونده‌ها، صفحات موسیقی و مانند آن حفظ شود. «آرشیو وزارت امور خارجه».

آرشیویست [âršivist] (فران. archiviste) بایگان.

آرکائیسم [ârkâ?ism] (فران. archaisme) تقلید از شیوه قدیم؛ کهن‌گرایی.

آرکئوپتریکس [ârkeopteriks] (فران. archéoptéryxe) (زمین.) فسیل پرنده‌ای از دوران ژوراسیک که برخی خصوصیات خزندگان (دندان، دم دراز) را دارا می‌باشد و از نظر تکاملی ارزش بسیار دارد.

آرکئولوژی [ârke?oloži] (فران. archéologie) باستان‌شناسی.

آرگون [ârgon] (فران. argon) (شیم.) گازی است ساده، بی‌رنگ، بی‌بو، بی‌حرکت که یک صدم هوا را تشکیل می‌دهد. با علامت اختصاری A یا A2، شماره اتمی ۱۸ با جرم اتمی ۳۹/۹۴۸.

آرم [ârm] (فران. arme) نشانه‌ای مشخص و معرّف دولت، اداره، مؤسسه، کارخانه و مانند آن علامت اختصاری آن Ar می‌باشد: «آرم جمهوری اسلامی ایران».

آرماتور [ârmâtor] (فران. armature) (معم.) مجموعه‌ای از قطعات فلزی است که به طرز خاصی به هم پیچیده شده و در زیرسازی ساختمان برای نگهداری و مقاومت پایه به کار می‌رود.

آرمیچر [ârmic'er] (انگل. armature) (مکا.) ۱ - محور سیم‌پیچ شده‌ای که در داخل دینام قرار دارد و در ابتدای حرکت و با گردش خود موتور را به گردش در می‌آورد ۲ - محور سیم‌پیچ شده‌ای که در داخل دینام قرار دارد و با گردش موتور، باتری را شارژ می‌کند. صورت عامیانه آلمیچر (فره. مع.)

آریستوکرات [âristokrât] (فران. aristocrate) طرفدار آریستوکراسی.

آریستوکراسی [âristokrâsi] (فران. aristocratie) فرمانروایی اشرافی، حکومت و فرمانروایی اشرافی و صاحبان ثروت ۲ - طبقه اعیان و اشراف و نجبا.

آزاليا [âzâliyâ] (فران. azaléa, azalée) (گیا.) نوعی گل که دارای رنگهای متنوع می‌باشد.

آژان [âžân] (فران. agent) پاسبان.

آژانس [âžâns] (فران. agence) نمایندگی، کارگزاری، بنگاهی که به نمایندگی مؤسسات دیگر کارهایی را انجام دهد: آژانس معاملاتی، آژانس مسافرتی، آژانس تاکسی تلفنی.

آس [âs] (فران. as) تکخال، آس برنده ورق تکخال که بارو کردن آن بازی را می‌برند، ورق برنده. آسانسور [âsânsor] (فران. ascenseur) دستگاهی که به وسیله آن از روی زمین یا از طبقه‌ای به طبقات بالا روند یا از طبقه بالا به پایین یا به زمین فرود آیند.

آسپیرین / آسپیرین [âspe(i)rin] (فران. aspirine) (شیم. پزش.) نام شیمیایی آن اسید آستیل سالیسیلیک acide acétylsalicylique است و در پزشکی برای تسکین درد به ویژه سردرد و تب به کار می‌رود.

آستروفیزیک [âstrofizik] (فران. astrophysique) (نجد.) بخشی از نجوم که به مطالعه فیزیک ستارگان می‌پردازد؛ فیزیک نجوم، فیزیک اختر.

آسترونومی [âsteronomi] (فران. astronomie) علم نجوم، ستاره‌شناسی.

آستیگمات [âstigmât] (فران. astigmat) کسی که به عارضه آستیگماتیسم مبتلا است.

آستیگماتیسم [âstigmâtism] (فران. astigmatisme) (پزش.) نوعی ناراحتی دید چشم که در اثر نقص در انحنای چشم به وجود می‌آید. این عیب به سبب نامنظم بودن قرنیه (که کروی نباشد) یا جلیدیه (که نامنظم باشد) به وجود می‌آید.

آستیلن [âsetilen] (فران. acétylène) (شیم.) از هیدروکربورهای اشباع نشده، گازی است بی‌رنگ، غیر قابل اشتعال و سمی که از تأثیر آب بر کربورکلیسم به دست می‌آید و در صنعت به کار می‌آید.

آسفالت [âsfâlt] (فران. asphalte) مخلوطی از قیر و شن و ماسه که برای پوشش پشت‌بامها و سطح خیابانها و جاده‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آسفالته [âsfâlte] (فران. asphalté) دارای اسفالت، که اسفالت شده است.

آسکاریس [âskâris] (فران. ascaris) (جانو.) کرم معده که طول آن به ۱۰ تا ۲۵ سانتی‌متر می‌رسد.

آسکوربیک [âskorbik] (فران. ascorbique) (شیم.) (اسید آسکوربیک) جسمی است سفید و متبلور که در سبزیها و میوه‌جات به میزان زیاد وجود دارد.

آسم [âsm] (فران. asthme) (پزش.) نوع بیماری ریوی که بر اثر تشنج در سطح نایزکها عارض

می‌شود و با ترشحات نایژه همراه است و نشانه مشخص آن مشکل تنفس همراه خس خس سینه است؛ نفس تنگی.

آسیستان [âsistân] (فران. assistant) دانشجوی دوره تخصصی بالینی، پزشکی که دوره بالینی می‌بیند. دستیار دانشگاه.

آفازیا [âfâziyâ] (فران. aphasia) (پزش.) اختلال یا از دست دادن قوه نطق یا درک زبان گفتاری و نوشتاری؛ زبان پریشی.

آفت [âft] (فران. aphte) (پزش.) زخمهای دردناکی که در داخل دهان ظاهر می‌شود.

آفتامات (آفتومات) [âftâ(o)mât] (روس. âvtomât) (مکا.) کلید خودکاری است که جریان برق را بین دینام و باتری موقعی وصل می‌کند که ولت دینام بالاتر از ولت باتری گردد، یعنی فقط اجازه می‌دهد برق از جانب دینام به باتری رود، ولی اجازه بازگشت نمی‌دهد (از فره. مع.).

آف ساید [âfsâyd] (انگل. off-side) (ورز.) در صورتی بازیکن در آفساید محسوب می‌شود که در لحظه‌ای که توپ توسط یکی از همبازیهایش زده می‌شود نزدیکتر از توپ به خط دروازه طرف مقابل باشد.

آفت [âfset] ← آفت.

آفیش [âfiš] (فران. affiche) ورقه چاپی که برای مقاصد خبری یا تبلیغاتی روی دیوار یا تابلوهای مخصوص نصب می‌شود.

آکادمی [âkâdemi] (فران. académie) انجمنی مرکب از بزرگان نخبگان علم و ادب و فن و هنر؛ فرهنگستان.

آکادمیسین [âkâdemisiyan] (فران. académicien) عضو انجمن بزرگان علم و ادب، عضو فرهنگستان.

آکادمیک [âkâdemik] (فران. académique) دانشگاهی و محقق.

آکاردئون (آکوردئون) [âkâ(o)rde?on] (فران. acardéon) (موسیه.) یکی از آلات موسیقی دارای زبانه‌های فلزی که به ارتعاش در می‌آیند و آن را به وسیله سر انگشتان می‌نوازند (از فره. مع.).

آکاژو [âkâžu] (فران. acajou) (گیا.) درختی است که در امریکا می‌روید و چوب آن مایل به سرخی و بسیار سخت و صیقل‌پذیر است و در مبل‌سازی از آن استفاده می‌شود.

آکبن (آکبند) [âkban(d)] (کالای صنعتی کار نکرده به شکلی که هنوز در بسته‌بندی کارخانه باشد و کارتن آن را باز نکرده باشند؛ دست نخورده، کار نکرده، «تلویزیون آکبن»، «ویدیوی آکبن».)
 آکتريس [âkteris] (فران. actrice) (نما). هنرپیشه زن که بر روی صحنه نقش بازی می‌کند ← آکتور.
 آکتور [âktor] (فران. acteur) (نما). هنرپیشه مرد که بر روی صحنه نقش بازی می‌کند ← آرتيست، آکتريس.

آکتیو [âktiv] (فران. active) (نظ.). افسری که شغل نظامی‌گری را تا آخر عمر انتخاب کرده، معمولاً افسر اکتیو در مقابل افسر وظیفه به کار می‌رود.

آکروبات [âkrobât] (فران. acrobate) (ورز.). کسی که با آلات و اسباب ورزشی از قبیل: پارالل، بارفیکس، خرک و غیره ورزش کند؛ بندباز.

آکروباسی [âkrobâsi] (فران. acrobatie) (ورز.). عملیات شکل ورزشی، بندبازی، ورزشهای بدنی با اسباب و آلات ورزشهای سنگین.

آکروسفالی [âkrosefâli] (فران. acrocéphalie) (پزش.). حالتی است که در آن سر به‌طور غیرطبیعی بزرگ می‌شود.

آکرومگالی [âkromegâli] (فران. acromégalie) (پزش.). یک نوع بیماری که با بزرگ شدن غیرطبیعی دست و پا و سر همراه است و به دلیل پرکاری غده هیپوفیز است.

آکریدیته [âkridite] (فران. accrédité) (سفیری که اعتبار و قدرت لازم از طرف دولت متبوع او برای تصمیم‌گیری در کشوری که حوزه مأموریت اوست به او داده شده باشد).

آکریلیک [âkrilik] (فران. acrylique) (شیم.). (اسید آکریلیک) اسید چرب اتیلینیک، مایع، بدون رنگ با بوی تند و زننده که برای تهیه رزینهای اکریلیک به کار می‌رود.

آکسان [âksân] (فران. accent) (لهجه، معمولاً گفته می‌شود فلانی زبان انگلیسی، فرانسه یا... را بدون آکسان صحبت می‌کند).

آکسون [âkson] (فران. axon) (پزش.). ضمیمه طویل سلول عصبی است که جریانهای عصبی را به خارج از سلول منتقل می‌کند.

آکُلاد ← اکولاد.

آکواریوم [âkvâriyom] (فران. aquarium) (حوضچه شیشه‌ای تزئینی که در آن گیاهان، ماهیها و... را نگهداری می‌کنند؛ آبی‌دان).

آکوردئون ← آکاردئون.

آکوردئونی [âkorde?oni] (فران. فا.) که دارای پلیسه است.

آکوستیک [âkustik] (فران. acoustique) (فیز.) ۱- بخشی از فیزیک که به مطالعه اصوات و امواج صوتی می‌پردازد ۲- کیفیت یک مکان (تئاتر، سالن کنسرت) از نظر پخش امواج صوتی؛ ماده ابرمانند سفت و خشک که به‌عنوان محافظ اجناس ظریف در بسته بندهای اضافه می‌شود.

آکولاد [âkolâd] (فران. accolade) (= آکلاد) (ریاض.) نوعی از پرانتز که وسط آن بریدگی دارد و به‌صورت زاویه‌ای به خارج در آمده و آن را اقی « یا عمودی » برای نشان دادن مشترکی که در کلمات و ارقام و اعداد دارند به کار می‌برند.

آکومولاتور [âkumulâtor] (فران. accumulateur) (فیز.) دستگاه الکتریکی که می‌توان مقداری برق در آن ذخیره کرد و به هنگام لزوم از آن پس گرفت.

آگات [âgât] (فران. aggate) (زمین.) از اشکال طبیعی سیلس است؛ عقیق.

آگرافیا [âgrâfiyâ] (انگل. agraphia) (روان.) از بین رفتن کامل یا نسبی قدرت نوشتن، نانویسی، ناتوانی در نگارش.

آگران‌دیسمان [âgrândismân] (فران. agrandissement) ۱- (فیز. عکا.) بزرگ کردن عکس به وسیله دستگاه مخصوص ۲- بزرگ کردن کاری با اغراق.

آگلوتینوژن [âglotinožen] (فران. agglutinogène) (جانو.) ماده‌ای است (آنتی ژن) که در سطح گلبولهای قرمز قرار گرفته است و برای تشخیص گروههای خونی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
آگلوتینین [âglutinin] (فران. agglutinine) (جانو.) ماده مخصوصی است که در بعضی از سرمهای خون (مایع خونی) وجود دارد.

آگوست [âgust] (انگل. august) هشتمین ماه از سال فرنگی؛ اوت.

آلاگارسون [âlâgârson] (فران. à la garçonne) به یک نوع آرایش زنانه گفته می‌شود که موها را شبیه پسرها کوتاه می‌کنند: «مد آلاگارسون».

آلامد [âlâmod] (فران. à la mode) پیرو مد، مد روز.

آلبوم [âlbom] (فران. album) مجموعه‌ای که عکس، تصویر، نمونه پارچه، صفحات موسیقی، تمبر و غیره را بر اوراق آن الصاق کنند: «آلبوم عکس، آلبوم تمبر».

آلبومن [âlbomen] (فران. albumen) (گیا.) ۱- بخشی از دانه گیاه که منطقه گیاهی را احاطه می‌کند

۲- سفیده تخم مرغ.

آلبومین [âlbomin] (فران. albumine) نام عمومی مواد مرکب، متشکل از: کربن، ازت، اکسیژن و هیدروژن که به گروه پروتئینها تعلق دارد و در نباتات و حیوانات وجود دارد و بخش اعظم سفیده تخم مرغ و سرم خون از آن تشکیل می‌شود.

آلبینوس [âlbinos] (فران. albinos) (جانو.) فردی که مبتلا به آلبینسم می‌باشد ← آلبینسم.

آلبینسم [âlbïnism] (فران. albinisme) (جانو.) فقدان کامل ارثی ماده رنگین پوست؛ زالی.

آلترناتیو [âlternâtiv] (فران. alternative) ۱- شق ثانی یا راه حل ثانی که می‌تواند به جای شق اولیه انتخاب یا برگزیده شود؛ علی‌البدل (انتخاب فردی برای اداره مملکتی به طور موقت، از چنین فردی به عنوان آلترناتیو نام برده می‌شود).

آلدول [âldol] (فران. aldol) (شیم.) دسته‌یی از ترکیبات آلی که از تراکم دو مولکول آلدئید به وجود می‌آیند.

آلدئید [âlde?id] (فران. aldéhyde) (شیم.) مایعی است فرّار که از اکسید کردن الکل به دست می‌آید.

آلرژی [âlerzi] (فران. allergie) (پزش.) حساسیت بدنی. مثلاً حساسیت یک فرد نسبت به مواد شیمیایی یا عوامل فیزیکی، بسیاری از بیماریها مانند آگزما، آسم و کهیر و... در نتیجه حساسیت به وجود می‌آید.

آلرژیک [âlerzik] (فران. allergique) مربوط به آلرژی؛ که آلرژی دارد.

آلزایمر [âlzâymer] (آلما. alzheimer) (پزش.) بیماری عصبی که ویژگی برجسته آن تباهی برگشت‌ناپذیر قوه فکری و ذهنی است.

آلفا [âlfâ] (فران. alpha) ۱- نخستین حرف از الفبای یونانی «α» ۲- (فیز.): «اشعه آلفا».

آلفابتیک [âlfâbetik] (فران. alphabétique) الفبایی.

آلکالوئید [âlkâlo?id] (فران. alcaloïde) (شیم. گیا.) آلکالوئیدها یا شبه قلیائتها مواد آلی ازت‌داری هستند که در نباتات و حیوانات وجود دارند و لاقلاً یک اتم ازت را در هر مولکول شامل می‌باشند. آلکالوئیدها از نظر فیزیولوژیکی دارای تأثیر فوق‌العاده می‌باشند (سمّی یا مداوایی: مانند مورفین، استرکنین و جز اینها).

آلکان [âlkân] (فران. alcane) (شیم.) اصطلاح ژنریک هیدروکربونهای چربی‌دار اشباع شده

است. این اصطلاح از سال ۱۹۶۰ به جای پارافین به کار می‌رود.

آلگوریتم [âlgôritm] (فران. algorithme، گرفته شده از نام الخوارزمی) (ریاضی ۰) به مجموعه دستورالعملها یا قواعد خاص برای حلّ یک مسأله گفته می‌شود.

آلو [âlo] (فران. allo) در آغاز مکالمات تلفنی برای توجه مخاطب گفته می‌شود.

آلومین [âlumin] (فران. alumine) (شیم. ۰) یکی از ترکیبات آلومینیوم که در طبیعت به صورت بلورین موجود است، ولی به طور معمول از تصفیه بکسیت به دست می‌آید.

آلومینیوم [âlominiyom] (فران. aluminium) (شیم. ۰) فلزی است سفید و سبک که به خوبی ورقه ورقه می‌شود و مفتولهای بسیار نازک از آن می‌توان ساخت. علامت شیمیایی آن AL است و در ۶۶۰ درجه ذوب می‌شود و چون در هوا سطحش از یک ورقه آلومین پوشیده می‌شود که بقیه را حفظ می‌کند جزو فلزات فسادناپذیر محسوب می‌شود.

آلیاژ [âlyâž] (فران. alliage) ۱ - (شیم. ۰) ترکیب دو یا چند فلز یا شبه فلز به وسیله ذوب کردن، چنان که طلا و نقره را با مس ترکیب می‌کنند تا مقاومت آن بیشتر شود ۲ - جسمی که از ترکیب چند فلز به دست می‌آید.

آلیداد [âlidâd] (فران. alidade، فرانسوی شده کلمه عضاده) خط کشی مدرج، دارای ابزاری برای رؤیت و آن برای اندازه گیری زاویه‌ها به کار می‌رود (فره. مع. ۰).

آلیزارین [âlizârin] (فران. alizarine) (شیم. ۰) ماده‌ای است رنگی، نارنجی مایل به قرمز که در گذشته از ریشه روناس استخراج می‌شده، اما امروز آن را از طریق ترکیب شیمیایی به دست می‌آورند.

آلیگاتور [âligâtor] (انگلی. alligator) (جانو. ۰) نوع نهنگ (سوسمار) امریکایی دارای پوزه پهن و کوتاه که طول آن تا پنج متر می‌رسد.

آلیناسیون [âlinâsiyon] (فران. aliénation) موقعیت و وضع کارگری که از محصول کار خود سهمی ندارد و وجود او به هیچ وجه در این تولید منظور نمی‌گردد. مفهوم فلسفی آن مالکیت انسان بر کیفیت خاص او به زیان کیفیت دیگری است، از دست دادن یک یا تعدادی از خصایص انسانی؛ از خود بیگانگی. صفت آن آلینه aliéné است.

آماتور [âmâtor] (فران. amateur) کسی که در یکی از رشته‌های ذوقی (هنری) به سبب رغبتی که بدان دارد کار کند و از آن قصد انتفاع نداشته باشد.

- آمبالاژ [âmbâlâž] (فرانس. emballage) لفاف (بسته) بندی.
- آمبولانس [âmbolâns] (فرانس. ambulance) اتومبیل ویژه‌ای که برای حمل زخمیها و بیماران فوری دیگر به بیمارستان، از آن استفاده می‌شود رنگ آن سفید است و هنگام عبور از خیابانها معمولاً آژیر می‌کشد تا ماشینهای دیگر راه را برای او باز کنند.
- آمبولی [âmboli] (فرانس. embolie) (پزشک.) انسداد ناگهانی یک شریان بر اثر جسم خارجی نظیر دلمه شدن خون، جابهای گازی و سلولهای سرطانی.
- آمپاس (امپاس) [â(a)mpâs] (فرانس. impasse) رودرواسی: «در آمپاس قرار گرفتیم»، اصل کلمه بمعنی بن بست است.
- آمپر [âmpèr] (فرانس. ampère) (فیز.) واحد مقیاس جهت اندازه‌گیری جریان برق و آن عبارت است از مقداری الکتریسیته که در یک ثانیه بتواند ۱/۱۱۸ میلی‌گرم نقره را از یک نمک محلول در کاتد رسوب دهد.
- آمپر متر [âmpèr metr] (فرانس. ampèremètre) (فیز.) آمپرسنج را گویند.
- آمپلی تود [âmpelitud] (فرانس. amplitude) (فیز.) بیشترین مقداری است که یک کمیت متناوب نسبت به وضع تعادل خویش پیدا می‌کند؛ تقویت کننده؛ فزونساز (فره. ز. فا.).
- آمپلی فایر [âmpelifâyer] (انگلی. amplifier) (فیز.) وسیله‌ای که نیروی امواج صوتی را افزایش دهد.
- آمپول [âmpul] (فرانس. ampoule) (پزشک.) شیشه کوچک سر بسته محتوی داروی تزریقی یا خوراکی: آمپول خوراکی.
- آمفیبول [âmfibol] (فرانس. amphibole) (زمین.) یکی از سنگها که از عناصر اصلی سنگهای آذرین است و مواد ترکیب کننده‌اش عبارت از سیلیکاتهای قلیایی (منیزیم و کلسیم) و سیلیکاتهای آهن و منگنز می‌باشد.
- آمفی تئاتر [âmfite?âtr] (فرانس. amphithéâtre) سالن بزرگ برای برگزاری و ایراد سخنرانی، نمایش و کنفرانس که معمولاً دارای بالکن هم می‌باشد.
- آمونیاک [âmuniyâk] (فرانس. ammoniac) (شیم.) گازی است بی‌رنگ با بوی تند و طعم حاد و در آب حل می‌شود. آمونیاک یکی از ترکیبات ازت است که در هوای شهرها و مجاورت مستراحها وجود دارد و از تجزیه‌آور ادرا به وسیله میکرب مخصوص و نیز از تکلیس نوشادر با

آهک به دست می‌آید و در طب و صنعت به کار می‌رود (از فره. مع.).

آمیب [âmib] (فران. amibe) (جانو.) جانور تک یاخته‌ای که هم در آبهای شیرین و هم در آبهای دریا زندگی می‌کند، حرکت و تغذیه وی به وسیله پاهای کاذب است، پروتوپلاسم آنها برهنه و بدون پوسته خارجی است.

آمید [âmid] (فران. amide) (شیم.) گروهی از ترکیبات آلی هستند که از جانشین شدن یک یا چند اتم هیدروژن آمونیاک به وسیله بنیان اسید آلی به وجود می‌آیند.

آمیل [âmil] (فران. amyle) (شیم.) ماده‌ای است شیمیایی با فرمول C_5H_{11} : نیتريت استات آمیل. آمیلاز [âmilâz] (فران. amylase) (شیم. زیس.) نوعی آنزیم است که در تمام ارگانسیمهای حیاتی وجود دارد: گیاهان (دانه‌های غلات)، حیوانات، انسان (در بزاق دهان و خون).

آمیلن [âmilèn] (فران. amylène) (شیم.) هیدروکربوری که به وسیله گرفتن آب الکل آمیلی به دست می‌آید.

آمین [âmin] (فران. anine) (شیم.) گروهی از ترکیبات آلی که از جانشین شدن یک یا چند اتم هیدروژن آمونیاک به وسیله بنیانهای کربن‌دار یک ظرفیتی به وجود می‌آیند.

آناتروبی [ânâ?erobi] (فران. anaérobie) به موجود ذره‌بینی زنده‌ای گفته می‌شود که می‌تواند در محیط بدون هوا یا اکسیژن زندگی کند؛ ناهوازی.

آنابولیسم [ânâbolism] (فران. anabolisme) (جانو.) مرحله‌ای از متابولیسم که پدیده‌های تحلیل را در بر می‌گیرد، مجموعه واکنشهایی که منجر به ساخته شدن مواد مختلف در اندامها می‌شود؛ فراساخت.

آناتومی [ânâtomî] (فران. anatomie) (جانو. پزشکی) تشریح ساخت موجود زنده؛ کالبدشناسی.

آنارشی [ânâršî] (فران. anarchie) (سیا.) ۱- هرج و مرج و بی‌نظمی ۲- وضع کشوری که حکومت و قانون در آن حکمفرما نباشد.

آنارشیست [ânâršîst] (فران. anarchiste) (سیا.) هرج و مرج طلب، طرفدار اغتشاش و بی‌نظمی. آنارشیسم [ânâršîsm] (فران. anarchisme) (سیا.) مسلکی که سعادت بشر را در نابودی حکومتها و قوانین آنها و هرج و مرج را وسیله پیشرفت به سوی مقصود می‌داند، هرج و مرج طلبی، آشوب طلبی.

آنافاز [ânâfâz] (فران. anaphase) (زیس.) مرحله سوم از تقسیم سلولی را گویند.

آنالوگ [ânâlog] (فران. analogue، انگل. analog) (الکترونی) وابسته به روش سنجشی که در آن یک عامل مثلاً صدا یا حرارت بر حسب عامل دیگری مثلاً ولتاژ برق سنجیده می‌شود؛ وابسته به تبدیل موج صدا یا برق به شیار روی صفحه گرامافون و غیره؛ فراسنج، فراسنجشگر ← دیجیتال. آنالیتیک [ânâlitik] (فران. analytique) (ریاض.) تحلیلی: هندسه تحلیلی، جبر تحلیلی.

آنالیز [ânâliz] (فران. analyse) تجزیه و تحلیل، اصطلاحی است که در مورد بسیاری از علوم و از جمله ریاضی، فیزیک و شیمی به کار برده می‌شود: «جبر و آنالیز»، «آنالیز خون».

آناناس [ânânâs] (فران. ananas) (گیا.) درخت کوچکی است که در بعضی از کشورهای آمریکایی می‌روید، میوه آن درشت و بیضوی شکل و پوشیده از فلس است، رنگ آن قهوه‌ای مایل به سرخ است که در رأس آن دسته‌ای انبوه از برگها جمع شده، طعم آن شیرین و معطر است، آن را به صورت تازه می‌خورند یا آب و کمپوت آن را مصرف می‌کنند.

آنتراسیت [ântrâsît] (فران. anthracite) (زمین.) زغال‌سنگ بی‌دود، زغال‌سنگی که از هیدروکربور بسیار کمی برخوردار است و بدون دود با شعله کوتاه می‌سوزد.

آنتراکت [ântrâkt] (فران. entracte) فاصله میان دو پرده نمایش یا نواختن دو قطعه موسیقی برای رفع خستگی و استراحت، وقفه کوتاهی که در مدت انجام یک کار بلند و طولانی برای استراحت می‌دهند.

آنتروپوئید [ântropo?id] (فران. anthropoïde) (جانو.) میمون انسان‌نما: میمونی که دارای قدی بلند و بدون دم است و نیز مغزی حجیم دارد و در موقع راه رفتن بر پشت سر انگشتان دست و کف پاها تکیه می‌کند.

آنتروپولوژی [ântropoloži] (فران. anthropologie) مردم‌شناسی.

آنتروپی [ântropi] (فران. entropie) (فیز.) این اصطلاح بیشتر در مورد فیزیک کوانتوم و ترمودینامیک به کار می‌رود، اما بتدریج کار خود را گسترده‌تر می‌نماید. آنتروپی کمیت و کیفیت تنزل انرژی را در یک سیستم نشان می‌دهد؛ به عبارت دیگر آنتروپی گشایش و بازنمایی و واحد اندازه‌گیری ترمودینامیک (به عنوان نمونه) از آستانه رشد، کهولت و مرحله نهایی تحلیل ماده و انرژی و تغییرات و دگرگونیهای آن است.

آنتریگ [ântrig] (فران. intrigue) ۱- دسیسه، تحریک ۲- مجموعه حوادث و وقایعی که یک پیس تئاتر، یک زمان یا یک فیلم را تشکیل می‌دهد که موجب برانگیختن ذهن خواننده و

شنونده می شود.

آنتن [ânten] (فرانس. antenne) (فیز.) ۱- برجهای آهنی که برای تقویت دستگاههای فرستنده امواج بی سیم به کار می رود ۲- میله آهنی با رشته های سیم که برای تقویت دستگاههای گیرنده مانند تلویزیون به کار می رود: «آنتن تلویزیون» ۳- (عا.) جاسوس ۴- (جانو.) شاخک مربوط به حواس که در جلو سر بعضی از مفصل داران واقع شده است.

آنتی بیوتیک [ântibiyotik] (فرانس. antibiotique) (پزش.) بر هر ماده شیمیایی که به وسیله موجودات ذره بینی به ویژه قارچهای پست تولید می شود، اطلاق می گردد که قادر است موجودات ذره بینی مانند میکرب و ویروس را از بین ببرد یا از رشد آنها جلوگیری کند.

آنتی تز [ântitez] (فرانس. antithèse) (فل.) تز یا نهاد، عبارت از وضع و روشی است که هر کس در مورد چیزی در پیش می گیرد و آن را به کار می بندد، خلاف آن و شرایط موجود در آن را آنتی تز می گویند که روشی مخالف و عقیده ای مغایر با نظریه ابراز شده می باشد.

آنتی توکسین [ântitoksin] (فرانس. antitoxine) پادزهری که ارگانسیم بدن در مقابل زهرابه باکتریها برای خنثی کردن آن ایجاد می کند.

آنتی ژن [ântižen] (فرانس. antigène) (پزش.) ۱- ماده معرف و شناساننده ای که در خون شناسی برای تشخیص برخی بیماریها مورد استفاده قرار می گیرد ۲- هر ماده میکروبی یا سخی که ورود آن سبب ایجاد آنتی کور یا پادزهر در بدن شود و در نتیجه بدن در مقابل آن میکروب یا سم ایمنی پیدا می کند.

آنتی سپتیک [ântiseptik] (فرانس. antiseptique) (پزش.) ضد عفونی کننده، گندزدا.

آنتی سمیتیزم [antisemitizm] (فرانس. antisémitisme) (سیا.) در زبانهای اروپایی ضدیت با قوم سامی و به معنای خاص ضدیت با یهود است. ضدیت با یهود در نیمه دوم قرن نوزدهم همزمان با تئوریهای برتری نژادی آریایی نضج گرفت و طرفداران آن کوشیدند تا برای آراء خود پایه های علمی بیابند و آلمان نازی مرکز ترویج این نظریه شد.

آنتیک [ântik] (فرانس. antique) عتیقه، شیئی کهنه، قیمتی، با ارزش.

آنتی کاتد [ântikâtod] (فرانس. anticathode) (فیز.) تیغه کوچک فلزی در داخل لوله ای الکترونیکی که اشعه کاتدی دریافت می کند و اشعه ایکس منتشر می سازد.

آنتی کور [ântikor] (فرانس. anticorps) (پزش.) ماده ویژه دفاعی که دارای طبیعت

تغییر شکل دهنده می‌باشد و به هنگام ورود یک ماده خارجی (آنتی ژن) به بافتهای بدن جانوران به وجود می‌آید تا اثر سمی آن را خنثی کند؛ پادزهر.

آنتیم [ântim] (فران. antime) صمیمی، خودمانی.

آنتی مون [ântimun] (فران. antimoine) (شیم.) جسمی است ساده با علامت اختصاری [sb]، حد واسط میان فلزات و شبه فلزات، نقره‌ای رنگ و شکننده است و اگر آن را با فلزات دیگر ترکیب کنند بر عمر آن فلز می‌افزاید.

آنتی هیستامین [ântihistâmin] (فران. antihistaminique) (پزش.) به داروهایی گفته می‌شود که اثر هیستامین را از میان می‌برد ← هیستامین.

آند [ânod] (فران. anode) (فیز.) قطب مثبت؛ الکتروود.

آندوسپرم [ândosperm] (فران. endosperme) (گی.) بافت غذایی درون تخمک باز دانه گان است.

آندوسکوپ [ândoskop] (فران. endoscope) (پزش.) ابزار مخصوصی که حفره‌های عمیق داخلی بدن را روشن می‌کند تا پزشک بتواند آنها را ببیند و مرض را تشخیص دهد؛ درون‌بین.

آندوسکوپیی [ândoscopie] (فران. endoscopie) (پزش.) آزمایش داخل اعضا یا حفره‌های بدن به وسیله آندوسکوپ.

آندولنف [ândolanf] (فران. endolymph) (جانو.) درون لنف، مایعی که در درونی ترین بخشهای لایبرنت غشایی گوش درونی وجود دارد.

آندیو [ândiv] (فران. endive) (گی.) نوعی از کاسنی دارای برگهای پهن و اندکی دندانه‌دار که برای سالاد از آن استفاده می‌شود.

آنرمال [ânormâl] (فران. anormal) (روان.) نامتعادل، غیرطبیعی.

آنزیم [ânzim] (فران. enzyme) (شیم.) ماده پروتئینی که واکنشهای بیوشیمیایی را آسان می‌سازد و افزایش می‌دهد. شمار زیادی از آنزیمهای ویژه وجود دارند که نقش بسیار مهمی در فرایندهای فیزیولوژیایی ارگانسیمهای زنده ایفا می‌کنند.

آنژین [ânžin] (فران. angine) (پزش.) درد گلو، ورم گلو، ورم لوزه‌ها که بیشتر در زمستان در اثر سرماخوردگی عارض می‌شود و بازکام و تب و سردرد و استخوان درد و کوفتگی همراه است.

آنژین دوپواترین [ânžin-do-powâtrin] (فران. angine de poitrine) (پزش.) بیماری‌یی که آثار و علائم آن عبارت از دردهای فشاردهنده و شدید در اطراف قلب توأم با اضطراب است؛

آنژین صدری.

آنژیوکت [ânžiyokat] (فران. angio cathéter) نوعی سرنگ.

آنژیوگرافی [ânžiyogerâfi] (فران. angiographie) (پزشد.) عکس برداری از عروق به وسیله اشعه ایکس که با تزریق ماده‌ای غیر شفاف صورت می‌گیرد؛ نشان دادن سیستم شریانی بر روی فیلم.

آنژیوم [ânžiyom] (فران. angiome) (پزشد.) تراکم عروق خونی یا لنفاوی که موجب ایجاد توموری خوش خیم می‌گردد.

آنستزی [ânestezi] (فران. anesthésie) (پزشد.) بی‌هوشی، بی‌حسی عمومی یا موضعی: «متخصّص آنستزی».

آنستزیست [ânestezist] (فران. anesthésiste) (پزشد.) بی‌هوشی دهنده.

آنسفالوگرافی [ânsefâlogerâfi] (فران. ancéphalographie) (پزشد.) پرتونگاری مغز و جمجمه. آنسفالوگرام [ânsefâlogram] (فران. ancéphalogramme) (پزشد.) فیلم رادیوگرافی جمجمه و مغز.

آنسفالیت [ânsefâlit] (فران. ancéphalite) التهاب مغز.

آنسیکلوپدی [ânsiklopedi] (فران. encyclopédie) کتابی که تمام لغات و اصطلاحات علمی و ادبی و هنری یک زبان در آن درج شده باشد؛ دائرةالمعارف.

آنفلوآنزا [ânfeloânzâ] (فران. influenza) (پزشد.) نوعی بیماری عفونی مُسری که از راه ویروس سرایت می‌کند و غالباً با کوفتگی و دردهای عضلانی و تب و ناراحتیهای تنفسی همراه می‌باشد ← گریپ.

آنکادره [ânkâdre] (فران. encadrer) مرتب کردن تختخواب به شیوه مخصوص که در شبانه‌روزیهای نظامی و اردوهای آموزشی متداول است؛ در یک چهارچوب مشخص قرار دادن. آنگستروم [ângesterom] (فران. angström یا angstrœm) (فیز.) واحد طول که در میکروفیزیک به کار می‌رود و برابر است با یک ده هزارم میکرون.

آنگلساکسن [âng(e)losâkson] (فران. anglo-saxon) مربوط به مردم بریتانیا، بریتانیایی.

آن لاین [ânlâyn] (انگل. on-line) (زایا.) درون خطی، متصل به شبکه.

آنمی [ânemi] (انگل. anémie) (پزشد.) کم بودن تعداد گلبولهای سرخ یا هموگلوبین یا هر دوی آنها؛ کم‌خونی.

آنود ← آند.

آنوفل [ânofel] (فران. anophèle) (پزش.) پشهٔ مولد مالاریا، یا پشه‌ای که بیماری را از مبتلایان به مالاریا به افراد سالم منتقل می‌کند و بیشتر در کنار تالابها و باتلاقها پیدا می‌شود.
 آنومی [anomi] (فران. anomie) (جامع.) اصطلاحی که نخستین بار به وسیله دورکیم به کار رفته و نشان‌دهندهٔ بحرانی است که یک جامعه یا یک گروه اجتماعی با آن دست به گریبان است و ناشی از نبودن قواعد و قوانین مشترک در یک اجتماع است؛ ناهنجاری.

آنونس [ânon] (فران. annonce) (سینما.) تهیه خلاصه فیلم و سریال برای جلب تماشاگر.
 آنیلین [ânilin] (فران. aniline) (شیم.) مایعی است روغنی شکل و بی‌رنگ که در ۱۸۰ درجه به جوش می‌آید، در الکل و بنزین حل می‌شود و برای تهیه رنگهای مخصوص که موسوم به رنگ آنیلین می‌باشند به کار می‌رود. سابقاً به صورت دیگری تهیه می‌شد، اما امروز از نیتروبنزن به دست می‌آید.

آنیماتور [ânimâtor] (فران. animateur) (نما.) شخصی که برنامه‌ای رادیو تلویزیونی را معرفی می‌کند ۲- نقاش کارتونهای سینمایی و تلویزیونی و تکنسین آنیمیشن.
 آنیمیسیم [ânimism] (فران. animisme) (جامع.) آنیمیسیم یا جانگرایی آیینی است که گرایندگان بدان را اعتقاد بر این است که تمامی نمودارها و عناصر طبیعت دارای روح و جانند. بر طبق همین پندار جنبش طبیعت را ارواح و شیاطین سبب می‌شوند. این ارواح بعضی موجد شر و برخی دیگر موجد خیرند.

آنیمیشن [ânimeyšen] (انگل. animation) (نما.) روش سینمایی که به تصویرهای پی در پی (نقاشی، عکس، عروسک) جنبش و حرکت می‌بخشد؛ نقاشی متحرک.
 آنیون [âniyon] (فران. anion) (فیز.) یون با بار منفی که در یک عمل تجزیهٔ با برق (الکترولیز) به سوی قطب مثبت حرکت می‌کند.

آوانس [âvâns] (فران. avance) امتیاز: «آوانس دادن»، «آوانس گرفتن».
 آوانگارد [âvângârd] (فران. avant-garde) پیشتاز، پیشرو (این اصطلاح در مورد هنر و ادبیات و موسیقی به کار می‌رود).

آوریل [âvril] (فران. avril) ماه چهارم فرنگی است که برابر با دوازدهم فروردین تا دهم اردیبهشت است (این اصطلاح در مؤسساتی که بر طبق نیازهای بین‌المللی با تقویم فرنگی سروکار دارند

به کار می‌روند، نظیر هواپیمایی).

آووکادو [âvokâdo] (انگلی. avocado) (گیا.) میوه‌ای است گرمسیری به اندازه و شبیه یک گلابی با پوست ضخیم به رنگ سبز تیره که هسته بزرگ زردرنگی در درون آن قرار دارد و بار آن به قوام و سفتی کره است. طعم مخصوصی دارد (شبیه آرتیشو) و از آن همراه روغن زیتون و آب‌لیمو به عنوان پیش غذا یا سالاد استفاده می‌شود.

ایتالیک [itâlik] (فرانس. italique، انگلی. italic) کج، مایل، حروف مایل چاپی.

آیتم [âytem] (انگلی. item) کالا، ردیف، مطلب، موضوع، مورد، سؤال نمونه، نمایش و...

آی. تی. [ây.Ti] (انگلی. I.T.) کوتاه نوشته Information Technology (رایا.) تکنولوژی اطلاعات، فن‌آوری اطلاعات.

آی. تی. سی. بوکمن [ây.Ti.Si. Bukman] (انگلی. I.T.C. Bookman) کتابدار آی. تی. سی.

آی. اس. آی [ây.es.ây] (کوتاه نوشته انگلیسی International Social Science Index مقالات درج شده در فهرست جهانی ارجاعات.

آیس تی [âys-ti] (انگلی. icetea) چای خنک مخلوط با یخ.

آی - سی [ây-si] (انگلی. I.C) مخفف (Integrated circuit) (فیز.) مدار مجتمع در دستگاه‌های الکترونیکی.

آی - سی - یو [ây-si-yu] (انگلی. I-C-U) مخفف (Intensive Care Unit) (پزش.) بخش مراقبت‌های ویژه در بیمارستان.

آی کیو [âykiyu] (انگلی. I-Q) مخفف (Intelligence Quotient) (روان.) ضریب هوشی.

آیلند [âyland] (انگلی. island) قسمت برجسته‌ای در وسط خیابانهای بزرگ و بولوارها برای عبور پیاده و گلکاری و نشاندن درختهای زینتی.

آبودی [ây-yu-di] (انگلی. I-U-D) مخفف (Intera Utrine Device) (پزش.) دستگاهی است شبیه به حلقه یا مارپیچ یا به اشکال دیگر با طول تقریبی ۲۵ میلی‌متر که به منظور جلوگیری از حاملگی در حفره رحم کار گذاشته می‌شود (از فرهنگ ز. ف.).

«۱»

اُوسن [e?osen] (فران. éocène) (زمید.) نخستین دورهٔ دوران سوم زمین‌شناسی است.
 اُبژکتیف [obžektif] (فران. objectif) (فیز.) چشم دوربین که تصویر شیئی را گرفته کوچک و بزرگ نماید و به داخل اتاق دوربین، روی صفحهٔ حساس منعکس کند ۲- واقع بین.
 اُبسیدین [obsidiyan] (فران. obsidienne) (زمید.) نام چند سنگ متنوع آتشفشانی که شبیه شیشه و به رنگ تیره است.

اُبسرواسیون [observâsion] (فران. observation) (پزش.) مشاهدات دقیق حالات بیمار توسط پزشکان؛ شرح حال بیمار.

اُبسیلون (اِپسیلون) [eb(p)silon] (فران. epsilon) ۱- نام پنجمین حرف الفبای یونانی (E)
 ۲- جزء بسیار کم.

اُپتیسین [optisiyan] (فران. opticien) بینایی‌سنج، کسی که مجاز به تعیین نمرهٔ عینک می‌باشد.
 اُپتومتري [optometri] (فران. optométrie) بینایی‌سنجی.

اُپتیک [optik] (فران. optique) ۱- (فیز.) دانشی که موضوعش بررسی نور و قوانین آن در رابطه دید می‌باشد؛ دانش نور ۲- چشمی، مربوط به چشم.

اُپتیموم [optimum] (فران. optimum) بهترین موازین، حد متناسب.

اُپتیمیست [optimist] (فران. optimiste) خوش بین.

اُپتیمیسم [optimism] (فران. optimisme) خوش بینی.

اُپرا [operâ] (فران. opéra) (نما.) ۱- ترکیبی از شعر و موسیقی و نمایش از موضوعات حزن‌آور یا خنده‌آور ۲- محل نمایش اپرا: «اپرای رم»، «اپرای پاریس».

اُپراتور [operâtor] (فران. opérateur) تلکس‌چی، تلفن‌چی به ویژه تلفن‌چیهای که عموم مردم با آن سر و کار دارند و از آنها کسب اطلاعات تلفنی می‌کنند ۲- (مکا.) قطعهٔ مؤثر در برخی از ماشینها که نقش اصلی را بر عهده دارد.

اُپرت [operet] (فران. opérette) اپرای کوتاه که موضوع و سبکش سبک و آسان و از کم‌دی مایه گرفته است.

اِپسیلون [epsilon] ← اِبسیلون.

اُپک [opak] (فران. opaque) ۱ - تیره، کدر ۲ - تصویر برگردان، دستگاهی که تصویرها و نوشته‌ها را بر روی تخته یا دیوار می‌اندازد.

اِپک [opek] ← اوپک.

اِپل [epol] (فران. épaule) (خیا.) پنبه یا پارچه‌ای که خیاطان در محل شانه پالتو یا کت یا غیره می‌گذارند برای این که شانه صاف و برجسته باشد.

اِپلاید [aplâyđ] (انگلی. applied) کاربردی.

اِپلت [epolet] (فران. épaulette) (خیا.) همان معنی اِپل را می‌دهد که اخیراً مورد استفاده خانمها برای برجسته کردن شانه بلوز، کت، مانتو و غیره قرار می‌گیرد و عین اصطلاحی است که در فرانسه به کار می‌رود.

اِپلیکیشن [aplikeyšen] (انگلی. application) فرم درخواست.

اِپورتونیست [oportunist] (فران. opportuniste) (سیا.) فرصت طلب، کسی که به فراخور دگرگونیهای اوضاع سیاسی و تصمیمات هیأت حاکمه نظرات سیاسی خود را تغییر می‌دهد.

اِپورتونیسم [oportunism] (فران. opportunisme) (سیا.) فرصت طلبی، ابن‌الوقتی، تغییر جهت دادن بر حسب تغییرات اوضاع سیاسی به خاطر منافع شخصی.

اِپوزیسیون [opozisiyon] (فران. opposition) (سیا.) اشخاصی که مخالف دولت و گاهی نظام حاکم می‌باشند، حزب یا دسته‌ای که در مجلس مخالف دولت می‌باشند.

اِپیدرم [epiderm] (فران. épiderme) (گیا.) قشر سطحی پوست گیاهان که در معرض هوا قرار دارد. اِپیدمی [epidemi] (فران. épidémie) (پزش.) ۱ - بیماری ساری و همه گیر؛ واگیردار ۲ - (عا.) همه گیر.

اِپیزود [epizod] (فران. épisode) واقعه عرضی در داستان، قضیه فرعی در یک سلسله حوادث یک داستان نمایشی.

اِپیکوریسم [epikurism] (فران. épicurisme) (فلد.) فلسفه اپیکور که لذات را اساس هر نوع هدف آرمانی می‌داند. در این فلسفه لذت به معنای آسایش جسم و پیروی از نیازهای ضروری بدن نیست، بلکه آرامش عقلی و رهایی از ناراحتیها و رنجهاست؛ فلسفه اپیکور، فلسفه لذت (فره. ز. ف.).

اپیلاسیون [epilásiyon] (فران. épilation) (آرا.) زدودن موهای زائد از بدن که بیشتر برای زنها انجام می‌شود.

اتازونی [etâzuni] (فران. États-unis) (جغ.) ایالات متحدهٔ امریکای شمالی.

اتان [etân] (فران. éthane) (شیم.) گازی سوختنی، هیدروکربوری است اشباع شده، دارای وزن مخصوص ۱/۰۵۷. اتی‌لامنها از مشتقات اتان می‌باشند.

اتانول [etâno] (فران. éthanol) (شیم.) الکل اتیلیک.

اتپسی [otopsi] (autopsi) کالبدشکافی.

اتر [eter] (فران. éther) (پزش.) مایعی است فرار که از ترکیب اسید با الکل به دست می‌آید، مثلاً ترکیب اسید سولفوریک با الکل. اتر در پزشکی استعمال زیاد دارد و در جراحی به عنوان بیهوش کننده از آن استفاده می‌شود.

اطلس [atlas] (فران. atlas) (جغ.) مجموعهٔ نقشه‌های جغرافیا، مجموع نقشه‌های کره.

اتم [atom] (فران. atome) (فیز.) کوچکترین جزء یک جسم بسیط که هرگز با چشم دیده نمی‌شود و سابقاً آن را جزء لایتجزا می‌پنداشتند. اتم همهٔ عناصر از تعدادی الکتریسته مثبت به نام «پروتون» و مقداری الکتریسته منفی به نام «الکترون» ساخته شده است.

اتمیک [atomik] (فران. atomique) اتمی.

اتنولوژی [etnoloži] (فران. ethnologie) قوم‌شناسی.

اتو [otu] (روس. utuk) ابزاری آهنی که آن را به وسیلهٔ زغال یا برق گرم کنند و چین و چروک جامه را توسط آن برطرف سازند. اتو در گذشته زغالی بود اما امروز منحصرأ از نیروی برق برای گرم کردن آن استفاده می‌کنند.

اتوبان [otobân] (آلما. autobahn) شاهراهی که دارای چندین جادهٔ اسفالت در دو مسیر جداگانه برای رفت و آمد اتومبیلها باشد (ماشین سواری، کامیون، اتوبوس و غیره).

اتوبوس [otobus] (فران. autobus) نوعی از اتومبیل با اتاق دراز و صندلیهای متعدد که معمولاً در شهر و بیرون از شهر برای جابه‌جا کردن مردم به کار می‌رود.

اتوبیوگرافی [otobiyoğráfi] (فران. autobiographie) شرح حالی که خود شخص بنویسد؛ حدیث نفس.

اتوپسی [otopsi] (فران. autopsi) کالبدشکافی.

اتوشویی [otošuyi] (فران. auto) (مخفف اتومبیل + šuyi ریشه فعل شستن همراه با پسوند -ی) ۱- شستن و پاکیزه کردن اتومبیل ۲- جایی که در آن اتومبیل را می‌شویند.

اتوکراسی [otokrâsi] (فران. autocratie) (سیا.) حکومتی که در آن فرمانروای مملکت قدرت نامحدودی را اعمال می‌کند؛ دیکتاتوری.

اتوکلاو [otokelâv] (فران. autoclave) (پزش.) دستگاهی است شبیه دیک فلزی که در آن با پیچ و مهره بسته می‌شود و اسباب و آلات جراحی و لوازم زخم‌بندی و سرنگ و امثال آنها را در آن می‌گذارند و به وسیله فشار بخار ضد عفونی می‌کنند.

اتولیز [otoliz] (فران. autolyse) (زیسه.) کیفیت از میان رفتن و نابود شدن بافتها به وسیله آنزیمهایی که خود ترشح می‌کنند.

اتوماتیک [otomâtik] (فران. automatique) ۱- آنچه که با ابزار مکانیکی کار می‌کند: دنده اتوماتیک، اسلحه اتوماتیک، درهای اتوماتیک، تلفن اتوماتیک و غیره ۲- کاری یا چیزی که با نظم و ترتیب معینی همراه است (برداشت مالیات از حقوق کارمندان) ۳- دستگاهی که خود به خود کار کند و نیاز به گذاشتن کارگر بر سر آن نداشته باشد؛ خودکار.

اتوماسیون [otomâsiyon] (فران. automation) (فیز.) کار خود به خودی انجام دادن، مجموعه‌ای تولیدی تحت نظارت و کنترل برنامه‌ای واحد که کار کارگر را خود به خود انجام می‌دهد.

اتومبیل [otomobil] (فران. automobile) ۱- دستگاه خودرو که به وسیله بخار یا برق یا بنزین یا هوای متراکم و یا گاز حرکت کند ۲- (تد.) در تداول بیشتر به ماشینهای سواری که به وسیله بنزین یا گازوئیل حرکت می‌کند اطلاق می‌شود.

اتوواش [otovâš] (انگل. auto-wash) جایی که در آن اتومبیل شسته می‌شود.

اتیکت [etiket] (فران. étiquette) ۱- نوشته‌ای که روی کیسه‌ها یا شیشه‌های دوا و به طور کلی بر روی اجناس برای تعیین محتوی و وزن و قیمت آنها می‌چسبانند؛ ۲- آداب و رسوم اجتماعی: «آدم بی‌اتیکتی است» ۳- اتیکت زدن: اصطلاحی است بانکی که توسط بانکها برای چکهای بی‌محل انجام می‌شود.

اتیلن [etilen] (انگل. éthyène) (شیم.) گازی است بی‌رنگ، با بوی کم اتر، کمی محلول در آب و نخستین عضو از سری هیدروکربورهای اتیلنیک.

اتیمولوژی [etimoloži] (فران. étymologie) ریشه‌شناسی.

ایتمولوژیک [etimoložik] (فران. *étymologique*) مربوط به ایتمولوژی؛ ریشه شناختی.
 اِچ. آی. وی [eč.ây.vi] (کوتاه نوشته انگل. *Humain Immunodeficiency Virus*) ویروس عارضه نقص ایمنی در انسان؛ ویروس بیماری ایدز.
 اختاپوس [axtâpus] (معرب یو. *oktôpus*) (جانو.) از نرم‌تنان است که دارای هشت پا یا هشت شاخک حساس است؛ هشت پا.
 اِذ [ed] (فران. *aide*) (پزشد.) کمک کار در جراحی.
 اُدوتوالت [odotovâlet] (فران. *eau de toilette*) محلولی است از الکل و اسانس گل‌های خوشبو که خانمها و آقایان از آن برای خوشبو کردن بدن خود استفاده می‌کنند.
 ادکلن [odokolon] (فران. *eau de cologne*) آبی است معطر که در سال ۱۸۲۳ در شهر کُلن [koln] آلمان توسط فارینا (*J. farina*) ساخته شد و بعد در ممالک دیگر از جمله فرانسه به تقلید آن پرداختند. ادکلن امروز از الکل و اسانس گلها و برخی میوه‌ها ساخته می‌شود.
 اُدیپ [odip] (فران. *œdipe*) (روان.) اصطلاحی است در روانکاوی و روان‌شناسی؛ «عقدۀ ادیپ».
 ادیت [edit] (انگل. *edit*) ویرایش، ویراستاری؛ «ادیت کردن».
 ادیتور [editor] (انگل. *editor*) ویراستار، ویرایشگر.
 اُرانگوتان [orângotân] (فران. *orang-outan*) (جانو.) جانوری از خانوادهٔ آدم‌نماها از ردهٔ نخستی‌نیا و از شاخهٔ پستانداران دارای قدی نزدیک به انسان، پشت خمیده، سینهٔ مسطح و شکم برجسته.
 ارباس [erbâs] (انگل. *airbus*) هواپیمای مسافربری بزرگی که بین شهرها و کشورهایی که مسافت زیادی از یکدیگر ندارند پرواز می‌کند.
 اُرتوپد [ortoped] (فران. *orthopediste*) پزشکی که کارش ارتوپدی است.
 اُرتوپدی [ortopedi] (فران. *orthopédie*) (پزشد.) بخشی از پزشکی که به بررسی و معالجهٔ عفونتهای اسکلت بدن، ماهیچه‌ها و پیوندها (تاندنها) می‌پردازد.
 اُرتودوکس [ortodoks] (فران. *orthodoxe*) فرقه‌ای مخصوص از مسیحیت که از قرن یازدهم میلادی از رُم جدا شده و به کلیسای شرق مسیحیت موسوم است: روسیه، یونان، قبرس.
 اُرتودونسی [ortodonsi] (فران. *orthodontie*) رشته‌ای از دندان‌پزشکی که به معالجه و اصلاح دندانهایی که در جای خود نروئیده‌اند و در نتیجه نامنظم و نامرتب می‌باشند می‌پردازند.

أرد [ord] (فرانس. ordre) فرمان، دستور: این واژه در فارسی به صورت أرد دادن، یعنی دستور دادن به کار می‌رود.

أردنانس [ordonâns] (فرانس. ordonnance) (نظ.) رسته‌ای در ارتش که امور مربوط به تهیه و نگهداری اسلحه را انجام می‌دهد: رسته ذخائر، اداره أردنانس.

أردور [ordovr] (فرانس. hors d'oeuvre) پیش غذا.

ارکاندیشن [erkândišen] (انگلی. aircondition) دستگاهی که یک اتاق یک سالن و از این قبیل را در حرارتی ثابت و مطبوع نگه می‌دارد.

أرکستر (ارکست) [orkest(r)] (فرانس. orchestre) (موس.) گروه نوازندگان با مجموعه سازها که با همکاری، یک قطعه موسیقی را اجرا کنند.

أرکستراسیون [orkesterâsion] (فرانس. orchestration) ترتیب و تنظیم آهنگهای موسیقی با هم، ترتیب و تنظیم یک اثر موسیقایی با هم.

أرکستر سنفونیک [orkestre sanfonik] (فرانس. orchestre symphonique) (موس.) ارکستر بزرگی که برای اجرای سنفونیاها، اوراتورها، کنسرتوها و غیره به کار برده می‌شود. این ارکستر از سازهای زهی، بادی و کوبی تشکیل می‌شود. تعداد این سازها به اندازه معینی است و نسبت مشخصی با یکدیگر دارند (فره. مع.).

ارکیده [orkideé] (فرانس. orchideé) (گیا.) نوعی گل گران قیمت از خانواده ثعلب که گل‌های آن شکل خوشه‌ای دارد و معطر است.

أرگ [org] (فرانس. orgue) (موس.) یکی از ابزارهای موسیقی شبیه پیانو که با سر انگشتان نواخته می‌شود؛ ارغنون.

ارگ [erg] (فرانس. Erg) (فیز.) واحد کار یا انرژی در سلسله C.G.S می‌باشد؛ ارگ کار نیرویی است برابر یک دین وقتی تغییر مکانی به اندازه یک سانتی متر پیدا می‌کند: ژول برابر است با ۱۰^{-۷} ارگ (فره. ز. ف.).

أرگاسم [orgâsm] (فرانس. orgasme) نقطه اوج لذت جنسی در انسان که مقارن با خروج منی است. ارگان [orgân] (فرانس. organe) ۱ - (جانو.) عضو، اندام ۲ - (سیا.) بیان کننده و نشردهنده افکار و عقاید گروهی سیاسی: «روزنامه پراوره ارگان حزب کمونیست شوروی».

أرگانزا [orgânza] (انگلی. organza) نوعی پارچه ابریشمی.

اُرگانیزاتور [orgânizâtor] (فران. organisateur) سازمان دهنده.
 اُرگانیزاسیون [orgânizâsiyon] (فران. organisation) سازمان ترکیب.
 اُرگانیسیم [orgânism] (فران. organisme) (زیست.) مجموعه اجزاء یا اعضای که جسم یک موجود زنده را تشکیل می‌دهند؛ سازواره.
 اُرگانیک [orgânik] (فران. organique) (شیم.) مطالعه ترکیبات کربن‌دار، ماده‌ایی که ترکیب همه موجودات زنده وجود دارد؛ شیمی آلی = شیمی ارگانیک ۲ - مربوط به ارگان.
 ارگونومی [ergonomi] (فران. ergonomie) مطالعه سازگاری کار و ماشین با امکانات انسان.
 اُروپیوم [oropiyom] (فران. europium) (شیم.) عنصری است شیمیایی با علامت اختصاری EU، از گروه خاکهای نادر.
 اروتیک [erotik] (فران. érotic, erotique) شهوانی، جنسی.
 اره‌اش [er-hâš] (RH مخفف انگل. rhesus factor) و (فران. facteur rhésus) (پزش.) نخستین عامل از یک سیستم گروه‌های خونی است. وجود آگلو تینوژن در سطح گلبولهای قرمز خون نشانه اره‌اش مثبت و فقدان آن دلیل بر وجود اره‌اش منفی است.
 اُریژینال [orižinâl] (فران. original) اصلی.
 اریگاتور [erigâtor] (فران. irrigateur) (پزش.) ابزار شستشوی مجاری بدن.
 اُرلن [orlon] (فران. orlon) نوعی نخ و پارچه که از مواد ترکیبی شیمیایی تهیه می‌شود.
 ازت [azot] (فران. azote) (شیم.) گازی است بی‌رنگ، بی‌بو و بی‌مزه که در آب بسیار کم حل می‌شود و تقریباً $\frac{4}{100}$ حجم هوا را تشکیل می‌دهد، علاوه بر این به صورت ترکیب در سفیده تخم مرغ و شیر و گوشت و همچنین در شوره موجود است.
 ازتات [azotât] (فران. azotate) (شیم.) ازتات‌ها نمکهای جامد اسید ازتیک هستند، بعضی بی‌رنگ یا سفید و بعضی رنگینند؛ مانند نترات نیکل و مس، همه آنها در آب حل می‌شوند و بر اثر حرارت تجزیه شده اکسیژن خود را از دست می‌دهند.
 اسپانسر [espânser] (انگل. sponsor) متعهد، ضامن.
 اُزن [ozon] (فران. ozone) (شیم.) صورتی از اکسیژن که دارای سه اتم در هر مولکول است (O_۳). گازی است آبی‌رنگ، دارای بوی تند که در هوا تشکیل می‌شود یا تحت شرایط ویژه‌ای از اکسیژن استخراج می‌شود. اکسیدکننده است، به این جهت ضد عفونی‌کننده و باکتری‌زداست و از آن برای

تصفیه هوا و آب استفاده می‌شود.

اسانس [esâns] (فرانس. essence) جوهر و عصاره گلها و میوه‌ها که در عطرسازی و صنعت غذایی به کار می‌رود.

اسپاسم [espâsm] (فرانس. spasme) (پزشک.) انقباض شدید و غیرارادی یک یا چند عضله که موجب درد و اختلال کار عضلات می‌شود.

اسپاگتی [espâgeti] (انگلی. spaghetti) (آشپز.) گونه‌ای از خمیر خوراکی باریک و دراز که از آن با گوشت چرخ کرده سرخ شده و سس غذای مخصوصی تهیه می‌کنند و رشته‌های دراز آن را به دور چنگال جمع می‌کنند و سپس می‌خورند.

اسپانیول [espânyol] (فرانس. espagnol) ۱- از مردم اسپانیا ۲- زبان مردم اسپانیا، اسپانیایی. اسپرانتو [esperânto] (فرانس. espéranto) زبانی است بین‌المللی و ساختگی که در سال ۱۸۸۷ به وسیله دکتر زامنهوف zamenhof لهستانی ساخته شده. این زبان واژه‌های خود را از زبانهایی که ریشه لاتینی دارند گرفته است، به طوری که اگر کسی با زبانهای فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی آشنا باشد در مدت بسیار کمی می‌تواند آن را فرا بگیرد. دستور زبان آن بسیار ساده است.

اسپرت [esport] (انگلی. sport) ۱- ورزش ۲- نوعی پارچه ۳- پوشیدن بعضی لباسهای مردانه مانند: بلوز و پلیور یقه‌اسکی که اصطلاحاً می‌گویند اسپرت پوشیده است ۴- نوعی مدل ماشین: «ماشین اسپورت».

اسپرم [esperm] (فرانس. sperme) (جانور.) منی.

اسپرماتوزوئید [espermâtozo?id] (فرانس. spermatozoïde) (جانور.) نطفه نر، سلولی که در تخم یا نطفه انسان وجود دارد و در غده ویژه نر به نام بیضه‌ها تولید می‌شود.

اسپری [esperey] (انگلی. spray) پخش و پاشیدن و به صورت غبار در آوردن عطر، ادوکلن و غیره به وسیله دستگاه مخصوصی نظیر عطرباش، غبار مایع: «اسپری زیر بغل، اسپری خوشبوکننده هوای اتاق».

اسپیک [espak] (انگلی. spike) (ورز.) آبشار (والیبال).

اسپکتروسکوپ [espekteroskop] (فرانس. spectroscopie) (فیز.) دستگاهی است که برای تجزیه نور و تحقیق در طیف به کار می‌رود.

اسپکتروگراف [espekterogerâf] (فرانس. spectrographie) (فیز.) دستگاهی است که امکان ضبط

یک طیف را می‌دهد؛ طیف‌نگار.

استات (آستات) [a(â)setât] (فران. acetate . شیم.) نمک مشتق از اسید استیک، مانند استات مس، استات آهن و...

استادیوم [estâdiyom] (انگل. stadium) میدان ورزش، زمین ورزش، ورزشگاه.
 استارت [estârt] (انگل. starter) (مکا.) دستگاه خودکاری است که موتوری را به سرعت در مسیر عادی به حرکت در آورد، دستگاهی است که کار آن روشن کردن موتور است.
 استاژ [estâž] (فران. stage) کارآموزی یا دوره خدمتی که داوطلبان کاری برای فراگرفتن آن باید بگذرانند.

استافیلیوک [estâfilikok] (فران. staphilicoque) (پزش.) نوعی از باکتریهای گرد که به صورت خوشه‌هایی گرد هم آمده‌اند، این باکتریها غالباً چرک‌آور بوده و عامل عفونتهای مختلف می‌باشند.

استالاکتیت [estâlâktit] (فران. stalactite) (زمین.) ستون آهکی مخروطی شکل که از سقف غارها آویزان است و در نتیجه آب چک سقف غار به وجود می‌آید.

استالاکمیت [estâlâgmit] (فران. stalagmite) (زمین.) انجماد مواد در سطح غار که ستون آهکی را در سطح غار تشکیل می‌دهد.

استامپ [estâmp] (فران. estampe) خط یا تصویری که بر روی چوب، مس، پلاستیک و غیره حک شود و از آن به عنوان مهری که بر روی کاغذ می‌زنند استفاده می‌شود.

استامید [asetâmid] (فران. acetamide) (شیم.) جسمی است متبلور، بی‌رنگ، بی‌بو که به عنوان حلال به کار می‌رود.

استاندارد [estândârd] (فران. standard) نمونه، معیار، اصلی که در ساخت صنایع در نظر گرفته می‌شود و از کیفیت بالایی برخوردار است و مصنوعاتی که مطابق این اصل نمونه نباشد غیراستاندارد خوانده می‌شود.

استامینوفن [asetâminofen] (فران. acétaminophène) (دارو.) دارویی است مانند آسپرین دارای ضد درد و ضد تب.

استپ [estep] (روس. step) جلگه‌های وسیع خشک بی‌گیاه یا کم‌گیاه. و بی‌درخت و لم‌یزرع در آب و هوای خشک. مانند استپهای روسیه، آسیای مرکزی و امریکای جنوبی.

استپ [estop] (انگلیز. stop) ایست.

استر [ester] (فرانسوی. ester) (شیمی). جسمی که از عمل ریختن اسید بر روی الکل و از میان رفتن آب به دست می‌آید.

استراتژی [esterateži] (فرانسوی. stratégie) (نظ.) ۱ - علم و هنر، طرح‌ریزی و مدیریت عملیات وسیع نظامی است تا زمان برخورد با دشمن؛ سوق‌الجیش ۲ - قسمتی از علوم نظامی که شامل برنامه‌ریزی‌های کلی جنگ و سازماندهی دفاع کشور است ۳ - مجموعه عملیاتی است که برای رسیدن به موفقیت و هدف معین برنامه‌ریزی و هماهنگی می‌شود: استراتژی مبارزات انتخاباتی. (فره. ز. فا.).

استراتژیست [esterâtežist] (فرانسوی. stratégiste) طراح عملیات نظامی و سیاسی و اقتصادی.

استراتژیک [esterâtežik] (فرانسوی. stratégique) سوق‌الجیشی.

استراتوس [esterâtus] (فرانسوی. stratus) نوعی ابر باران‌زا.

استراتوسفر [esterâtosfer] (فرانسوی. stratosphère) طبقه‌ای از جو که ۶ تا ۱۷ کیلومتر ارتفاع دارد و حرارت در آنجا همواره ثابت است.

استراکچر [esterákčer] (انگلیز. structure) ساخت، ساختار.

استرنواسکوپ [estere?oeskop] (فرانسوی. stréoscope) دستگاهی است که در آن دو تصویر مساوی

روی هم قرار گرفته باشد که در این حال بنا بر خاصیت رؤیت مضاعف، تصویر برجسته به نظر می‌رسد.

استرپتوکوک [estereptokok] (فرانسوی. streptocoque) (پزشک.) باکتری‌های گردی که زنجیره‌وار جمع

می‌شوند و پاستور آنها را در شکل دانه‌های تسبیح تصویر کرده است. این باکتریها سبب عفونتهای

بسیاری از جمله مخرمک و عفونت زخمها در بیمارستانها هستند.

استرپتومیسین [estereptomâysin] (انگلیز. streptomisine) (پزشک.) یکی از آنتی‌بیوتیکهای

بسیار قوی که مانند پنی‌سیلین اغلب میکربها و ویروسها را از بین می‌برد و برای معالجه سل مورد

استفاده قرار می‌گیرد.

استرس [esteres] (انگلیز. stress) پاسخ ارگانسیم به عوامل هجوم فیزیولوژیایی، روانی و نیز

هیجانان مطبوع و نامطبوع می‌باشد؛ فشار روحی.

استروبوسکوپ [esteroboskop] (فرانسوی. stroboscope) (فیزیک.) روش مشاهده اشياء متحرک دارای

حرکت دورانی بسیار سریع.

استروبوسکوپیی [esteroboskopi] (فران. stroboscopie) (فیز.) دستگاهی که مشاهده حرکت دورانی بسیار سریع یک شی را ممکن می‌سازد به طوری که تصور می‌رود حرکت آن بسیار کند است. مثلاً پروانه هلیکوپتر که در حال حرکت به شکل یک دایره جلوه می‌کند به وسیله این دستگاه می‌توان پره‌های مختلف آن را در حال حرکت مشاهده کرد. (پزشش.) دستگاهی که پرتوهای نورانی قابل تنظیم منتشر می‌کند و برای مطالعه بحرانهای تشنج آور حالت صرع به کار می‌رود.

استروژن [esterožen] (فران. estrogène) ۱ - آنچه موجب استروس [oistros] در نزد ماده پستانداران می‌شود. منظور از استروس دوره فعالیت جنسی است که در آن تخمک‌گذاری صورت می‌گیرد و جنس ماده آماده باروری می‌شود ۲ - هورمون استروژن به وسیله تخمدان ایجاد می‌شود که دارای ۱۸ اتم کربن است. این هورمون به‌طور مصنوعی نیز ساخته می‌شود و برای زنانی که تخمدان‌شان را برداشته‌اند تجویز می‌گردد که جایگزین هورمون طبیعی شود.

استریپتیز [esteriptiz] (انگل. strip-taase) لخت شدن مرحله‌ی زنی در صحنه نمایش با آهنگی محرک، استریپتیز کردن.

استریکنین [esteriknin] (فران. strychnine) (پزشش.) شبه قلیایی است بسیار سمی که ۵۰ میلی‌گرم از آن شخص بالغی را می‌کشد، به مقدار بسیار کم محرک اعصاب است.

استریل [esteril] (فران. stérile) (پزشش.) میکروب‌زدایی شده، ضد عفونی شد: «پنبه استریل». استریلیزه [esterilize] (فران. stérilisé,e) (پزشش.) آنچه که به وسایل علمی میکروبی‌های آن کشته شده باشد؛ ضد عفونی شده.

استریوفونیک [estreyofonik] (انگل. streophonic) سیستم ضبط یا پخش صوت که در آن از دو یا چند کانال صوتی، برای بهتر و واقعی‌تر شنیدن صوت استفاده می‌شود.

استک [estek] (انگل. stack) یک برش گوشت گاو آماده برای سرخ کردن یا یک برش گوشت سرخ کرده.

استک [estok] (فران. stock از اصل انگل. souche) کالای مصرف نشده در انبار، کالای ذخیره در انبار.

استکان [eskekân] (روس. stakân) ظرف شیشه‌ای یا بلوری استوانه‌ای شکل، نسبتاً باریک و بلند که در آن چای می‌نوشند.

استن (آستن) [a(â)seton] (فرانس. acétone) (شیم.) مایعی است بی‌رنگ، قابل اشتعال با بوی مطبوع که به عنوان حلال از آن استفاده می‌شود: «رنگها و لاک ناخنها را با استن پاک می‌کنند». استنسیل [estansil] (انگلی. stancil) نوعی کاغذ مخصوص با پارافین پوشیده شده که مطالبی را بر روی آن ماشین می‌کنند یا با دست به وسیله قلم مخصوصی می‌نویسند و بعداً آن را به وسیله ماشین پلی‌کپی به هر تعدادی که می‌خواهند تکثیر می‌کنند ← فتوکپی، زیرا کس. استوپ [estop] (انگلی. stop) ایست.

استودیو [estudiyo] (فرانس. studio، ایتا. studio) ۱- محلی که در آنجا فیلم سینمایی تهیه می‌شود: «استودیو فیلمبرداری» ۲- محلی که از آنجا اخبار رادیو و تلویزیون پخش می‌شود: «استودیو خبر رادیو و تلویزیون» ۳- محل سکونت مرکب از یک اتاق و سرویس حمام و توالت و آشپزخانه. استیشن [esteyšen] (انگلی. station) اتومبیل استیشن: اتومبیلی که صندوق عقب آن جزو اتاق اتومبیل بوده به وسیله توشک صندلی عقب، از اتومبیل جدا می‌شود و اطراف آن مانند صندلیهای عقب و جلو ماشین دارای شیشه است، به طوری که در موقع اضطراری از آن برای نشستن می‌توان استفاده کرد. در واقع اتاق چنین اتومبیلهایی بزرگتر به نظر می‌رسد: «پیکان استیشن».

استیک [asetik] (فرانس. acétique) (شیم.) (اسید استیک) جوهر سرکه، مایعی است بی‌رنگ با بوی تند، بسیار ترش مزه، در بیشتر نباتات به حالت استات دو پتاسیم و استات دو سدیم وجود دارد. در صنعت و طب به کار می‌رود.

استیل [estil] (فرانس. style) ۱- سبک ۲- روش خاص ساختن و ایجاد یک کار هنری، مجموعه ویژگیهای یک کار هنری که آن را از سایر کارهای هنری جدا می‌کند. میل استیل، نوعی میل بسیار زیبا و گران قیمت که به صورت مبلمان قرنهای ۱۶، ۱۷ و ۱۸ اروپا ساخته شده باشد (به ویژه دوره لوئی ۱۴ و ۱۶ در کشور فرانسه). ۳- (انگلی. steel) نوعی آلیاژ فولاد که در ترکیب آن کرم و نیکل وجود دارد و در نتیجه زنگ نمی‌زند و برای ظروف آشپزخانه مورد استفاده قرار می‌گیرد. استیلین ← آستیلن.

استین لس [esteynles] (انگلی. stainless) ضد زنگ، زنگ نزن.

اس - دبلو [es-dabelyu] (انگلی. SW مخفف short wave) موج کوتاه.

اسفنگتر [esfankter] (فرانس. sphincter) (جانو.) عضله حلقوی که بر گرداگرد یک سوراخ طبیعی بدن تعبیه شده و با انقباض خود آن را می‌بندد؛ عضله تنگ کننده: «اسفنگتر آنوس».

اسکاج [eskâč] (انگلی. scotch) ۱- لیف ظرفشویی که از نام تجاری آن (اسکاج برایت) گرفته شده و سپس عمومیت پیدا کرده، یعنی هر جنس از این نوع را که از کشورهای دیگر به ایران وارد شده یا در ایران ساخته شده به همین نام می‌خوانند ۲- نوعی نوار چسب: «چسب اسکاج» ۳- نوعی ویسکی. اسکادران [eskdrân] (فرانسی. escadron) (نظ.) ۱- عده‌ای سوار نظام؛ اسواران ۲- واحد نیروی هوایی ارتش.

اسکار [oskâr] (انگلی. oscar؛ نام خاص) (سینما). جایزه بزرگ سینمایی آمریکا که توسط آکادمی هنر و علوم آمریکا هر ساله به بهترین تهیه‌کننده، هنرپیشه و... داده می‌شود.

اسکال [eskâl] (فرانسی. escale) توقف موقت هواپیما برای بنزین‌گیری یا سوار و پیاده کردن مسافر. اسکالپ [eskâlop] (فرانسی. escalope) (آشپه). برش نازک گوشت گوساله و بوقلمون که آن را به صورت‌های مختلف طبخ می‌کنند و غالباً لایه‌ای از آرد و تخم‌مرغ روی آن را پوشانده است. اسکیریم [eskerim] (فرانسی. escrime) (ورزش). شمشیربازی.

اسکلت [eskelet] (فرانسی. squelette) استخوان‌بندی انسان یا حیوان، مجموعه استخوانهایی که به یکدیگر متصل شده و استخوان‌بندی را تشکیل می‌دهد و به وسیله انقباض و انبساط عضلات به حرکت در می‌آید.

اسکله [eskele] (عربی. ایتا. scale) ۱- بندرگاه ۲- لنگرگاه ۳- بارانداز کشتیها.

اسکن [eskan] (انگلی. scan) (پزشک). معاینه بدن یا یکی از اندامهای بدن با استفاده از تکنیکهایی چون سی‌تی‌اسکن؛ بن‌اسکن، اولتراسونوگرافی و غیره.

اسکناس [eskenâs] (روسی. assignatsiya) (بانک). نوعی کاغذ بهادر که بهای آن نوشته شده و توسط بانک مرکزی چاپ می‌شود و برای خرید و فروش به کار می‌رود (فرد. مع.).

اسکنر [eskaner] (انگلی. scanner) (پزشک). ابزار بررسی‌کننده در اعضای بدن انسان از نظر پزشکی برای یافتن بیماری (رایا). پویشگر، پوینده، اسکن کردن.

اسکواش [eskowâš] (انگلی. squash) (ورزش). نوعی بازی است که در یک زمین چهار دیواره بازی می‌شود و بازیکنان هر طرف به‌طور متناوب توپ سیاه رنگ کوچکی را با راکت به دیوار جلویی می‌زنند و بازیکن طرف دیگر باید آن را به دیوار جلویی برگرداند و این ضربه‌ها با سرعت زاویه‌ای زده می‌شود که بازیکن حریف نتواند توپ را به دیوار جلویی برگرداند بازی با زدن سرویس آغاز می‌گردد و پس از برخورد به دیواره جلویی با زاویه مشخص و حساب شده‌ای وارد زمین سرویس می‌گردد.

اسکوربوت [eskorbut] (فران. scorbut) (پزش.) بیماری‌یی که بر اثر فقدان یا کمبود ویتامین C در مواد غذایی در بدن پیدا می‌شود و علائم آن: تب، کم خونی، خونریزی و... می‌باشد.

اسکورت [eskort] (فران. escorte) (نظ.) دسته‌ای از نظامیان مسلح که در التزام رکاب رئیس جمهور، رئیس دولت و شخصیت‌های طراز اول کشوری می‌باشد.

اسکورت کردن (فران. + فا) دسته‌ای از نظامیان مسلح که رئیس جمهور یا رئیس دولت کشور خود یا کشور دیگری که به صورت مهمان از وی پذیرایی می‌شود همراهی می‌کنند.

اسکولاستیک [eskolâstik] (فران. scolastique) (ف.) فلسفه و مذهب که در قرون وسطای اروپا در دانشگاه تدریس می‌شد.

اسکونت [seskont] (فران. escompte) (بانک.) پرداخت قبل از موعد وام با استفاده از تخفیف با تنزیل.

اسکی [eski] (فران. ski) (ورز.) نوعی ورزش زمستانی، و آن سُر خوردن ایستاده است بر روی برف به کمک دو ابزار عصا مانند چوبی، فلزی یا پلاستیکی که در دست می‌گیرند و به کمک دو صفحه بلند و باریک چوبی، فلزی یا پلاستیکی نوک برگشته که به کفش می‌بندند روی برف سُر می‌خورند.

اسکیت [eskeyt] (انگلی. skate) (ورز.) صفحه مخصوص به اندازه زیر کفش با چرخهای کوچک که بچه‌ها و نوجوانان زیر کفش می‌بندند و با آن راه می‌روند (ورزش می‌کنند).

اسکیت بورد [eskeyt-bord] (انگلی. skate-bord) صفحه نسبتاً بزرگی که دارای چهار چرخ می‌باشد و آن را به کف پا می‌بندند و مانند اسکیت با آن ورزش می‌کنند.

اسکیزوفرنی [eskizofereni] (فران. schizophréni) ← شیزوفرنی.

اسکیمو [eskimo] (فران. squimeau) ۱- ساکنان قطب شمال و گروئلند ۲- نوعی بستنی به شکل آب‌نبات چوبی.

اسلاید [eslâyd] (انگلی. slide) (عکاسی) عکسی است که از تصویر مثبت تهیه گردیده و به وسیله یک قاب فلزی، مقوایی و... در بر گرفته شده و به وسیله پروژکتور بر روی پرده انداخته می‌شود.

اسلوموشن [eslo-mošén] (انگلی. slow-motion) (سینما.) یک افکت سینمایی که در آن تصویرها با سرعتی آهسته‌تر از سرعت حرکت طبیعی نمایش داده می‌شوند.

اسلیپ [eslip] (انگلی. slip) نوع تنکه، ولی کوتاه‌تر و چسبان‌تر از آن که به عنوان لباس زیر یا لباس شنا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اسمال [esmâl] (انگلی. small) کوچک ← لارج، مدیوم.

اسمش [esmâš] (انگلی. smash) (ورز.) توپ را با راکت در بازی تنیس شوت کردن یا به اصطلاح آبشار زدن.

اُسموز [osmoz] (فران. osmose) (زیسه. شیم.) اصطلاحی است در بیولوژی و شیمی که از آن به پدیدهٔ انتشار یا انتقال تعبیر می‌شود و هنگامی به وجود می‌آید که دو مایع یا دو محلول با غلظت مولکولی متفاوت به وسیلهٔ یک غشاء نیمه قابل نفوذ از یکدیگر جدا شده به شکلی که حلال می‌تواند بگذرد اما مادهٔ حل شده باقی می‌ماند.

اسموکینگ [esmoking] (انگلی. smoking) نوعی جامهٔ مردانه به رنگ سیاه که در مجالس و تشریفات رسمی می‌پوشند.

اُسمیم [osmiyom] (فران. osmium) (شیم.) فلزی است با علامت اختصاری (os)، سخت به صورت بلورهای سفید که در طبیعت همراه ایریدیوم و پلاتین یافت می‌شود.

اسنوب [esnob] (فران. snob. انگلی.) شخصی که می‌کوشد خود را همانند اشخاص به اصطلاح متشخص و ممتاز جامعه سازد و رفتار و کردار آنها را تقلید نمایند؛ مدپرست.

اسنوبیسم [esnobism] (فران. snobisme) رفتار و کردار اسنوب داشتن، مدپرستی.

اسید [asid] (فران. acid) (شیم.) در اصل به معنی ترشی است و بر هر جسم مرکبی که رنگ آبی تورنسل را قرمز کند و با بازها ترکیب شود و تولید نمک نماید اطلاق می‌شود. اسیدها دارای هیدروژن هستند و در مجاورت فلزات هیدروژن خود را از دست می‌دهند و با فلزات تولید نمک می‌کنند.

اسید آمینه [asid-âmine] (فران. acid aminée) ماده‌ای که دارای دو نقش آمینه و اسید می‌باشد و تشکیل‌دهندهٔ اساسی مادهٔ حیات است.

اسید ازتیک [asid-azotik] (فران. acid azotique) یا اسید نیتریک، تیزاب، جوهر شوره، مایعی است بی‌رنگ با بوی تند، فلزات را غیر از طلا و برخی فلزات کمیاب را در خود حل می‌کند. اگر آن را با اسید کلریدریک ترکیب کنند تیزاب سلطانی به دست می‌آید که طلا و طلای سفید را هم حل می‌کند و در طب و صنعت به کار می‌رود.

اسید استیک [asid-asetik] (فران. acid acétique) جوهر سرکه، مایعی است بی‌رنگ با بوی تند، بسیار ترش مزه، در بیشتر نباتات به حالت استات دو پتاسیم و استات دو سدیم وجود دارد، در

صنعت و طب به کار می‌رود.

اسید اوریک [acid urique] (فرانسوی) از ترکیب اوره با اکسیژن به وجود می‌آید، جسمی است بلوری و در آب گرم حل می‌شود. در ادرار انسان و غالب حیوانات وجود دارد.

اسید بوریک [acid borique] (فرانسوی) جسمی است سفید و براق و جامد به شکل گرد یا پوسته‌های ریز، در آب بعضی چشمه‌ها و برخی اراضی وجود دارد و نیز از شکاف کوه‌های آتشفشانی مخلوطی از بخار آب و اسید بوریک خارج می‌شود. اسید بوریک از ترکیب بورات دوسدیم با محلول اسید کلریدریک به دست می‌آید، در طب برای شستشوی بعضی جراحات به کار می‌رود، در ورم حلق و لته نیز تنها یا به طور ممزوج با کلرات یا اسید فنیک به طریق غرغره استعمال می‌شود.

اسید سولفوریک [acid sulfurique] (فرانسوی) جوهر گرد، مایعی است غلیظ بی‌بو، بی‌رنگ و سوزاننده، در آب حل می‌شود و در وقت حل شدن تولید حرارت می‌کند. در آب برخی چشمه‌های نزدیک آتشفشان به مقدار کم پیدا می‌شود، در طبیعت به صورت سولفات‌ها وجود دارد، در طب و داروسازی و صنعت به کار می‌رود.

اسید سیتریک [acid citrique] (فرانسوی) جوهر لیمو، جسمی است سفید و متبلور، ترش مزه، از آب لیمو ترش به دست می‌آید. در داروسازی و صنعت به کار می‌رود.

اسید فنیک [acid phénique] (فرانسوی) نام قدیم فنول (phénol) جسمی است جامد، بی‌رنگ، محلول آن برای رفع عفونت هوای منزل و بستر بیماران به کار می‌رود. در شستشوی جراحات نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد و غرغره آن برای جراحتهای حلق و گلو نافع است.

اسید فورمیک [acid formique] (فرانسوی) مایعی است تند و خورنده که به صورت طبیعی در ارگانسیم مورچه قرمز وجود دارد و نیز مقدار زیادی از آن در گیاه گزنه و ادرار و خون دیده می‌شود، ضد عفونی‌کننده‌ای است قوی، از بخار آن برای ضد عفونی کردن اتاق عمل و از محلول آن برای شستشو استفاده می‌شود.

اسید کربنیک [acid carbonique] (فرانسوی) بخاری است بی‌رنگ، بی‌بو، اندکی ترش مزه، غیر قابل تنفس. در طب برای تقویت هاضمه به کار می‌رود.

اسید کلریدریک [acid chlorhydrique] (فرانسوی) جوهر نمک، بخاری بی‌رنگ، دارای بوی تند، در آب به زودی حل می‌شود و از ترکیب کلروهیدرژن به دست می‌آید، در حالت

محلول در بعضی چشمه‌های مجاور کوه‌های آتشفشان پیدا می‌شود، در طب و صنعت به کار می‌رود.

اسید لاکتیک [acid lactik] (فرانس. acid lactique) اسیدی است که از شیر بریده ترشیده استخراج می‌شود و در بسیاری از گیاهان نیز وجود دارد. به شکل مایع رب مانند، بی‌رنگ، بی‌بو با مزه ترش است و در آب و الکل حل می‌شود. این اسید در طب مورد استعمال دارد.

اشارپ [ešârp] (فرانس. écharpe) شال بلند از پارچه یا پوست بافته شده که به دور گردن می‌بندند یا به روی شانه می‌اندازند.

اشانتیون [ešântiyon] (فرانس. échantillon) ۱- (دارو). نمونه دارو که توسط مؤسسات دارویی میان پزشکان توزیع می‌شود، برای این که پزشک با آن دارو آشنایی پیدا کند و برای بیماران تجویز نماید ۲- نمونه کالا.

اشپون (اشپون) [eš(p)on] (روس. špon) ۱- (چاپ). سرب باریکی که میان هر دو سطر می‌گذارند تا فاصله مطلوب پیدا شود. ۲- واحد سطر (فره. مع.).

اشکاف [eškâf] (روس. škaf) قفسه دردار که در آن کتاب و لباس و ظرف و غیره می‌گذارند.

اشل [ešel] (فرانس. échelle) ۱- رتبه، پایه - «اشل حقوق» ۲- میزان، مقیاس.

اطلس [atlas] (فرانس. atlas) (جغ.). کتابی که محتوی مجموعه‌ای از نقشه‌های جغرافیایی باشد.

اِف. بی. آی [ef.bi.ây] (F.B.I) کوتاه نوشته Federal Bureau of Investigation) دفتر بازرسی فدرال مسؤول ضد جاسوسی و فعالیت‌های پنهانی در داخل امریکا.

اِف. ام [ef.em] (انگلی. F.M) مخفف (Frequency Modulation) عملیاتی جهت تغییر دادن شدت، بسامد، فاز یک جریان برق یا امواج در برگیرنده.

اُفتالموسکوپ [oftâlmoskop] (فرانس. ophtalmoscope) (پزش.). ابزاری برای معاینه چشم.

اِفست [ofset] (انگلی. offset) (چاپ.). طریقه چاپ کردن با ماشین رتاتیو به وسیله یک غلطک کاتوچی که از روی بخشهای رویین، مرکب عبور می‌کند. و بدین ترتیب مرکب به کاغذ منتقل می‌شود. امروز این کار با استفاده از فیلم و زینک انجام می‌شود.

اِفکت [efekt] (انگلی. effect) (سینما.). اصطلاحی است در سینما و فیلمبرداری که معانی گوناگون دارد که از آن جمله است ۱- effectbox) جعبه‌ای که در جلو دوربین فیلمبرداری قرار داشته و برای نگهداری پخش کننده‌های نور، صافیها، نقابها (ماسکها) و غیره می‌باشد که به منظور حصول

نتایج ویژه در فیلم به کار می‌رود ۲ - (effectfilter) نوعی صافی که برای حصول تأثیرات اغراق آمیز به کار می‌رود. مثلاً اگر صافی قرمز سیر باشد در مورد فیلم پانکروماتیک (حساس به تمام رنگهای طیف) به کار می‌رود، نور آبی تقریباً به طور کامل جذب شده و آسمان به رنگ آبی سیر، بعد از چاپ، به رنگ سیاه در می‌آید. این کار در مواقعی صورت می‌گیرد که بخواهند در روز فیلمبرداری کرده و حالت شب را در فیلم ایجاد کنند. (از فره. وا. سینم.).

إفه [efe] (فران. effet) ژست، خودنمایی.

اکافه [ekâfe] (انگل. ECAFE) کوتاه نوشته Economic Commission for Asia and the Far East) کمیسیون اقتصادی آسیا و خاور دور.

اکازیون [okâziyon] (فران. occasion) فرصت، موقع مساعد، قیمت مناسب و ارزان (معمولاً در حراجی).

اکالیپتوس [okâliptus] (فران. eucalyptus) (گیا.) از درختان بومی استرالیا و بسیار بلند است، درختی است همیشه سبز و خرم دارای برگهای نوک تیز بسیار معطر و دارای چربی و اسانس است که میکربها را می‌کشد بدین جهت در طب به کار می‌رود.

اکتان [oktân] (فران. octane) (شیم.) هیدروکربور اشباع شده از دسته پارافینهاست. اکتان مشخص کننده درجه خلوص و قدرت بنزین نیز می‌باشد.

اکتاو [oktav] (فران. octave) (موسیق.) فاصله هشت درجه در موسیقی، فاصله دو بسامد که بسامد یکی دو برابر بسامد دیگری باشد.

اکتوبر [oktoobr] (فران. octobre) ماه دهم سال فرنگی مطابق با مهر تا نهم آبان ماه.

اکتیو [aktiv] ← آکتیو.

اکران [ekrân] (فران. écran) پرده سینما: «اکران سینما».

اکران کردن (فران. + فا.) به روی پرده آوردن فیلم.

اکسالیک [oksâlik] (فران. oxalique) (شیم.): اسید اسکالیک، اسیدی که نمکهایش از برخی گیاهان ترش به دست می‌آید و بلورهای آن برای از بین بردن لکه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اکسپرس [eksperes] (فران. express) سریع (قطار) فوری (پست).

اکسپرسیونیست [experesiyonist] (فران. expressioniste) طرفدار مکتب اکسپرسیونیسم.

اکسپرسیونیسم [eksperesiyonism] (فران. expressionnisme) (ادب.) روشی که جهان را بیشتر از نظر عواطف و احساس می‌نگرد، تا حقیقت خارجی و واقعی، به عبارت دیگر کوشش هنرمند مصروف نمایش دادن حقایقی است که بر حسب احساسات و تأثرات شخصی درک کرده است. از ویژگی‌های نقاشی این مکتب ترسیم خطوطی خشک و زمخت و به کار بردن رنگهای تیره و تند است.

اکسل [eksel] (انگلی. axle) ۱- محور چرخهای اتومبیل که چرخها در روی آن آزادانه حرکت می‌کند و توسط آن تمام وزن اتومبیل به چرخها وارد می‌آید و آن همواره فواصل چرخها را به یک میزان ثابت نگاه می‌دارد ۲- معمولاً محور چرخهای جلو را «اکسل» و محور چرخهای عقب را پُلَس می‌گویند.

اکسید [oksid] (فران. oxyde) هر جسمی که از ترکیب یک شبه فلز یا فلز با اکسیژن حاصل شود. مانند اکسید آهن و اکسید ازلت.

اکسید دو زنگ [oksid do zang] (فران. oxyde de zync) (شیم.) سفیداب روی، گردی است سفید که پماد آن برای معالجه زخمها به کار می‌رفته، در نقاشی نیز استعمال می‌شود.

اکسید دو کربن [oksid do karbon] (فران. oxyde de carbon) (شیم.) گازی بی‌رنگ، بی‌بو، بی‌طعم که از احتراق ناقص زغال تولید می‌شود و استنشاق آن باعث خفگی می‌شود.

اکسید کلسیم [oksid kalsiyom] (فران. oxyde de calcium) (شیم.) جسمی است سفید، جذب کننده رطوبت، از پختن سنگ آهک در کوره‌های مخصوص و در حرارت ۹۵۰ درجه به دست می‌آید، هرگاه روی آن آب پاشند از هم پاشیده می‌شود و تولید حرارت می‌کند. در کارهای ساختمانی، صابون‌پزی و دباغی به کار می‌رود.

اکسیداسیون [oksidâsiyon] (فران. oxydation) ۱- ترکیب اکسیژن با عناصر برای دادن اکسید ۲- حالت جسمی که اکسید شده باشد.

اکسیده [okside] (فران. oxydé) (شیم.) به صورت اکسید در آمدن.

اکسیژن [oksižen] (فران. oxygène) (شیم.) عنصر شیمیایی، گازی است بی‌رنگ، بی‌بو، غیرقابل رؤیت، یکی از اجزاء تشکیل دهنده هوا که تقریباً یک پنجم آن را در بر می‌گیرد و سبب احتراق و اشتعال می‌باشد و نبودن آن موجب خفگی می‌شود. در صنعت و طب از آن استفاده می‌کنند.

اکسیژناسیون [oksiženâtion] (فران. oxygénation) (شیم.) عمل ترکیب جسمی با اکسیژن حالت

جسمی که با اکسیژن ترکیب شده.

اکسیژنه [oksizene] (فران. oxygène) (شیم.) ۱- افزودن اکسیژن بر یک جسم ۲- آب اکسیژنه. محلول آبی از پروکسید (peroxyde) هیدروژن، در اندازه‌های متناسب با حجم اکسیژنی که بتواند به وسیلهٔ یک حجم از این محلول آزاد شود. آب اکسیژنه یک اکسیدکننده و ضد عفونی‌کننده و رنگ‌بر بسیار قوی است. معمولاً برای از بین بردن رنگ موی رنگ شده از آن استفاده می‌کنند.

اکشن [akšen] (انگلی. action) (سینم.) ماجراها و وقایع مهیج در سینما: فیلم اکشن.

اکو [eko] (فران. écho) بازتاب صوت، پژواک.

اکوسیستم [ekosistem] (فران. écosystème) نظام زیستی محیطی، که قسمتی از محیط زیست و شامل مواد زنده و غیرزنده (گیاهی) است، یا به عبارت دیگر واحد زیستی پایه، متشکل از محیط زنده و ارگانیسمهای حیوانی و گیاهی که در آن زندگی می‌کنند.

اکوگرافی [ekogerâfi] (فران. échographie) (پزش.) ضبط وضعیت ساختهای مختلف عضوی (قلب، کبد و...) با استفاده از اولتراسون (زبرآوا) که به‌ویژه رؤیت افزایش حجم و قد جنین را در درمان حاملگی میسر می‌سازد.

اکولوژی [ekoloži] (فران. écologie) بررسی محیطهایی که در آن موجودات زنده زیست می‌کنند و تولیدمثل می‌نمایند و نیز روابط این موجودات با محیط.

اکولوژیست [ekoložist] (فران. écologiste) متخصص محیط زیست.

اکنومی [ekonomi] (فران. économie) اقتصاد.

اکیپ [ekip] (فران. équipe) دسته، گروه: «اکیپ ورزشی».

اگزما [egzemâ] (فران. éczéma) (پزش.) بیماریهای پوستی؛ سودا.

اگزوز [egzoz] (انگلی. exhaustion) ۱- در اصطلاح فنی به دود حاصل از احتراق بنزین و گازوئیل در اتومبیل اطلاق می‌شود ۲- تمام مسیر دود مذکور را که به وسیلهٔ لوله‌ای به خارج می‌رود اگزوز گویند: «لولهٔ اگزوز اتومبیل سوراخ شده».

اگزستانسیالیست [egzistânsiyâlist] (فران. existentialiste) (فل.) طرفدار و پیرو مکتب اگزستانسیالیسم.

اگزیستانسیالیسم [egzistânsiyâлизм] (فران. existentialisme) (فلد. اصلت وجود: مکتب فلسفی‌یی که معتقد است «وجود» سرچشمه هستی و احساس، جهان واقعی است، یعنی اصلت از آن «وجود» است نه «ماهیت» زیرا که انسان در اصل و ماهیت دارای هیچگونه سرشت و خوی فطری نیست، بلکه از آنچه در «جهان وجود» به دست می‌آورد ساخته شده است. به گفته دیگر انسان زائیده کارها و رفتار محیط خود می‌باشد.

اگو [egu] (فران. égout) فاضل آب.

التور [eltor] (فران. Eltor) (پزشد.) شکلی از وبا که تظاهرات آن اسهال و استفراغ است و چون این بیماری نخستین بار در شهر «الطور» مصر دیده شد آن را التور نامند؛ شبه وبا.

الاستیسیته [elâstiste] (فران. élasticité) خاصیت اجسام و موادی که اگر نیروی وارد بر آن را حذف کنیم شکل اولیه خود را باز می‌یابند؛ کشسانی.

الاستیک [elastik] (فران. élastique) کشدار، کش مانند.

ال. اس. دی [el.es.di] (انگل. L.S.D) مخفف (Acid Lyceric Dyethylamid) ماده‌ای است که از چاودار و ارگو (ergot) به دست می‌آید و اثر توهم‌زایی بینایی دارد، به طوری که انسان در موقع مصرف ال. اس. دی چیزهایی غیر واقعی می‌بیند.

التمیاتوم [oltimatom] (فران. ultimatum) (سیا.) آخرین شرط. اتمام حجت، تصمیم قطعی، آخرین پیشنهاد که قبول نکردن آن موجب قطع روابط دو دولت یا وقوع جنگ می‌شود.

ال. دبلیو [el.dabelyu] (انگل. L.W. مخفف Long wave) موج بلند.

ال سی [elsi] (انگل. L.C. مخفف line of credit) گشایش اعتبار در بانک مرکزی برای خریدهای خارجی.

الکترا [elekterâ] (انگل. electra complex) (روان.) اصطلاحی است در روان‌شناسی و آن عبارت از میل شدید جنسی خود آگاه یا ناخود آگاه دختر نسبت به پدرش می‌باشد. به این جهت این نوع دختران در دل احساس کینه شدیدی نسبت به مادرشان می‌کنند زیرا او را رقیبی برای خود می‌دانند و از سویی چون بنابر مخالفت مقررات اجتماعی نمی‌توانند این میل خود را آشکار سازند آن را واپس می‌زنند و در نتیجه به عقده الکترا مبتلا می‌شوند.

التمیاتوم ← اولتمیاتوم.

الکتروآنسفالوگرافی [elekteroânsefâlogrâfi] (فران. éléctro-encéphalographie) (پزشد.)

ضبط فعالیت الکتریکی مغز.

الکتروآنسفالوگرام [elektroânsefâlogrâm] (فران. Electro-encéphalogramme) طرح و نتیجه به دست آمده توسط عملیات آنسفالوگرافی.

الکتروتراپی [elekteroterâpi] (فران. électrothérapie) (پزش.) استعمال جریان برق مداوم یا متناوب به عنوان وسیله مداوای برخی امراض، معالجه با برق.

الکتروُد [elekterod] (فران. électrode) (فیز.) هر یک از میله‌های فلزی که در الکترولیت وجود دارند.

الکترو دینامیک [elekterodinâmik] (فران. électrodynamique) (فیز.) بخشی از فیزیک که به عمل جریان برق می‌پردازد.

الکتروژن [elekterožen] (فران. Électrogène) (فیز.) مولد برق.

الکتروسکپ [elekteroskop] (فران. Électroscope) (فیز.) آلتی که وجود قوه الکتریسته را در جسمی معلوم می‌کند؛ الکتریسته‌نما.

الکتروشیمی [elekterošimi] (فران. électrochimie) (فیز.) برق شیمیایی.

الکتروشوک [elekterošok] (فران. électrochoc) ایجاد شوک به وسیله عبور جریان برق از مغز.

الکتروفر [elekterofer] (فران. électrophère) (فیز.) آلتی است برای حفظ شدت جریان الکتریسته؛ آلت تراکم کردن برق.

الکتروکاردیوگرافی [elekterokârdiyogrâfi] (فران. électrocardiographie) (پزش.) بررسی کار قلب به وسیله تغییر نمایش ترسیم عناصر برقی که در جریان تغییر شدید قلب تولید می‌شود.

الکتروکاردیوگرام [elekterokârdiyogram] (فران. électrocardiogramme) (پزش.) ترسیم منحنی قلب که به وسیله الکتروکاردیوگرافی به دست آمده است؛ نوار قلب.

الکترولیت [elekterolit] (فران. électrolyte) (شیم.) جسمی که به وسیله جریان برق تجزیه شود، مانند نمک طعام که در اثر جریان الکتریسته به کلر و سدیم تجزیه می‌شود.

الکترولیز [elekteroliz] (فران. électrolyse) (شیم.) عمل تجزیه شیمیایی به وسیله برق؛ مانند تجزیه آب در اثر جریان برق و یا تجزیه نمک طعام به کمک جریان برق؛ در آرایش سوزاندن ریشه موهای زائد بدن به ویژه صورت و گردن.

الکترومتر [elekterometr] (فران. électromètre) (فیز.) آلتی است برای اندازه گرفتن مقدار برق در اجسامی که برق دارند، آلتی که برای اندازه گرفتن اختلاف سطح الکتریکی به کار می‌رود.

الکترومکانیک [elekteromekânik] (فرانسه. électromécanique) (فیزیک). انطباق الکتریسته بر مکانیک.

الکتروموتور [elekteromotor] (فرانسه. électromoteur) (فیزیک). دستگاه ویژه‌ای که الکتریسته را به وسیله عمل شیمیایی توسعه و انتشار می‌دهد، دستگاه مخصوصی که انرژی الکتریکی را به انرژی مکانیکی تبدیل می‌کند.

الکترون [elekteron] (فرانسه. électron) (فیزیک). هر یک از ذره‌های اطراف هسته مرکزی اتم که به شکل چند دایره مختلفی قرار دارند و حاوی کمترین بار الکتریکی منفی‌اند و تقریباً سرعتی برابر ۴۸ هزار کیلومتر در ثانیه در مدارهای معینی چون ستارگان منظومه شمسی که به گرد آفتاب گردش می‌کنند، به دور هسته مرکزی خویش می‌چرخند.

الکترونگاتیف [elekteronegâtif] (فرانسه. électronégatif) (فیزیک). ۱- که دارای بار الکتریسته منفی است ۲- بر عناصر شیمیایی اطلاق می‌شود که در الکترولیز به طرف قطب مثبت می‌روند و در آن آنها می‌توانند الکترونها را جلب نمایند.

الکترونیک [elekteronik] (فرانسه. électronique) (فیزیک). بخشی از فیزیک که به بررسی عناصری می‌پردازد که در آن الکترونها می‌توانند آزاد هستند به کار گرفته می‌شوند و نیز فنی که از این دانش مشتق می‌شود (ترانزیستور).

الکتریزه [elekterize] (فرانسه. électrisé) (فیزیک). جسم یا جرمی که بدان الکتریسته وارد کنند یا الکتریسته را عبور دهند.

الکتریسته [elekterisite] (فرانسه. électricité) (فیزیک). نیرویی که بدو در اثر مالش اجسام مختلف به دست می‌آید و می‌تواند اجسام سبک وزن را بریاید مانند شانه‌ای که به موهای سر مالش دهند و یا کهربایی که به پارچه ابریشمی بمالند می‌تواند ذرات کاغذ یا کاه را به خود جذب کند، همچنین به وسیله فعل و انفعالات شیمیایی می‌توان نیروی مذکور را تولید کرد؛ برق.

الکتریک [elekterik] (فرانسه. Électrique) مربوط به الکتریسته؛ برقی.

الکل [alkol] (فرانسه. alcool) (شیمی). مایعی است فرار دارای طعم تند و سوزان و بر دو قسمت است: یکی الکل اتیلیک که در تمام نوشابه‌های خمیری و عرق و امثال آنها موجود است و از شراب انگور یا کشمش گرفته می‌شود و آن را الکل سفید هم می‌گویند که مایعی است بی‌رنگ با بوی مطبوع و طعم تند، در مجاورت هوا با شعله آبی کم رنگ می‌سوزد و بیشتر به صورت مشروبات

الکلی مصرف می‌شود و نیز مصرف طبّی دارد، دیگر الکل متیلیک است که از تقطیر چوب به دست می‌آید که قابل شرب نیست و در صنعت و طب به کار می‌رود.

الکلسم [alkolism] (فرانس. alcoolisme) (پزش. زیاده روی در مصرف مشروبات الکلی، بیماری بر اثر مصرف زیاد الکل و معتاد شدن به نوشابه‌های الکلی.

الکلیک [alkolik] (فرانس. alcoolique) معتاد به الکل، منسوب به الکل.

الکومتر [alkometr] (فرانس. alcoomètre) الکل‌سنج، ابزاری است درجه‌دار شبیه به ترمومتر برای تعیین مقدار الکل در نوشابه‌های الکلی، این ابزار در آب خالص صفر و در الکل ۹۹ درجه نشان می‌دهد.

المپیاد [olampiyád] (فرانس. olympiade) ۱ - (ورز.) فاصله چهار ساله بین دو دوره مسابقات المپیک ۲ - اخیراً در ایران بر مسابقات علمی بین‌المللی میان دانش‌آموزان که هر سال در یکی از کشورها برگزار می‌شود اطلاق می‌گردد: المپیاد ریاضی، المپیاد فیزیک.

المپیک [olampik] (فرانس. olympique) (ورز.) مسابقات ورزشی بین‌المللی که هر چهار سال در یکی از پایتختها یا شهرهای مهم یکی از کشورهای جهان در رشته‌های مختلف ورزش از قبیل: کشتی، بکس، وزنه‌برداری، شنا، دو میدانی، تیراندازی، دوچرخه‌سواری، فوتبال، بسکتبال و غیره انجام می‌شود. این بازیها در سال ۱۸۹۶ معمول گردید.

المنت [element] (انگلی. element) مقاومت الکتریکی که از فرونیکل یا تنگستن می‌باشد: المنت اجاق برقی.

النینو [elnino] (جف هواشنا.) (اسپان. Elniño) جریان دریایی النینو، دریا رود النینو که در کناره شمال و امریکای جنوبی از شمال به جنوب جریان دارد و چگونگی آن در آب و هوا و زمین به ویژه امریکا تأثیر زیاد دارد.

الو [alō] (فرانس. allō) واژه‌یی که برای خطاب در آغاز مکالمه‌های تلفنی به کار می‌رود.

إم. آر. آی [em.âr.ây] (فیز.) (انگلی. M.R.I. کوتاه نوشته Magnetic Resonance Imaging) تصویربرداری از طریق ارتعاش مغناطیسی اتمی.

إم. اس [em.es] (انگلی. M.S. کوتاه نوشته Master of Science) فوق لیسانس ۲ - (کوتاه نوشته انگلی.

Multiple Sclerosis) در سیستم عصبی مرکزی پلاکهای اسکورتیک متعدد به وجود می‌آید که بسته به آنکه محل پلاکها کجا باشد علائم عصبی متعددی را موجب می‌شود.

امپاس [ampâs] (فران. impasse) رود رواسی، محظور، بن‌بست؛ «در امپاس قرار گرفتیم».
امپراتور [emperâtur] (روس. imperâtor) امروز بر برخی از پادشاهان اطلاق می‌شود: امپراتور ژاپن، امپراتور سابق اتیوپی، عنوان سرداران روم قدیم.

امپریال [amperiyâl] (فران. impérial) شاهنشاهی، امپراتوری.
امپریالیست [amperiyâlist] (فران. impérialiste) هواخواه و طرفدار امپریالیسم.
امپریالیسم [amperiyâlism] (فران. impérialisme) (سیا.) تسلط سیاسی و اقتصادی کشوری بر کشور و سرزمینهای دیگر که گاه با تسخیر خاک آن کشور به وسیله قدرت نظامی توأم است و گاهی به صورت حکومت‌های دست‌نشانده برای تأمین منافع سیاسی و اقتصادی کشور مسلط نمایان می‌شود (از فرهنگ. جد. سیا.)؛ سلطه‌گری.

امپرسیونیست [ampersiyonist] (فران. imprésioniste) نویسنده و نقاشی که طرفدار سبک امپرسیونیست است.

امپرسیونیسم [ampersiyonism] (فران. imprésionisme) (ادب. نقا.) نمایش حالات به وسیله رنگ‌های تجزیه شده است. در این نوع نقاشی نقطه نظر ثابت در لحظات متعدد مورد توجه قرار می‌گیرد و نقاش بتدریج، همان طور که طبیعت را مرور می‌کند، تصویر را می‌کشد، و از این جهت طبیعت در نقاشی امپرسیونیسم از لحظات متعددی ترکیب می‌شود. در این شیوه نقاشی قطعات مجزای رنگ، طبیعت را با حالات و لحظات مجزایش نشان می‌دهد و در ضمن استقلال و ارتباط این لحظات را می‌نماید. مؤسس این مکتب مونه Monet راه امپرسیونیسم را گشود.

ام. دبلیو [em dabelyu] (انگل. M.W، مخفف Medium wave) موج توسط.
ام. فیل [em. fil] (انگل. M. phil، مخفف Master of philosophy) دوره بعد از فوق لیسانس و قبل از دکترا.

امپکس [ampeks] (انگل. impex) (سینم.) بر دستگاه ضبط و پخش مغناطیسی و مونتاز ویدئو اطلاق می‌شود.

املت [omlet] (فران. omelette) (آشپ.) خوراکی که با تخم‌مرغ و احياناً مواد دیگر مانند گوجه‌فرنگی، سبزی و غیره تهیه می‌کنند، خاگینه.

امولسیون [emulsiyon] (فران. émulsion) (سینم.) سطح حساس فیلم خام، آلوده به مواد شیمیایی، که تصویر بر آن نقش می‌بندد. با تغییراتی که در میزان ترکیب این مواد داده می‌شود قابلیت و

سرعت جذب نور فرق می‌کند. این سرعت جذب با حروف اختصاری ASA (DIN) آنها بیشتر است، قابلیت جذب نور بیشتری را دارند، یعنی در روشناییهای کمتری هم از آنها می‌شود استفاده کرد و بالعکس (فره. وا. سینم.).

انتر تایپ [antertáyp] (انگله. intertype) نوعی ماشین حروف ریزی چاپ.

ان. پی. تی [en.pi.ti] (انگله. N.P.T. کوتاه نوشته Nuclear non Proliferation Treaty) معاهده عدم تکثیر سلاحهای اتمی.

انترن [antern] (فران. interne) دانشجوی سال آخر پزشکی که بیشتر وقتش را در بیمارستان می‌گذراند برای این که دوره عملی پزشکی را ببیند.

انترناسیونال [anternâsionâl] (فران. international) (سیا.) ۱- بین‌المللی ۲- عنوان سه اجتماع سازمانهای کارگری و گروهها و احزاب سوسیالیست برای ایجاد وحدت عمل جهانی و پیشبرد نهضت کارگری (فره. سیا.).

انترناسیونالیست [anternâsionâlist] (فران. internationaliste) طرفدار و هوادار خواه انترناسیونالیسم.

انترناسیونالیسم (انترناسیونالیزم) [anternâsionâlis(z)m] (فران. internationalisme) (سیا.) عقیده طرفداران اتحاد بین‌المللی ممالک جهان و ملت‌های آنها. اینان معتقدند که تأمین صلح عمومی عالم و از میان بردن جنگها و تأمین خیر و سعادت بشر منوط به حدّ اعلاّی همکاری و دوستی و وحدت ملل جهان است تا آن‌جا که یک حکومت جهانی تشکیل شود ۲- اتحاد بین‌المللی کارگران.

انتگرال [antegrâl] (فران. integral) (ریاضه.) حساب جامعه.

انتلکتوئل [antelektu?el] (فران. intellectuel) روشنفکر، که دارای اندیشه و افکار روشن است. اینتلیجنت سرویس [intelijentservis] (انگله. intelligent service) (سیا.) سرویس مخفی انگلستان.

انتیم ← آنتیم.

اندکس [andeks] (فران. index) ۱- فهرست الفبایی مندرجات یک کتاب که امروز کمتر به کار می‌رود ۲- (ادا.) دفتری که شماره‌های نامه‌های ثبت شده در دفتر اندیکاتور را با شماره خود نامه‌ها در آن ثبت می‌کنند.

اندیس [andis] (فران. indice) ۱- شاخص، نشانه ۲- (ریاضه.) نشانه عددی یا حرفی که در قسمت پایین یک حرف گذاشته می‌شود: a_۱, b_۱.

اندیکاتور [andikátor] (فران. indicateur) (ادا.) دفتری که خلاصه نامه‌های رسیده و فرستاده یک اداره یا مؤسسه در آن ثبت می‌شود: دفتر اندیکاتور.

اندیوم [andiyom] (فران. indium) (شیمه.) فلزی است سفید با علامت شیمیایی (in)، نرم که قابلیت مفتول شدن دارد، در ۱۵۵ درجه ذوب می‌شود، نظیر آلومینیوم است. در آبکاری و برای تهیه آلیاژهایی در دندانسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اندیوید و آلیست [andividu?álist] (فران. individualiste) طرفدار اندیوید و آلیسم.

اندیوید و آلیسم [andividu?álim] (فران. individualisme) (فد. مسلک و مرامی که برترین و بالاترین ارزش را از نظر سیاسی، اقتصادی و اخلاقی در فرد متجلی می‌داند، در نتیجه این نظریه بر حق مالکیت، به عنوان شرط لازم آزادی تأکید می‌کند و مخالف نظارت دولت بر امور اجتماعی است ۲- (جامعه.) نظریه‌ای است قائل به این که هدف عمده هر جامعه، رعایت مصلحت فرد است. انرژی [enerži] (فران. énergie) (فیز.) استعداد انجام کار است و صورتهای گوناگونی دارد: انرژی مکانیکی، انرژی تابشی، انرژی برقی، انرژی گرما و نور، انرژی هسته‌ای، انرژی پتانسیل که به وضع جسمانی بستگی دارد. انرژی جنبشی نوعی انرژی است که به حرکت جسم بستگی دارد. هر صورتی از انرژی ممکن است به صورت دیگری از انرژی تبدیل شود، مثلاً انرژی برق در اتو به انرژی گرمایی تبدیل می‌شود ۲- توان، نیرو: «انرژی خود را از دست داده‌ام».

انژکتور [anžektor] (فران. injecteur) دستگاهی در اتومبیل که سوخت را از باک گرفته و با فشار زیاد از طریق نازل انژکتور به صورت پودر در آورده به داخل سیلندر می‌پاشد. سوختی که به این صورت پاشیده می‌شود یا تزریق می‌گردد اشتعال بیشتری دارد.

انژکسیون [anžeksiyon] (فران. injection) (پزشه.) تزریق آمپول، وارد کردن مایع در رگ به وسیله سرنگ.

انستیتو [anstitu] (فران. institut) مؤسسه تربیتی و علمی و فرهنگی: «انستیتو پاستور».

انسولین [ansulin] (فران. insuline) (انگله.) (جانوه.) نوعی هورمون که به وسیله لوزالمعده ترشح می‌شود برای این که قند خون را فعال کند ۲- (پزشه.) انسولین زیر پوست بیماران دیابتی نیز تزریق می‌شود.

انفاکتوس [anfâktus] (فرانس. infarctus) (پزشک.) سکتۀ قلبی. منطقه‌یی از بافت که شریان مشروب‌کننده آن مسدود شده باشد؛ ایست قلبی.

انفکسیون [anfeksiyon] (فرانس. infection) (پزشک.) عفونت.

انفورماتیک [anformâtik] (فرانس. informatique) علم اطلاعات، واژه‌ای است که در سال ۱۹۶۲ وضع شده و بر دانش آمار و اطلاعات که حسابگرهای الکترونی و کامپیوتر را نیز در بر می‌گیرد اطلاق می‌شود.

انکزیسیون [ankzisiyon] (فرانس. inquisition) تفحص، تجسس، محکمه مذهبی برای بازجویی عقاید در قرون وسطای اروپا.

انیدرید [anidrid] (فرانس. anhydride) (شیمی.) جسمی است که از ترکیب اکسیژن با شبه فلز پدید می‌آید و چون با آب ترکیب شود تولید اسید می‌کند.

انیدرید کربنیک [anidridkarbonik] (فرانس. anhydride carbonique) (شیمی.) گازی است بی‌رنگ دارای بوی تند و طعم ترش، در طبیعت در مجاورت کوههای آتشفشان وجود دارد، یا از احتراق چوب و زغال نیز حاصل می‌شود و در صنعت برای ساختن قند، لیموناد و بیکربنات دوسود به کار می‌رود (فره. مع.).

اوپن [owpen] (انگلی. open) باز، این واژه در هواپیمایی و برای بلیتی به کار می‌رود که تاریخ آن مشخص گردیده است: «بلیط اوپن».

اوپن بوک [owpen buk] (انگلی. open book) کتاب باز، یک نوع امتحان که در آن امتحان‌شونده می‌تواند از برخی کتابها مثلاً فرهنگ لغت استفاده کند.

اوت [owt] (انگلی. out) (ورزش.) اصطلاحی است در فوتبال و آن عبارت است از خارج شدن توپ از خط میدان بازی.

اوت [ut] (فرانس. août) هشتمین ماه سال فرنگی مطابق با دهم مرداد تا نهم شهریور ماه شمسی است. اوتوپسی [otopsi] (فرانس. autopsy) تشریح مرده، کالبدشکافی.

اوتوپیا [otopiyâ] (لا. utopia) مدینه فاضله، کشور خیالی که در آن یک حکومت مطلوب بر ملتی خوشبخت حکومت کند.

اوتیسم [otism] (فرانس. autisme) (روان.) خودگرایی، در خود فرو رفتن. حالتی که در بیماران شیزوفرنی مشاهده می‌شود.

اودیوگرام [odiyogeram] (فرانس. audiogramme) (فیز.). حساسیت یک گوش در برابر صداهای مختلف.

اودیوویزوتل [odiyovizu?el] (فرانس. audio-visuel) شنیداری و دیداری (سمعی و بصری).

اوران [urân] (فرانس. urane) (شیم.). نام قدیم اکسید اورانیوم.

اورانگوتان [urângutân] (= ارنگوتان).

اورانوس [u(o)rânus] (فرانس. uranus) (نجد.). نام یکی از سیارات که ۷۴ برابر زمین است و ۸۴ سال یک بار به دور خورشید می‌گردد و در سال ۱۷۸۱ کشف شده است.

اورانیوم [urâniyom] (فرانس. uranium) (شیم.). جسم بسیط، فلزی است به علامت اختصاری (u) با وزن مخصوص ۱۸/۶ که آن را از اوران به دست می‌آورند. نمکهای آن ذرات ضعیف رادیواکتیو می‌باشند. اگر اتم اورانیوم را بشکنند انرژی قابل ملاحظه‌ای که از تشعشع نوترون آن به وجود می‌آید، حاصل خواهد شد.

اوربیتال [orbitâl] (فرانس. orbitale) (فیز. شیم.). توزیع فضایی یک الکترون در یک اتم و الکترونهای ترکیب در یک مولکول.

اورژانس [uržâns] (فرانس. urgence) ۱- فوری ۲- بخشی از بیمارستان که به بیماریهای تصادفی و مجروح و مصدوم و مسموم و ناراحتیها و سکنه‌های قلبی و مغزی اختصاص دارد، بخش فوریتهای پزشکی ۳- مرکز پزشکی مجهز به تکنیسینهای ویژه و مجرب و آمبولانسهای آماده که در اسرع وقت بیمارانی را که نیاز به فوریتهای پزشکی دارند به مراکز درمانی می‌رساند.
اوزن ← ازن.

اوورکت [overkot] (انگلی. overcoat) نوعی نیم پالتو وکت آمریکایی که آن را بر روی لباسهای دیگر می‌پوشند: «اوورکت سربازی».

اورولوژی [uruloži] (فرانس. urologie) (پزش.). شاخه‌ای از علم پزشکی که به بررسی و معالجه بیماریها و ناهنجاریهای مجاری ادرار می‌پردازد.

اورولوگ [urolog] (فرانس. urologue) (پزش.). متخصص و کارشناس اورولوژی.

اورمی [uremi] (فرانس. urémie) (پزش.). مرضی که به واسطهٔ ازدیاد اورهٔ خون تولید می‌شود.

اوره [ure] (فرانس. urée) (شیم. پزشکی). ماده‌ای بلورین که از تجزیهٔ نهایی اسیدهای آمینه در بدن حاصل می‌شود و جزو ترکیبات آلی ادرار است. این ماده در کبد تولید می‌شود و اگر مقدار آن در خون

از اندازه معمول که بين: O/20 تا O/40 در لیتراست بیشتر شود موجب بروز بیماری اورمی می‌گردد. اوورهد [overhed] (انگلی. over head projector) دستگاه نمایش طلق شفاف؛ پروژکتور آموزشی. اوريون [oreyyon] (فران. oreillon) (پزشد.) بیماری عفونی واگیردار و مسری که منشأ ویروسی دارد و علائم آن عبارت از تورّم التهاب غدد پشت گوش و دردهایی در خود گوش است. اوزالید [ozalid] (فران. ozalid) (چاپ.) نمونه چاپی از یک مونتاژ چاپی متشکل از فیلمهای مثبت یا منفی که بر اثر تماس با کاغذی که به کمک ترکیبات دیازوئیک حساس شده به دست می‌آید (این نمونه کنترل پیش از چاپ اُفتست یا هلیوگراوور، می‌تواند به صورت نمونه‌های کپی یا گراوور مورد استفاده قرار گیرد).

اوکی [okey] (انگلی. ok، مخفف oll korrekt) موافقم، بسیار خوب: «اوکی کردن» «اوکی شدن». اولئین [ole?in] (فران. oléine) (شیمد. زیسد.) ماده‌ای است که در کره، روغن زیتون و روغن سویا وجود دارد.

اولتراسون [ulterâson] (فران. ultra-son) (فیز.) ارتعاش صوتی با بسامد (فرکانس) بالای بیست هزار هرتز که گوش انسان آن را درک نمی‌کند.

اولتیماتوم [oltimâtom] (فران. ultimatum) (سیا.) آخرین شرط، اتمام حجّت، تصمیم قطعی، آخرین پیشنهاد که قبول نکردن آن موجب قطع روابط دو دولت یا وقوع جنگ می‌شود. اولسر [ulser] (فران. ulcère) (پزشد.) زخمی که معمولاً التیام‌پذیر نیست و به صورت مزمن در می‌آید و در نتیجه از بین رفتن ماده (جوهر) پوست یا مخاط آن به وجود می‌آید: «زخم معده».

اولیگارشسی [oligâreši] (فران. oligarchie) (سیا.) تسلط گروه اندک بر دولت بدون نظارت اکثریت و بیشتر بر اقلیتی اطلاق می‌شود که قدرت دولت را در راه منافع شخصی به کار می‌برد و اکثریت ناراضی را سرکوب می‌کند. متفکران جدید به ویژه در قرن بیستم توجه خاصی به اولیگارشسی دارند و بعضی از اینان، همه حکومتها را اولیگارشسی می‌دانند.

اولیویه [oliviye] (فران. olivier): سالاد اولویه (مربک از گوشت مرغ خرد شده، تخم مرغ خرد شده، خیار شور، سیب‌زمینی، و سس مایونز).

اومانيسم [umânism] (فران. humanisme) (فلسف.) هر نظریه و دکترینی که هدفش انسان و شکوفائیش باشد، انسان دوستی.

اومانیست [umânist] (فران. humaniste) انسان دوست.

اونس [ons] (فران. once) وزنی معادل ۳۰/۵۹۵ گرم در فرانسه و برابر ۲۸/۳۴۹ گرم در انگلستان می‌باشد.

اونیفورم (یونیفورم) [u(y)niform] (فران. uniforme، انگل. uniform) لباس متحدالشکل و یکسانی که معمولاً نظامیها و دانش‌آموزان برخی از مدارس می‌پوشند.

اوورتور [ouvertur] (فران. ouverture) (موس. ۱- اصطلاحی است در موسیقی و آن عبارت از یک قطعه موسیقی است که در آغاز اپرا نواخته می‌شود ۲- قطعه توصیفی مستقلی که موضوع یا داستان خاصی را بیان می‌کند (فره. مع.)).

اوول [ovul] (فران. ovule) (گیا.) بخشی از تخمدان گیاهان که پس از عمل باروری به دانه تبدیل می‌شود ۲- (جانو. پزشکی) سلول ماده در جانوران است که به وسیله تخمدان آماده می‌شود.

اوم [ohm] (فران. ohm) (فیز.) واحد مقاومت الکتریکی است و آن مقاومت سیمی است که در اثر جریانی به شدت یک آمپر در مدت یک ثانیه بتواند $\frac{1}{4/18} = 0.24$ کالری حرارت ایجاد کند. ایدئال [ide?âl] (فران. idéal) آرمانی، کمال مطلوب.

ایدئالیست [ide?âlist] (فران. idéaliste) طرفدار مکتب و مسلک ایدئالیسم، آرمان‌گرا.

ایدئالیسم [ide?âlist] (فران. idéalisme) (فلد.) اصالت تصور، فرضیه یا عملی که مفاهیم فکری یا انفسی، یا مناظر زیبایی را بیش از صفات آفاقی و حسی اهمیت می‌گذارد، مکتبی که به تصور و تخیل خیلی بیشتر از تقلید صرف از طبیعت اهمیت می‌دهد (فره. مع.).

ایدئولوژی [ide?olozi] (فران. idéologie) ۱- دانش اندیشه‌ها ۲- علم افکار متعلق به یک دسته، یک عصر و دوره ۳- عقیده‌ای که هدف و آرمانی را با بیانی تحسین و تعریف کند که در مقابل آن دفاع نتواند کرد.

ایدز [eydz] (انگل. AIDS، مخفف Acquired Immune Deficiency Syndrom) (پزش.) عفونت بسیار خطرناک که بدون شک منشأ ویروسی دارد و در آن سیستم دفاعی بدن غیرفعال می‌شود و بدن قدرت دفاعی خود را در مقابل انواع میکروبها از دست می‌دهد. این بیماری بیشتر در نزد همجنس‌بازان مرد دیده شده، اما افراد دیگری حتی بچه‌ها از راه انتقال خون افراد مبتلا به این بیماری (که هنوز خود را نشان نداده) و یا از راه سُرنگ آلوده به این ویروس (که توسط افراد مبتلا مورد استفاده قرار گرفته همچون هرئینها) به این بیماری مبتلا گردیده‌اند.

ایده [ide] (فرانس. idée) فکر و اندیشه، رأی.

ایریدیوم [iridiyom] (فرانس. iridium) (شیم.) فلزی است سفید رنگ بسیار سخت و شکننده در ۲۴۰ درجه ذوب می‌شود و از برخی از کلوخه‌های معدنی پلاتین به دست می‌آید.

ایر [eyr] (انگلی. air) ۱ - هوا ۲ - خط هوایی: «ایران ایر»، «ایرتور».

ایرانیت [irânit] (فرانس. iranite) کرومات سرب و مس بلورین است.

ایرکاندیشن [eyrkândišen] (انگلی. aircandition) تهویه مطبوع.

ایزو [iso] (انگلی. I.S.O. کوتاه نوشته International Standard Organisation) سازمان بین‌المللی استاندارد.

ایزوتوپ [izotop] (فرانس. isotope) بر هر یک از عناصری که دارای شماره اتمی واحد و وزن اتمی مختلف هستند اطلاق می‌شود.

ایزوگام [izogâm] به نظر می‌رسد که این کلمه نام تجارتنی باشد که از دو جزء iso مخفف isolé یا isolation فرانسوی و gum انگلیسی به معنی صمغ باشد و بر روی هم معنی عایق صمغ مانند می‌دهد.

ایزولاسیون [izolâsiyon] (فرانس. isolation) عایق‌بندی ساختمان.

ایزولاسیونیست [izolâsiyonist] (فرانس. isolationniste) طرفدار ایزولاسیونیسم، انزواگرا.

ایزولاسیونیسم [izolâsiyonism] (فرانس. isolationnisme) (سیا.) اجتناب از مداخله در امور بین‌المللی و خودداری از قبول تعهدات خارجی.

ایزوله [izole] (فرانس. isolé) جدا، منزوی، جدا از دیگران (مثلاً در بیمارستان).

ایزومر [izomer] (فرانس. isomère) (شیم.) به ترکیباتی گفته می‌شود که از اجزاء متشابه تشکیل یافته‌اند، ولی دارای خواص مختلفی که ناشی از ترکیب متفاوت اتمها در مولکول است می‌باشند.

ایسبن [isbn] (انگلی. I.S.B.N. کوتاه نوشته International Standard Book Number) شماره استاندارد بین‌المللی کتاب، شابک.

ایسکمی [iskemi] (فرانس. ischémie) نرسیدن اکسیژن به عضله قلب، کم خونی موضعی.

ایکس [iks] (فرانس. x) ۱ - بیست چهارمین حرف الفباء فرانسه که در ریاضی به عنوان عنصر مجهول به کار می‌رود ۲ - (فیز) (اشعه ایکس) تابشهای الکترومغناطیسی با طول موج بسیار کوتاهتر از نور است.

ایگرگ [igreg] بیست و پنجمین حرف از حروف الفبای لاتین است که در ریاضی به عنوان دومین مجهول به کار می‌رود: [y]

ایماژ [imâž] (فران. image) (ادب.) تصویر خیالی یا خیال، مجموعه تشبیه‌ها و استعاره‌ها و کنایه‌ها به‌طور کلی صورت مجازی بیان را در بردارد و سبب می‌شود که خواننده شعر به حالت عاطفی ویژه‌ای در آید و نیز موجب می‌شود که به صورت کل و یگانه در دیدگاه خواننده رخ نماید (از فرهد. ادبیات بلاغی).

ایمنولوژی [imonoloži] (فران. immunologie) (پزش.) بخشی از زیست‌شناسی که پدیده‌های مصونیت، شرایط بروز آنها، مکانیسمها و نتایج مداوایی که می‌توان از آن استخراج کرد را مورد بررسی قرار می‌دهد، ایمنی‌شناسی.

ایمونیت [immunité] (فران. immunité) (زیست.) ویژگی‌یی که یک ارگانیسم موجود زنده از نظر توانایی در مقابله با عمل برخی جانداران بیماری‌زا دارند؛ ایمنی طبیعی.

ای میل [imeyl] (انگلی. E-mail کوتاه نوشته Electronic mail) پست الکترونیکی.

اینترپل [interpol] (انگلی. interpol) پلیس بین‌المللی.

اینترنت [internet] (انگلی. internet) (رایا.) نام بزرگترین شبکه جهانی.

اینچ [inç] (انگلی. inch) واحد اندازه‌گیری طول در انگلستان برابر ۲/۵ سانتی‌متر.

ایندکس ← اندکس.

«ب»

باتری [bâtri] (فران. batterie) (فیز.) یک یا چند پیل یا اکومولاتور یا انباره که محل ذخیره نیروی الکتریسته است و معمولاً در اتومبیل و واگنهای راه آهن به کار می‌رود.
باتوم ← باتون.

باتون [bâton] (فران. baton) چوبی که پاسبانان به کمر آویزان کنند و در موقع لزوم با آن حمله کنند، نوعی اسلحه سرد.

بادی گارد [bâdigârd] (انگلی. body guard) فرد مسلحی که از جان دیگری محافظت می‌کند و برای این کار پول می‌گیرد.

بار [bâr] (انگلیز. bar) محلی در کافه‌ها و مهمانخانه‌ها که مشتریها ایستاده یا نشسته بر روی سه پایه‌های بلند، انواع و اقسام نوشیدنیهای گرم و سرد را می‌نوشند (به‌ویژه نوشابه‌های الکلی).

باراژ [bâràž] (فرانس. barrage) (ورز.) موانعی که اسب در مسابقه اسب سواری از آن باید عبور کند. باربکیو [bârbekiyu] (انگلیز. barbecue) (آشپز.) ۱ - چهارچوبه فلزی برای کباب کردن گوشت ۲ - کباب بریانی، هر نوع گوشت کباب شده بر آتش زغال.

بارفیکس [bârfiks] (انگلیز. barrefixe) (ورز.) میله آهنی است که به طور افقی روی دو پایه فلزی نصب شده و برای ورزشهای مخصوص بدین کار، به کار می‌رود.

بارم [bârem] (فرانس. barème) ۱ - نمره‌ای که برای هر سؤال امتحانی یا گزینه آزمون در نظر گرفته می‌شود ۲ - فهرست عددی برای نشان دادن نتایج برخی محاسبات و بررسیها: «بارم حقوقی» و... بارمن [bârman] (انگلیز. barman) شخصی که در بار به مشتریها نوشابه می‌دهد.

باروگراف [bârogerâf] (فرانس. barographe) ابزاری که در هواشناسی برای رسم منحنی تغییر فشار جو در مدت معینی به کار می‌رود.

بارومتر [bârometr] (فرانس. baromètre) هواسنج، فشارسنج.

بارون [bâron] (فرانس. baron) یکی از عنوانها اشرافی و نجبای اروپا.

باری [bâri] (فرانس. barye) (فیز.) واحد فشار برابر یک دین بر سانتی‌مترمربع.

باریت [bârit] (فرانس. baryte) (شیمی.) هیدروکسید باریوم.

باریوم [bâriyom] (فرانس. baryum) (شیمی.) فلزی است که در طبیعت به صورت کربنات و سولفات یافت می‌شود و آن به رنگ سفید مایل به زرد است. باریوم هیچگونه اهمیت صنعتی ندارد و در ضمن از غیر محلول‌ترین اجسام است و چون اشعه ایکس از آن نمی‌گذرد در عکس برداری از روده از آن استفاده می‌کنند، یعنی مقدار زیادی از آن را به بیمار می‌خورانند و آن داخل روده‌ها را اندود کرده و در زیر اشعه ایکس به صورت کدری آشکار می‌گردد.

باز [bâs] (فرانس. base) (شیمی.) در اصطلاح شیمی جسمی که از ترکیب اکسیدها با آب به دست آید و دارای خواص زیر باشد:

۱ - با اسیدها ترکیب شود و ایجاد نمک کند،

۲ - محلول آن قابل عبور جریان الکتریسته باشد و تحت تأثیر جریان تجزیه شود

۳ - تورنسلی را که به وسیله اسیدها قرمز شده به رنگ آبی تبدیل کند.



بازالت (basalte) (زمیند.) یکی از سنگهای آذرین که دارای سختی نسبتاً زیاد و سیاه‌رنگ است و لبه بریدگی‌هایش کند است. این سنگ در دستگاه شش ضلعی متبلور می‌شود؛ مرمر سیاه.

بازوفیل [bâzofil] (فرانس. basophile) (زیستد.) اصطلاحی در زیست‌شناسی است که بر یک ترکیب‌کننده سلولی یا بافتی که رنگهای بازی را تثبیت می‌کند اطلاق می‌شود. مانند تیونین. بازوکا [bâzukâ] (انگلد. امریکایی bazooka) موشک ضد تانک است و از لوله‌ای که دو سر آن باز است تشکیل شده، دارای خان است و گلوله ۷۵ میلی‌متری محتوی باروت را به صورت اتوماتیک به جلو پرتاب می‌کند. برد آن حداکثر ۶۰ متر است و توسط امریکا در سال ۱۹۴۲ ساخته شده و بر جنگ علیه نازیها به کار رفت.

باس [bâs] (فرانس. basse) (موسیقید.) بم‌ترین صدای مرد، صدای بم. باسکول [bâskul] (فرانس. bascule) ترازوی بزرگ برای وزن کردن بارهای سنگین، ترازو فرنگی، قپان فرنگی.

باسن [basan] (فرانس. bassin) (جانود.) لگن خاصره، کفل، لنبر. باسیل [bâsil] (فرانس. bacille) (جانود. پزشکی.) از باکتریهای دراز اندام کشیده‌اند و اغلب، ناخوشیهای مختلف را موجب می‌شوند از قبیل باسیل سیاه زخم، باسیل تیفوئید، باسیل کخ و غیره. باسیل کخ که تولید مرض سل می‌کند در سال ۱۸۸۲ توسط کُخ دانشمند آلمانی کشف شد (فره. مع.). باک [bâk] (فرانس. bac) (مکاد.) مخزن اتومبیل که در عقب یا پهلوئی آن قرار دارد، بنزین باک به وسیله لوله مسی که به تلمبه وصل است به کاربراتور فرستاده می‌شود.

باکتری [bâkteri] (فرانس. bactérie) (شیمد. گیاد. پزشکی.) تک‌یاخته‌هایی هستند که تشکیل قلمرو مستقلی می‌دهند، یعنی نه حیوانی و نه گیاهی می‌باشند و دارای اشکال گوناگونی هستند. آنها می‌توانند در آب، در خاک و در ارگانسیمهای حیوانی زندگی کنند و هم به صورت انگلهای انسان و حیوان و گیاه به زندگی خود ادامه دهند.

باکتریوفاژ [bâkteriyofâž] (فرانس. bactriophage) (زیستد.) نوعی ویروس که موجب از بین رفتن باکتریها می‌شود.

باکس [bâks] (انگلد. box) جعبه: «یک باکس سیگار وینستون».

باگاژ [bâgâž] (فرانس. bagage) بار و بنه (در هواپیما).

باگت [bâget] (فرانس. baguette) نوعی نان باریک لوله‌ای شکل.

بال [bâl] (فرانس. bal) مجلس رقص.

بالانس [bâlâns] (فرانس. balance) (ورزش). نگاهداشتن بدن در حالات مختلف در روی دست با حفظ تعادل: «بالانس زدن».

بالرین [bâlerin] یا [bâleriyan] (فرانس. ballerine) (نما). کسی که رقص باله را اجرا می‌کند.

بالکن [bâlkon] (فرانس. balcon) ۱- ایوان کوچکی که در جلو ساختمان می‌سازند و به اطاق راه دارد

۲- طبقه فوقانی تئاتر و سینما و آمفی تئاتر که قسمتی از سالن تحتانی را در بر می‌گیرد.

بال ماسکه [bâlmâske] (فرانس. bal-masqué) مجلس رقصی که شرکت کنندگان با لباس مبدل و ماسک بر صورت، شرکت می‌کنند.

بالن [bâlen] (فرانس. baleine) (جانور). نهنگ.

بالون [bâlon] (فرانس. ballon) کره بزرگی که پوشش آن از پارچه‌ای غیر قابل نفوذ تشکیل شده باشد و داخل آن را از گازهای سبک (سبکتر از هوا) پر کنند و در نتیجه به آسمان صعود کند.

باله [bâle] (فرانس. ballet) (نما). نوعی رقص دسته جمعی که رقصندگان حرکات یک نواختی را با هم اجرا کنند.

بالیستیک [bâlistik] (فرانس. balistique) (فیز.). آنچه که مربوط به عوامل محرک نظیر فشفتی یا موشکهای هوایی باشد، پرتاب‌شناسی.

بامبو [bâmbu] (فرانس. bambou) (گیاه). خیزران.

باند [bând] (فرانس. bande) ۱- نوار، رشته پارچه که در پزشکی (جراحی) مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲- زمین طولانی: «باند فرودگاه» ۳- دسته، گروه: «باند دزدان» ۴- باند بازی، دسته و گروهی که منافع یکدیگر را حفظ می‌کنند.

بانداز [bândâz] (فرانس. bandage) نوارپیچی در پزشکی.

باندربول [bânderol] (فرانس. banderole) نوار یا کاغذ دراز و باریک که بر سر شیشه یا چیزی چسبانند و آن نشانه‌میزی و بررسی است، برچسب.

بانک [bânk] (فرانس. banque) ۱- دستگاهی است اقتصادی، خصوصی یا دولتی که مردم پولهای خود را در آن امانت گذارند و در موقع لزوم با صدور چک یا ارائه دفترچه از پول خود برداشت کنند و نیز در مقابل تضمین اعتباری پیدا کنند و به هنگام ضرورت وام بگیرند ۲- مجموعه‌ای است

برای نگهداری منظم و قابل دسترس خون یا اعضای بدن: «بانک خون، بانک کلیه» و نیز چیزهای دیگری مثلاً سؤالات امتحانی: «بانک سؤال» ۳- پولی که قماربازها در بازی مخصوصی به نام بانک یا رامی روی هم می‌گذارند و بر سر آن بازی می‌کنند و سرانجام به برنده تعلق می‌گیرد.

بانکه [bânke] (روس. bānka) شیشه بزرگ سرداری که در آن مربا، ترشی و غیره نگهداری می‌کنند.

باپاس [bâypâs] (انگلی. By-pass) (پزشک.) عمل جراحی که در آن قسمتی از یک ورید را جانشین بخشی از سرخرگهای قلب (عروق اکلیلی یا کرونر) که مسدود شده می‌کنند تا بدین وسیله خون به قلب برسد و بیمار از ناراحتی و خطر نجات پیدا کند.

بایت [bâyt] (انگلی. byte) (انفو.) واحد حافظه در کامپیوتر.

بایکوت [bâykot] (انگلی. boycott) کسی را یا بنگاهی را به وضعی در آوردن که از رابطه داشتن با جامعه محروم باشد، تحریم، تهدید: «بایکوت کردن».

بتا [betâ] (فرانس. bêta) نام دومین حرف از الفبای یونانی است که به صورت «β» نوشته می‌شود (فیز.).
اشعه بتا، اشعه‌هایی که به وسیله اجسام رادیواکتیو منتشر می‌شود.

بتون [beton] (فرانس. béton) مخلوطی از سنگ شکسته و ماسه و سیمان که در بنایی برای پی‌ریزی یا ساختن پایه‌های ساختمان به کار می‌رود.

بتون آرمه [betonârme] (فرانس. béton armé) بتون مسلح، بتونی است که به وسیله میلگرد تقویت شده باشد یا بتونی که در آن میله‌های آهنی گذارند تا مقاومت آن بیشتر شود.

بتونییر [betoniyer] (فرانس. bétonnière) ماشینی که دارای یک مخزن مدور خم مانند گردان است و بتون را می‌سازد.

ب. ث. ژ [be-se-že] (فرانس. B.C.G تلخیص vaccin bilié de calmette et Guérin) (پزشک.)
واکسن ضد سل.

بدمینتون [badminton] (انگلی. badminton) (ورزش) ورزش شبیه تنیس که در زمینی شبیه زمین والیبال با شرکت ۲ تا ۴ تن انجام می‌شود. راکت آن از راکت تنیس ضعیف‌تر است و توپ آن گوی کوچک چرمی یا پلاستیکی است که چند پر پرند در آن فرو برده‌اند.

براندی [berândi] (انگلی. brandy) نوعی مشروب الکلی.

برانکار [berânkâr] (فرانس. brancard) تختی که بیماران و مجروحان را روی آن می‌خوابانند و از جایی به جای دیگر حمل می‌کند.

براوو [berâvo] (فران. bravo) آفرین، احسنت.

بربریت [barbariyyat] (فران. barbarisme) (مصدر جعلی) وحشیگری، توحش.

برزنت [berezent] (آلما. bresent) پارچه‌ای بسیار مقاوم و ضد آب و کلفت به رنگهای مختلف و معمولاً سبز سربازی که از آن برای ساختن چادر (خیمه) روکش کامیون، سایه بان مغازه و... استفاده می‌کنند.

برس [boros] (فران. brosse) ۱- ماهوت پاک‌کن ۲- قلم موی درشت ۳- مسواک ۴- ابزار است برای مرتب کردن موی سر متشکل از تارهای محکم فلزی یا پلاستیکی که بر صفحه‌ای دسته‌وار سوار شده است (از فره. ز. فا).

بروکا [borokâ] (فران. Broca) ناحیه حرکتی تکلم، در اغلب افراد این ناحیه در نیمکرهٔ چپ یا نیمکرهٔ غالب است، برداشتن یا آسیب آن منجر به فلج تکلم می‌شود.

برلیان [bereliyân] (فران. brillant، انگل. brilliant) الماس تراش داده شده از تمام جهات به منظور زیبایی و تلالؤ بیشتر و عرضهٔ به بازار.

برم [borom] (فران. brome) (شیم.) جسمی است ساده با علامت اختصاری Br. به رنگ سرخ تیره، سنگین، دارای بوی تند و زننده که آن را از آب دریا استخراج می‌کنند و خاصیتش شبیه ید و کلر است.

برومور [boromur] (فران. bromure) (شیم.) ترکیب برم با جسم مفرد دیگر مثل ترکیب برومور دو پتاسیم و بروموردارژان.

بروموردارژان [boromurdâržân] (فران. bromured'argent) (شیم.) ترکیبی است از برم و نقره که در عکاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بروموردوپتاسیم [boromurdopotâsiyom] (فران. bromure de potassium) (شیم.) ترکیبی برم و پتاسیم که عبارت از کریستالهای بی‌رنگ است، به سهولت حل می‌شود، طعمش شور است و در پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

برنز [boronz] (فران. bronze) (شیم.) آلیاژی است که از آمیختن مس و قلع به دست می‌آید. در قالب‌گیری و مجسمه‌سازی و در ساختن برخی آلات و ادوات دیگر به کار می‌رود: «مدال برنز».

برنزه [boronze] (فران. bronzé) کسی که بر اثر آفتاب و یا دریا پوستش به رنگ برنز در آمده باشد. برنش [boronš] (فران. bronche) (جانو.) نایژه.

برنشیت [bronšit] (فرانس. bronchite) (پزشد.) ورم ریه، مرضی که در ریه به هم می‌رسد و عوارض آن عبارت است از ورم نایژه‌ها و شاخه‌های قصبه‌الرئیه، گرفتگی صدا، سرفه‌های دردناک، خارج شدن اخلاط ساده یا چرک‌دار که گاهی هم خون در آن دیده می‌شود، نوعی از آن را که در زمستان بروز می‌کند برنشیت حاد و نوعی دیگر را که کهنه و جاگیر شده باشد برنشیت مزمن می‌گویند (فره. مع.).

برنو [berno(ow)] (چک. Brno) (نظ.) نام تفنگی که در شهر برنو چکسلواکی ساخته شده و اکنون در ایران از رده خارج شده است: تفنگ برنو.

برودری [borodri] (فرانس. brodrie) یک نوع گلدوزی، تصویری پارچه‌ای که با کمک سوزن و نخ مخصوص آن را برجسته می‌کنند، قلاب‌دوزی، گلدوزی (فره. ز. ف.).

بروسلوز [boruseloz] (فرانس. brucellose) ← مالت.

بروشور [borošur] (فرانس. brochure) جزوه‌ای کوچک که اطلاعاتی را در بردارد: بروشور، کتاب.

بره [bere] (فرانس. béret) نوعی کلاه ساده و بی‌لبه که از پارچه ضخیم سازند.

بریانتین [bereyāntin] (فرانس. brillantine) روغن معطری که برای مرتب کردن و درخشان کردن موهای سر به ویژه مردان به کار می‌رفته.

بریج [berij] (انگلی. bridge) نوعی بازی ورق.

بریگاد [berigād] (فرانس. brigade) (نظ.) ۱ - چند واحد نظامی از یک صنف که تحت فرماندهی یک سرتیپ باشد: «بریگاد قزاق» ۲ - واحدی مرکب از دو فوج؛ تیپ.

بریل [beril] (انگلی. braille) سیستم خواندن و نوشتن (با استفاده از نقطه‌های برجسته) ویژه نابینایان می‌باشد. با استفاده از این روش نابینایان می‌توانند با لمس کردن نقطه‌های برجسته بخوانند.

بربری [beriberi] (فرانس. bérībéri) مرضی است که در اثر نرسیدن مقدار کافی ویتامین B_۱ به بدن تولید می‌شود. عوارض آن عبارت است از اختلال در قلب و معده و اعصاب.

بژ [bez] (فرانس. beige) قهوه‌ای روشن یا قهوه‌ای خیلی کم‌رنگ.

بسکتبال [basketbâl] (انگلی. basketball) (ورز.) یکی از اقسام ورزشهای دسته‌جمعی که میان دو دسته پنج نفری در میدانی به وسعت ۱۵ × ۲۸ متر انجام می‌شود و هر دسته سعی می‌کنند توپ را در کیسه توری که بر سر پایه‌ای به ارتفاع ۴ متر آویخته شده بیندازند. مدت بازی ۴۰ دقیقه است و در بین بازی ده دقیقه استراحت می‌کنند.

بشکه [boške] (روس. bočkə) ۱- از اوزان روسی (واحد اندازه گیری نفت) ۲- ظرف چوبی بزرگ شکم‌دار به شکل استوانه‌ای برای مایعات.

بُطری [botri] (روس. butilkə) شیشه استوانه‌ای دهان تنگی که انواع و اقسام مشروبات الکلی و غیرالکلی در آن نگهداری می‌شود.

بک [bak] (انگلی. back) (ورز.) یکی از بازیکنان تیم فوتبال که در جلو دروازه بان و پشت سر بازیکنان مستقر است. در بازی فوتبال دو بک وجود دارد: بک چپ و بک راست.

بکسیت [boksit] (فران. bauxite) (زمیند.) سنگی است که دارای آلومین می‌باشد. بکسیت قرمز در تهیه آلومینیوم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بگونیا [beguniyâ] (فران. bégonia) (گیا.) گلی است زیبا به رنگهای سرخ، قهوه‌ای صورتی، سفید و ارغوانی. بوته آن کوتاه و دارای ساقه‌های باریک و توخالی است. گلبرگهای این گیاه به صورت متقابل دوتایی برابر هم قرار گرفته‌اند. برگهای غالباً رنگین و پهن و متناوب است. این گیاه به عنوان گلی زینتی در اکثر نقاط دنیا و هم در گلخانه‌ها و باغچه‌ها پرورش می‌یابد.

بل [bel] (فران. bel) (فیز.) واحد قوه صوت در فیزیک.

بلبرینگ [bolboring] (انگلی. bell-bearing) کاسه ساچمه‌ای که برای کم کردن نیروی اصطکاک و تبدیل لغزیدن به چرخیدن در قسمت‌های مختلف گردنده ماشینها و ابزارها از آن استفاده می‌شود. بلشویسم [bolševism] (فران. bolchevisme) (سیا.) مکتبی سیاسی طرفدار حکومت پرولتاریا. مرکز این حکومت اتحاد جماهیر شوروی است.

بلشویک [bolševik] یا بالشویک [bâlševik] (فران. Bolchevique) (سیا.) این کلمه از «bolš» روسی به معنی بسیار و اکثر است و چون پیروان لنین اکثریت را به دست آوردند بدین نام نامیده شدند. این اصطلاح معادل کمونیسم روسی است.

بُلُف [bolof] (انگلی. bluff) لاف، توپ خالی. در فارسی بیشتر به صورت بلف زدن به کار می‌رود به معنی لاف زدن، توپ خالی زدن، یک دستی زدن.

بلوجین [belužin] (انگلی. blue-jean) جین آبی: نوعی پارچه که با آن شلوار و گاهی بلوز و امروز نیز مانتو زنانه درست می‌کنند. البته ممکن است رنگش آبی نباشد اما بلوجین نامیده می‌شود.

بلودومتیلن [belodometilen] (فران. bleu de méthylène) (شیم.) رنگ کننده‌ای با خواص ضد عفونی کننده و بی‌حس کننده.

بلوز [boluz] (فرانس. blouse) جامه نیم تنه کرکی، پشمی، کاموایی و یا نخی زنانه و مردانه: «بلوز یقه اسکی»، «بلوز آستین کوتاه»، «بلوز مردانه».

بلوف [belof] (انگلی. Bluff) = بلُف.

بلوک [belok] (فرانس. Bloc) (سیا). ۱ - مجموعه یا اتحادی بین چند کشور است: بلوک شرق، بلوک غرب ۲ - توده‌ای از سیمان فشرده: «بلوک سیمانی» ۳ - (انگلی. block) قطعه زمین: «بلوک هشت بهشت زهرا».

بلوند [belond] (فرانس. blonde) بور، طلایی رنگ: «موی بلند».

بلیارد [beliyârd] (فرانس. billard) نام نوعی بازی گوی و چوگان که روی میزهای بزرگ و مخصوص انجام می‌گیرد. ابزار این بازی عبارت است از: میزهای مخصوص پوشانده شده از ماهوت با چهار سوراخ در چهار گوش و دو سوراخ در حد وسط و تعدادی گوی در روی میز و چوبها در دست بازیکنان. بازیکنان می‌باید با دقت و مهارت و به اندازه گیریهای دقیق، با چوب گویها را به هم زده و آنها را در سوراخ بیندازند، هرکس زودتر تعداد معینی از گویها را در داخل سوراخها کند برنده محسوب می‌شود.

بلیت [belit] (روس. билѣт) تکه کاغذ چاپ شده برای ورود به تئاتر و سینما، اتوبوس، راه آهن، هواپیما و غیره.

بلیچینگ [beličing] (انگلی. bleaching) (آرا). سفید کردن دندان.

بلیزر [beleyzer] (انگلی. blazer) ۱ - نوع کت ۲ - نوعی ماشین.

بمب [bomb] (فرانس. bombe) اصطلاحی است که معمولاً برای پرتابهای محتوی ماده منفجره به کار می‌رود. ۱ - بمب اتمی، بمبی است که نیروی انفجاری آن مربوط به نیروی ذخیره‌ای مرکز اتم هیدروژن است ۲ - بمب ساعتی، از انواع تله‌های انفجاری است که در اثر تکمیل و اتصال یک مدار الکتریکی در زمان تعیین شده (توسط عقربه‌های ساعت) منجر به جرقه می‌شود و از طریق چاشنی مواد منفجره داخل ساعت به صورت نارنجک و یا بمب کوچکی منفجر می‌گردد ۳ - بمب ناپالم، بمبی است محتوی یک نوع سوخت مایع که پس از پرتاب و برخورد به هدف، تولید ماده ژلاتینی می‌کند و با شعله و با حرارت زیاد می‌سوزد (فره. ز. ف.).

بمباردمان [bombârdemân] (فرانس. bombardement) بمباران.

بن [bon] (فرانس. bon) حواله، بلیت: «بن کالاهای اساسی»؛ کالا برگ.

بن اسکَن [boneskan] (انگلی. bone scanning) (پزشک.) بررسی پرتونگارانۀ استخوان، تهیهٔ یک تصویر دوبعدی از پرتوافشانی یک مادهٔ ایزوتوپ رادیواکتیو که در استخوان متمرکز شده باشد. **بُن بُن** [bonbon] (فرانس. bonbon) نوعی آب نبات است.

بنزن [benzan] (فرانس. benzène) (شیمی.) کربو هیدروژن، مایعی است بی‌رنگ که در آب حل نمی‌شود و نیز زود آتش می‌گیرد و چربیها را در خون حل می‌کند. از این ماده می‌توان عطرها، مصنوعی و عدّه بسیار زیادی رنگها و مواد منفجره و دارو به دست آورد. بنزن از گازهای چراغ و تقطیر قطرانهای زغال سنگ به دست می‌آید.

بنزوآت [benzo?ât] (فرانس. benzoate) (شیمی.) نمکی که از اسید بنزوئیک حاصل می‌شود. **بنزوئیک** [benzo?ik] (فرانس. benzoïque) (شیمی.) اسیدی است که از بنزوان (benjoine) و مشتقات دیگر آن به دست می‌آید.

بنزین [benzin] (انگلی. benzine) مادهٔ مولد نیرو و بسیار قابل اشتعال که از تقطیر مواد سبک نفت معدنی به دست می‌آید و در اتومبیلها و موتورها و هواپیماها نیرو تولید می‌کند و باعث حرکت آنها می‌شود.

بن ماری [banmâri] (فرانس. bain-Marie) ۱ - دستگاهی که در آزمایشگاههای پزشکی برای گرم کردن برخی مواد مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲ - طبع بن ماری که عبارت است از طبع با بخار آب که بیشتر برای تهیهٔ کرم کارامل به کار می‌رود.

بوا [bo?â] (فرانس. boa) (جانور.) مار عظیم‌الجثه آمریکای جنوبی از دسته ماران بی‌زهر، گوشتخوار که قبل از بلعیدن شکارش آن را در چنبرهٔ دمش خفه می‌کند. این جانور از پستانداران کوچک نظیر خرگوش و... استفاده می‌کند ولی هیچگاه به انسان حمله نمی‌کند.

بوبین [bobin] (فرانس. bobine) (فیز.) استوانهٔ کوچک و قرقره و ماسورهٔ فلزی، چوبی یا پلاستیکی که به دور آن سیم فلزی روپوش دارای پیچند و جریان الکتریسیته از آن عبور کند و یا به وسیلهٔ آن بتوان تغییر در جریان برق ایجاد کرد.

بوتان [butân] (فرانس. butane) نوعی گاز قابل اشتعال که به صورت مایع مصرف می‌شود و آن را در داخل مخزنهای فلزی قابل حمل و نقل جای می‌دهند.

بوتانیک [botânik] (فرانس. botanique) (گیاه.) از شاخه‌های علوم طبیعی است که به بحث در بارهٔ گیاهان می‌پردازد. گیاه‌شناسی.

بوتیک [butik] (فران. boutique) مغازه‌ای که اشیاء لوکس خرازی در آن وجود داشته باشد.
بودجه [budʒe] (فران. budget) (اقتص.) مجموعه درآمدها و هزینه‌های یک کشور، یک وزارتخانه، یک اداره، یک مؤسسه و یا شخصی خاص، صورت برآورد جمع و خرج یک وزارتخانه یک اداره یا یک بنگاه.

بوراکس [boráks] (فران. borax) از اصل فارسی بوره، جسمی است سفید، متبلور که خاصیت گندزایی دارد و در کاشی‌سازی و شیشه‌سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
بورت [buret] (فران. burette) تنگ کوچک لبه‌دار که معمولاً در آزمایشگاه از آن استفاده می‌شود، لوله شیشه‌ای کوچک و مدّرج برای جابه‌جا کردن محلول.

بوردها [bord] (انگلی. board) ۱- آزمونی که از یک پزشک متخصص بعد از آخرین ارتقاء به وسیله یک هیأت ژوری مرکب از متخصصان برجسته رشته مربوط به عمل می‌آید: «دارای بودر تخصصی ناسیونال» ۲- تخته چوب یا فلز صاف مسطح، محل الصاق اعلانات و اعلامیه‌ها و آگهی‌ها.
بورژوا [buržová] (فران. bourgeois) فرد وابسته به طبقه بورژوازی، شهرنشین مرفه و ثروتمند.

بورژوازی [buržovázi] (فران. bourgeoisie) ۱- طبقه سرمایه‌داری که با در دست داشتن وسایل تولید و سرمایه، زندگی مرفهی دارند ۲- طبقه متوسط و اداره‌کننده‌ای که خود دست به کار نمی‌زند (عکس کارگر و دهقان) ۳- در مباحثات سیاسی معنای خاص و وسیعی به خود گرفته که مارکسیزم در اشاعه آن نقش مهمی داشت. در اصطلاح مارکسیستی بورژوازی به معنای سرمایه‌داران، کاسبکاران، سوداگران و دارندگان مشاغل آزاد است. در مقابل پرولتاریا که تنها با فروش نیروی کار خود زندگی می‌کند. بنابراین در اصطلاح مارکسیستی، جامعه بورژوازی به معنای جامعه سرمایه‌داری و احزاب بورژوازی به معنای احزاب غیر سوسیالیست به کار می‌رود.
بورس [burs] (فران. Bourse) ۱- بازاری که دادوستد اوراق بهادار (به ویژه اوراق بهادار و سهام کارخانه‌ها و بانکها و فروشگاههای زنجیره‌ای) را انجام می‌دهد ۲- شهریه‌ای که از طرف دولت و یا یک مؤسسه به دانشجویان یا محققانی که به خارج از کشور می‌روند و یا دانشجویانی که در داخل کشور تحصیل می‌کنند داده می‌شود ۳- تعیین نرخ ارز کشورهای مختلف ۴- بازار: «بورس لوازم یدکی».

بورسیه [bursiye] (فران. boursier) دانشجوی، کارآموز و محقق که از طرف دولت در خارج کشور مشغول تحصیل، کارآموزی یا تحقیق است.

بورش [borš] (روس. bošč) (آشپز). نوعی سوپ روسی که با کلم برگ و هویج و چغندر و گوجه‌فرنگی و گوشت تهیه می‌شود.

بوروکرات [burokrât] (فر. bureaucrate) (ادا). کارمندی که سرشار از احساس اهمیت اداری خود باشد و از این قدرت به ضرر عامه (مراجعین اداری) سوء استفاده می‌کند.

بوروکراسی [burokrâsi] (فران. bureaucratie) به کاغذبازی اداری گفته می‌شود. که موجب به تأخیر انداختن کار مراجعین می‌شود.

بوفالو [bufâlo] (ایتا. buffalo) گاومیش وحشی.

بوش [buš] (فران. Bouche) (مکا). ابزاری در اتومبیل.

بوفه [bufe] (فران. Buffet) ۱- محلّ فروش نوشابه و مواد خوراکی در رستورانها و اماکن عمومی

۲- جای غذا خوردن در باشگاهها، تاترها، سینماها، ایستگاههای راه آهن و غیره ۳- قفسه‌ای

چوبی یا فلزی که لوازم سفره و ظروف غذاخوری را در آن جای دهند.

بوکس [boks] (فران. box) (ورز). نوعی از ورزش که برای آن مسابقاتی هم ترتیب می‌دهند و آن عبارت است از مشت زدن دو تن به یکدیگر با دستکشهای مخصوص در زمینی مربع (رینگ)، مشت‌زنی.

بکسل [boksel] بستن اتومبیلی که به هر دلیل از حرکت باز ایستاده به اتومبیلی دیگر به وسیله یک قطعه سیم برای این که اتومبیل دومی بتواند آن را جابه‌جا کند.

بوکسباد (بوکسوات) [boksb(v)ât(d)] گیر کردن لاستیک اتومبیل در داخل شن و ماسه یا روی یخ و برف و در جا چرخیدن و مانع از حرکت اتومبیل به جلو شدن.

بوکسور [boksor] (فران. boxeur) مشت‌زن.

بولتن [bultan] (فران. bulletin) نشریه‌های رسمی محتوی اخبار، قوانین و غیره.

بولدوزر [buldozer] (انگله. bulldozer) تراکتوری است با قدرت زیاد که روی زنجیر حرکت می‌کند و یک صفحه فولادی سپر مانند در جلو آن قرار دارد و از آن برای خاک برداری در

کارهای ساختمانی و جابه‌جایی خاک و مصالح استفاده می‌شود (فره. ز. ف.).

بولکی [bolki] (روس. bulkə) نوعی نان شیرینی گرد و پُف کرده.

بولوار [bulvâr] (فران. boulevard) خیابانی که بسیار عریض است و معمولاً دارای باغچه‌ها و درختان در وسط خیابان است. خیابان مشجری است که در وسط دو راه‌رفت و برگشت دوطرفی دارد.

بولینگ [buling] (انگلی. bowling) (ورز). نوعی بازی که از تعدادی هدفهای دوک مانند و یک توپ سنگین و بزرگ تشکیل شده، هدفهای دوک مانند در فاصله‌ای نسبتاً دور در کنار یکدیگر چیده شده، بازی با پرتاب توپ به میان هدفها شروع می‌شود، در هر پرتاب یک یا چند هدف را واژگون می‌کنند. مسابقه بین دو تیم یا افراد با یکدیگر انجام می‌گیرد و برنده بازیکنی است که بتواند تا آخر بازی تعداد بیشتری از دوکها را واژگون نماید.

بی‌اکسید [bioksid] (فرانس. bioxyde) (شیمی). اسیدی که دارای دو اتم اکسیژن در هر مولکول است. بی‌بی‌سی [bibisi] (انگلی. B.B.C. کوتاه نوشته British Broadcasting Corporation) بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا.

بیت [bit] (مخفف انگلی. binarydigit) واحد اطلاعاتی در علوم را گویند. بیده [bide] (فرانس. bidet) ظرفی مستطیل که در ته آن سوراخی تعبیه شده که از آن آب وارد ظرف می‌شود و پس از قضای حاجت خود را با آن می‌شویند. اخیراً بیده‌یی ساخته شده که به جای این که آب از ته بیده فوران کند، در کنار بیده نزدیک به محل دفع مدفوع لوله‌یی تعبیه شده که کار شلنگ را انجام می‌دهد.

پیژامه [p(i)žame] (فرانس. pyjama) لباس خانه که معمولاً به صورت پیراهن و شلوار است و از پارچه ابریشمی، پنبه و غیره تهیه می‌شود. بیزنس [biznes] (انگلی. business) تجارت، کار تجارتي، شغل، حرفه، کار، کسب.

بیس بال [beysbál] (انگلی. baseball) (ورز). یک نوع بازی است بین دو تیم ۹ نفره که یک توپ را با چوب مخصوص در یک زمین با زدن ضربه به آن طرف زمین می‌فرستند. این زمین ۹۰ پای مربع (۲۷ متر و ۴۵ سانتی متر مربع) وسعت دارد. در هر گوشه زمین یک مرکز یا پایگاه وجود دارد و بازی زیر نظر داورانی که در پشت سر بازیکنان گیرنده توپ قرار دارند انجام می‌گیرد. هر تیم به نوبت به صورت تهاجمی و دفاعی بازی می‌کند. بازی با فرمان سر داور شروع می‌شود و در تمام مدت بازی، توپ در حال گردش می‌باشد مگر آنکه از زمین بازی خارج شود و یا داور اعلام پایان وقت زدن به توپ را بنماید، هر دوره بازی شامل ۹ نوبت است و بازیکنان مطابق نوبت خود به زدن توپ می‌پردازند. بیسکویت [biskovit] (فرانس. biscuit) نوعی نان شیرینی که خشک و کم وزن است.

بیسموت [bismut] (فرانس. bismuth، از اصل آلمانی، wismut) فلز سفیدی است که به سرخی می‌گراید و بسیار شکننده است و در ۲۶۸ درجه ذوب می‌شود. برخی نمکها یا ترکیبات بیسموت

در پزشکی به کار می‌رود.

بیف استرگانوف [bif-esterogânof] (انگلی. beef.stroganoff) (آشپ.). گوشت قیمه پخته شده که با خامه مخلوط می‌کنند و روی آن خلال سیب‌زمینی سرخ شده می‌ریزند.
بیفتک [biftek] (فرانس. bifteck، از اصل انگلی. beefsteck) (آشپ.). برشی از گوشت گاو سرخ کرده یا آماده برای سرخ کردن.

بی‌کربنات [bikarbonât] (فرانس. bicarbonate) (شیمی.). نمک اسیدی اسید کربنیک است. مانند بی‌کربنات دوسود (bicarbonate de soude) نمک سدیم که از آن برای دردهای معده استفاده می‌شود، جوش شیرین.

بیکرمات [bikoromât] (فرانس. bichromate) (شیمی.). نمک اکسیدکننده اسید کربنیک حاوی گروه‌بندی CR_2O_7 . از بیکرمات دو پتاسیم در عکاسی به عنوان ثابت‌کننده استفاده می‌شود.
بیکن پودر [biken pudr] (انگلی. baking powder) نوعی پودر که در شیرینی‌پزی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بیکنینی [bikini] (فرانس. bikini). مایوی دوتکه.

بیگ‌بنگ [bigbang] (انگلی. bigbang) آتش نخستین یا انفجار اولیه که در حدود پانزده میلیارد سال پیش در فضا صورت گرفته و به تدریج منجر به پیدایش جهان گردیده و منظومه شمسی حدود ده میلیارد سال پس از انفجار اولیه پیدا شده است.

بیگودی [bigudi] (فرانس. bigoudi) (آرا.). استوانه‌های توخالی که خانمها موی سر خود را به دور آن می‌پیچند تا حالت ویژه‌ای به مو بدهد (حالت بگیرد).

بیلان [bilân] (فرانس. bilan) ترازنامه، صورت ریز‌داری و بدهی شرکتها و مؤسسات که معمولاً در آخر سال تهیه می‌شود.

بیلیارد [bilyârd] ← بلیارد.

بیلیون [bilyon] (فرانس. billion) (عد.). هزار میلیون.

بیوپسی [biyopsi] (فرانس. biopsie) (پزش.). بافت برداری از یک موجود زنده به منظور آزمایش میکروسکوپی، بافت برداری.

بیوتروریزم [biyoterorizm] (انگلی. bioterrorisme) (زیست.). ترور با استفاده از میکروبها مانند آبله، سیاه زخم و...

بیوتکنولوژی [biyoteknoloži] (فرانس. biotechnologie) مجموعه فنونی که راهکارهای بیوشیمیایی.

جوهره زیست شناختی موجود در طبیعت یا تغییر شکل یافته به وسیله ترکیبات ژنریک را مورد استفاده قرار می‌دهند تا محصولات کشاورزی و یا تولیدات صنعتی با ترکیبات شیمیایی مختلف (خوراکی، دارویی و...) را بهبود بخشند؛ یا به عبارت دیگر به مجموعه‌یی از فن‌آوری‌هایی اطلاق می‌شود که در آنها از عناصر زیستی بهره‌برداری می‌شود. نیز بیوتکنولوژی به معنی به کارگیری عملی موجودات زنده یا اجزای آنها برای تولید فرآورده و یا ایجاد فناوری است.

بیوسفر [biyosfer] (فرانس. biosphère) مجموعه ارگانسم‌های زنده حیوانی و گیاهی که در فضای کره زمین گسترش می‌یابد.

بیوشیمی [biyošimi] (فرانس. biochimie) بخشی از شیمی که به بررسی عناصر حیاتی و زندگی‌زا می‌پردازد.

بیوفیزیک [biyofizik] (فرانس. biophysique) بررسی مکانیسم‌های بیولوژیکی به وسیله الگوها و فنون فیزیک.

بیوکسید [biyoksid] (فرانس. bioxyde) (شیم.) اکسیدی که دارای دو اتم اکسیژن در هر مولکول است.

بیوگراف [biyogrâf] (فرانس. biographe) شرح حال نویسنده.

بیوگرافی [biyogrâfi] (فرانس. biographie) تاریخ زندگی یا شرح حال یک فرد، زندگینامه.

بیولوژی [biyoloži] (فرانس. biologie) زیست‌شناسی.

بیولوژیست [biyoložist] (فرانس. biologiste) زیست‌شناس.

بیولوژیک [biyoložik] (فرانس. biologique) مربوط به بیولوژی.

بیومتری [biyometri] (فرانس. biométrie) دانشی که به کمک ریاضیات دگرگونی‌های زیستی را در داخل یک گروه مشخص بررسی می‌کند.

«پ»

- پاپ [pâp] (فران. pape) رئیس کلیسای کاتولیکی که توسط مجمعی از اسقفها انتخاب می‌شود.
- پاپ [pâp] (انگلی. pop، مخفف popular) به یک نوع موزیک مدرن که در کشورهای آنگلو ساکسن از دهه ۶۰ پدید آمده اطلاق می‌شود: «موزیک پاپ».
- پاپا [pâpâ] (فران. papa) این عنوان به توسط برخی از بچه‌های خانواده‌های فرنگی مآب به کار برده می‌شود.
- پاپیروس [pâpirus] (فران. papyrus) ۱- گیاهی از نوع نی که مصریان قدیم از آن کاغذمانندی می‌ساختند و بر آن می‌نوشتند ۲- متنی که روی پاپیروس نوشته شده باشد.
- پاپیون [pâpiyon] (فران. papillon) روبانی است که به شکل پروانه گره خورده باشد و معمولاً به جای کراوات یا برای تزیین موی خانمها و دختر خانمها مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- پاترون [pâtron] (روس. patron) محفظه‌ای که لامپ در آن جای می‌گیرد و به وسیله آن به سیم برق متصل و روشن می‌شود.
- پاتوژن [pâtožen] (فران. pathogène) (پزشک.) عاملی که می‌تواند موجب پیدایش بیماری شود مانند: باکتری و میکرب و...
- پاتولوژی [pâtoloži] (فران. pathologie) مطالعه امراض و عللی که موجب آن می‌شود، آسیب‌شناسی، دردشناسی.
- پاتیس [pâtis] (فران. batiste) نوعی پارچه زنانه است، نوعی پارچه که از کتان ساخته می‌شود.
- پاتیناژ [pâtinâž] (فران. patinage) (ورزش.) سرسره‌بازی روی یخ، اسکی روی یخ.
- پارابلوم [pârâblom] (آلمان. parabellum) (نظ.) تپانچه خودکار با کالیبر قوی.
- پساراپسیکولوژی [pârâpesikoloži] (فران. parapsychologie) شاخه‌ای از روان‌شناسی می‌باشد که در آن از فرا احساس مانند فهم از دور، تکانهای روانی، تصور و خیالی بینی بحث می‌شود.
- پاراتیروئید [pârtiro?id] (فران. parathyroïde) (جانور. پزشک.) دو جفت غده که در دو طرف غده تیروئید قرار دارند. کار این غده‌ها تنظیم و بررسی متابولیسم بدن و حذف آنها موجب مرگ حیوان و انسان می‌گردد.

پاراتیفوئید [parátifo?id] (فران. parathyphoïde) (پزشد.) بر نوعی تب روده اطلاق می‌شود که انسان را به یاد تیفوئید می‌اندازد ولی خطر آن از آن کمتر است و عامل آن باسیلهای مختلف است، شبه حصبه.

پارادایم [pâradâym] (انگل. paradigm) ۱- الگو، نگاره، نمونه عالی ۲- (دستور) الگوی صرفی، صیغگان، صورت‌های صرفی.

پارادوکس [pâradoks] (فران. paradoxe) مخالف با عقاید عمومی.

پارازیت [pârazit] (فران. parasite) (فیز.) اختلالی که در امواج رادیویی پیش می‌آید و مانع از شنیدن برنامه‌های رادیویی می‌گردد. این عامل گاهی بر اثر امواج الکترومغناطیسی پیش می‌آید ۲- (پزشد.) انگل ۳- طفیلی.

پاراسمپاتیک [pârasampâtik] (فران. parasymphatique) (جانو. پزشکی.) بر بخش سیستم عصبی که میان انسان و حیوان مشترک اطلاق می‌شود و شامل دو مرکز عصبی در دو انتهای محور نخاعی است: «اعصاب پاراسمپاتیک» و جزء سیستم اعصاب خودکار به‌شمار می‌رود که مخالف سیستم سمپاتیک عمل می‌کند.

پاراشوت [paršut] (فران. parachute) چتر نجات.

پاراف [pârâf] (فران. paraphe) (ادا.) صورت کوتاه شده امضای شخص مسؤول در ادارات دولتی، پیش امضا: «پاراف کردن».

پارافین [pârâfin] (فران. paraffine) (شیم.) جسمی است سفید که از سرد کردن ناگهانی روغنهای سنگین به دست می‌آید، در حدود ۴۰ درجه گداخته می‌شود و مخصوصاً عایق خوبی برای الکتریسته است و در شمع‌سازی و تهیه ورنیها به کار می‌رود. پارافین مایع در پزشکی به عنوان مسهل مورد استفاده قرار می‌گیرد (فره. مع.).

پاراکلینیک [pârâkelinik] (فران. paraclinique) (پزشد.) به آزمایشهای فنی و روشهای عملی (رادیوگرافی، اکوگرافی، توموگرافی و غیره) انجام شده بر روی اندامهای بدن اطلاق می‌شود، یا به عبارت دیگر به کلیه آزمونهای تکمیلی غیربالینی گفته می‌شود.

پاراگراف [parâgerâf] (فران. paragraphe) بخشی از یک نوشته یا بند.

پارالل [pârâlel] (فران. parallèle) (ورز.) دو چوب موازی که آنها را به‌طور افقی و نزدیک به هم بر پایه‌های عمودی نصب کنند و بر روی آن حرکات ورزشی انجام دهند.

پارامتر [pârametr] (فران. paramètre) ۱ - (ریاض.) کمیتی است که در معادلات ریاضی وارد می‌شود و مقدار آن تابعی از متغیرهای معادله است، هر یک از ضرایب معادله که جزء متغیرهای معمولی نیست ولی با توجه به محدوده مورد استفاده مقدار متغیر به خود می‌گیرد: « $y = kx + ۳$ » که در آن x و y متغیر، k پارامتر و ۳ عدد ثابت است. (فره. ز. فا.) ۲ - عنصر مهمی که شناخت آن ویژگیهای اصلی مجموعه‌ای از یک پرسش را روشن می‌کند.

پارانسیم [pâranšim] (فران. parenchyme) ۱ - (جانو. پزشکی.) بخش فعال اعضای غده‌ای ۲ - (گیا.) نسج سلولی نرم و اسفنجی برگها و ساقه گیاهها با بافت اسفنجی.

پارتایم [pârtâym] (انگل. part time) پاره‌وقت، نیمه وقت اصطلاحی است که بیشتر در مورد خدمت و کار معلمان دانشگاه به کار می‌رود.

پارتنر [pârtener] (فران. partenaire، انگل. partner) شریک، یار، حریف، همپا، به‌ویژه در رقص.

پارتی [pârti] (فران. parti) ۱ - معنی فارسی این واژه با فرانسه تفاوت دارد. در فرانسه این واژه به معنی حزب و دسته و گروه است. در فارسی معنی حامی، طرفدار، ذی نفوذ می‌دهد که شاید مفهومش این است که جزو دسته و گروهی است و می‌تواند از نفوذ خود استفاده کند ۲ - قسمت، بخش: «یک پارتی جنس» ۳ - (انگل. party) نوعی مجلس مهمانی همراه با رقص و سرگرمی که معمولاً برای دختران و پسران جوان تشکیل می‌شود.

پارتیزان [pârtizân] (فران. partisan) افراد ارتشی (افسر، درجه‌دار، سرباز) که تعلیمات ویژه غیرمنظمی گذرانده‌اند و از آن به منظور نفوذ در مناطق دشمن استفاده می‌شود، سرباز چریک.

پارتیشن [pârtišen] (انگل. partition) پرده‌ای (پارچه‌ای، چوبی و غیره) که اتاق یا سالنی را به دو قسمت کند.

پارشمن [pâršoman] (فران. parchemin) پوست حیوانی مخصوصاً بز و گوسفند و آهو که در گذشته آن را پیراسته و به جای کاغذ از آن استفاده می‌کرده‌اند.

پارک [pârk] ۱ - (انگل. park) توقف اتومبیلها، پارک کردن: متوقف کردن اتومبیلها و سایر وسایط نقلیه در جای معین ۲ - (فران. parc) باغ وسیع پر درخت و پر گل برای گردش: «در پارک قدم می‌زند».

پارکت [pârket] (فران. parquette) نوعی کف پوش ساختمان، تخته‌بندی کف اتاق.

پارکومتر [pârkometr] ۱ - (فران. parcomètre) دستگاهی است که معمولاً در خیابانها و در محل توقف اتومبیلها نصب شده و در آن محلها توقف اتومبیل برای مدت معینی با پرداخت پول مجاز است. به این ترتیب که راننده اتومبیل مبلغی برای هر ساعت که بر روی دستگاه نوشته شده در داخل دستگاه می‌اندازد و پس از آنکه ساعت یا ساعت‌های پیش‌بینی شده به پایان رسید یا اتومبیل خود را از محل خارج می‌کند یا مجدداً در آن پول می‌اندازد.

پارکینسون [pârkinson] (انگلی. parkinson) (پزشک.) یک نوع بیماری که منشأش در بخش خاکستری مغز است و به صورت لرزشهای خفیف در اعضاء (به‌ویژه دستها) و خشکی عضلانی بروز می‌کند، یا به عبارت دیگر این بیماری به علت ضایعه یکی از هسته‌های مغز به وجود می‌آید. پارکینگ [pârkîng] (انگلی. parking) مکان ویژه‌ای که وسایط نقلیه موتوری را برای مدتی در آنجا متوقف سازند و برای هر ساعت توقف اتومبیلشان در آن مکان مبلغی پردازند. پارلمان [pârlêmân] (فران. parlement) مجلس شورای ملی، مجلس نمایندگان در کشورهای مشروطه و جمهوری.

پارلمانتاریسم [pârlêmântârisim] (فران. parlementarisme) (سیا.) نظام یا دولتی که بر پایه دموکراسی و قوانین مصوب مجلس اداره شود.

پازل [pâzel] (انگلی. puzzle) اسباب‌بازی که برای سنجش و تقویت فکر و حافظه ساخته می‌شود. پاسابل [pâsâbl] (فران. passable) نمره پذیرفته در امتحان.

پاساژ [pâsâž] (فران. passage) بازار سرپوشیده که معمولاً دو در برای ورود و خروج دارد. پاسپورت [pasport] (فران. passeporte) پروانه برای آزادی و رفت و آمد اشخاص از کشوری به کشور دیگر؛ گذرنامه.

پاستوریزه [pâstorize] (فران. pasteurisé) آنچه طبق اصول علمی پاستور، میکروبها و موجودات تخمیری وی را از بین برده باشند؛ «شیر پاستوریزه».

پاستیل [pâstil] (انگلی. pastil) نوعی شیرینی یا آب‌نبات که از خمیر میوه با رنگهای مختلف ساخته می‌شود.

پاس [pâs] (انگلی. pass) اجازه عبور.

پاس دادن [pâs dâdan] (فران. passe + فا. dâdan) پرت کردن توپ با حرکات حساب شده از بازیکنی به بازیکن دیگر در بازیهای والیبال، بسکتبال، فوتبال و...

پاس کردن [pâs kardan] (فران. passe + فا kardan) گذراندن: پاس کردن درس.
پاس میکر [pasmeyker] (انگلی. pass macker) (پزشک). دستگاه رساننده امواج الکتریکی به عضله قلب.

پاسور [pâsor] (فران. passeur) (ورز). کسی که توپ را در بازی والیبال از جای مشخص شده پرتاب می‌کند.

پاسیو [pâsiyo] (فران. گرفته شده از اسپان. patio) نورگیری در داخل ساختمان که معمولاً در آن گل و گیاه می‌کارند.

پاشنه آشیل [pâšne-y-e âšil] (فا. پاشنه + فران. Achille) از اصل یونانی Axileus اخیلوس، مشهورترین قهرمان یونان که نام او با آثار هومر جاویدان گشته است، گفته شده که مادر وی پس از تولد او را به استیکس [styx] (نام شطی در آن جهان) افکند و به این جهت همه اعضای او به جز پاشنه پای وی که در دست گرفته بود روین گردید و پاریس که می‌دانست پاشنه پای وی روین نیست آن را با تیر زهر آگین هدف قرار داد و او را کشت. امروز در زبان فارسی پاشنه‌ی آشیل ضرب‌المثلی شده برای چیزهای آسیب‌پذیر.

پاک [pâk] (فران. pâques) یکی از اعیاد بزرگ مسیحیان که هر سال به یاد برخاستن مسیح از میان مردگان برپا کنند. عید فصح نصارا.

پاکت [pâkat] (روس. pakèt) ۱ - محفظه کاغذی که نامه و غیره را در آن گذارند و فرستند ۲ - بسته، جعبه: «یک پاکت سیگار»، «یک پاکت سیمان».

پاگون [pâgun] (روس. pâgon) سردوشی.

پال [pâl] (آلمان. P.A.L.) یکی از سه سیستم تلویزیون فرنگی که به وسیله آلمانیها اختراع شده و بیشتر در اروپا رایج است (از فرهنگ. ز. فا.) ← سکام.

پالادیوم [pâlâdi.yom] (فران. palladium) (شیمی). عنصری است با علامت اختصاری Pd، فلزی است به رنگ سفید نقره‌یی، سخت و قیمتی، در تهیه آلیاژها و نیز به عنوان کاتالایزور از آن استفاده می‌شود.

پالئوژن [pâlê?ožen] (فران. paléogène) نیمه اول دوران سوم زمین‌شناسی. در این دوره زمین انقلابات کوه‌زایی بسیار داشته و اکثر کوه‌های فعلی زمین مربوط به این دوره‌اند.

پالئوگراف [pâlê?ogerâf] (فران. paléographe) دانش خواندن خطوط قدیم، علم خطوط قدیم.

پالئولیتیک [pâle?olitik] (فران. paléolithique) پارینه سنگی.

پالئونتولوژی [pâle?ontoloži] (فران. paléontologie) دانشی است که موجودات قدیم زمین را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهد.

پالتو [paltó] (فران. paletot، روس. paltó) لباس ضخیمی که در زمستان برای گرم نگهداشتن بدن روی لباسهای دیگر می‌پوشند.

پان [pân] (فران. pan) (سیا.) پیشوندی است که بر سر واژه‌های مختوم به -ism در می‌آید. این واژه‌ها غالباً بر جنبشها و نهضت‌های سیاسی یا فرهنگی اطلاق می‌شود که به منظور تحکیم و پیوستگی بین اقوام مختلفی به وجود می‌آید که پیوندهای زبانی، دینی، تاریخی یا جغرافیایی آنها را به هم نزدیک می‌سازد: «پان عربیسم»، «پان ژرمانیسم».

پاناویژن [pânâvîžen] (انگد. panavision) (سینم.) یک شیوه فیلمبرداری برای نمایش روی پرده عریض. فیلمبرداری روی فیلم «نگاتیف» ۷۰ میلی‌متری انجام می‌گیرد، سپس این نگاتیف ۷۰ میلی‌متری یا روی فیلم مثبت (پوزیتیف) ۷۰ میلی‌متری چاپ و نمایش داده می‌شود و یا به وسیله عدسی آنامورفیک روی فیلم ۳۵ میلی‌متری فشرده و چاپ می‌شود و این فیلم ۳۵ میلی‌متری بعداً در دستگاه نمایش به وسیله عدسی دیگری باز و منبسط و بر پرده نمایش تابانده می‌شود. به این شیوه دوم، یعنی وقتی تصویر فشرده و چاپ می‌شود، منظره تمیزتر و روشن‌تر از کار در می‌آید (فره. وا. سینم.).

پانتوگراف [pântogerâf] (فران. pantographe) ابزاری است برای نسخه‌برداری از روی بعضی نقشه‌ها و تصویرها.

پانتومیم [pântomim] (فران. pantomime) (نما.) نمایش حالات و احساسات و اندیشه‌ها و مطالب به کمک عمل و حرکت.

پانچ [pânč] (انگد. punch) ۱- دستگاه یا ماشینی که به وسیله آن سوراخهای ریزی روی کاغذ یا مقوا ایجاد می‌کنند ۲- ماشین پانچ یکی از وسایل ورود داده‌ها به سیستمهای پردازش و انتقال اطلاعات است. به وسیله ماشین پانچ سوراخهای ریزی با ترتیب خاص روی کارت یا نوار ایجاد می‌شود که نشان‌دهنده اعداد، حروف و نشانه‌های نوشتاری است. نوار یا کارت پانچ شده به وسیله دستگاه «کارت خوان» یا «نوار خوان» خوانده می‌شود و برای اجرای برنامه مورد نظر به کامپیوتر و برای انتقال به دستگاههای ارتباطی (مثلاً تلکس) منتقل می‌گردد (فره. ز. فا.).

پانچیسیت [pânçist] (انگلی. punchist) کسی که با دستگاه پانچ کار می‌کند.
پاندول [pândul] (فران. pendule) جسمی آویخته که حرکات نوسانی داشته باشد مثل آویز ساعت.

پانسمان [pânsemân] (فران. pansement) (پزش. شستن و بستن زخم و جراحت؛ زخم‌بندی).
پانسیون [pânseyon] (فران. pension) جایی که با پرداخت ماهیانه در آن مسکن گزینند و غذا خورند.

پانک [pânk] (انگلی. punk) نهضتی است که گروهی از جوانان انگلستان در سال ۱۹۷۶ و در اعتراض به نظم اجتماعی به وجود آوردند. طرفداران این نهضت معمولاً نوجوانان و جوانان ۱۴ تا ۱۹ ساله هستند که علامت مشخصه آنها آرایش عجیب و غریب موها و صورت و لباسهای رنگارنگ و زینت آلات مختلف است: «موسیقی پانکی» «لباس پانکی» (فره. ز. فا.).
پانکراس [pânkerâs] (فران. pancréas) (جانو.) لوزالمعده، غده بزرگی که نزدیک معده قرار دارد، شکلی مانند خورش و سرخ رنگ می‌باشد، ترشحات آن برای کمک به عمل هضم در مقدمه روده‌ها ریخته می‌شود.

پانل [pânel] (انگلی. panel) صفحه مسطح چوبی یا فلزی مربع یا مستطیل که به دیوار کوبیده می‌شود و روی آن اعلامیه می‌چسبانند (فره. ز. فا.).
پانوراما [pânorâmâ] (فران. panorama) (عکا. فیلم.) ۱- منظره وسیعی که از هر سمت قابل مشاهده است ۲- پرده نقاشی بزرگی که به دیوار و سقف چسبانده باشند و کسی در وسط آن باشد پندارد که افق را نظاره می‌کند.

پانورامیک [pânorâmik] (فران. panoramique) (عکا. فیلم.) ۱- منسوب به پانوراما ۲- روش عکسبرداری پشت سر هم یا فیلمبرداری از یک منظره به کمک دورانی دوربین مجهز به عدسی باز است، به گونه‌ای که منظره در هنگام نمایش به صورت پیوسته و یک پارچه به نظر می‌رسد (فره. ز. فا.).

پای [pây] (انگلی. pie) نوعی شیرینی که در آن خمیر مخصوص را در ظرفی پهن می‌کنند و روی آن نوعی میوه (سیب، زردآلو، توت‌فرنگی و...) قرار می‌دهند و در فر می‌پزند: «پای سیب».

پیسسی کولا [pepsikolâ] (انگلی. pepsicola) نوعی نوشابه غیرالکلی گازدار.

پیسین [pepsin] (فران. pepsine) (پزش. جانو.) جوهر گوارنده معده.

پتاس [potâs] (فرانس. potasse) (شیم. هیدروکربوری پتاسیم، جسمی است سفید، محکم که برای سفید کردن پارچه و نیز در تهیه صابون به کار می‌رود؛ جوهر قلیا.

پتاسیم [potâsiyom] (فرانس. potassium) (شیم. فلزی است قلیایی با علامت شیمیایی k که در ۶۳ و ۶۵ درجه گداخته می‌شود و در ۷۷۴ درجه می‌جوشد، جسمی است نرم با رنگ سفید نقره‌فام، قابل امتزاج با اکسیژن. به صورت کلرور در آب دریاها و به شکل نترات در شوره‌زارها دیده می‌شود. از نمکهای آن به عنوان کود استفاده می‌شود و از عناصر ضروری برای موجودات زنده مخصوصاً گیاهان به شمار می‌رود.

پتانسیل [potânsiyel] (فرانس. potentiel) ۱- (فیز. نیروی پتانسیل، نیروی جسمی است که می‌تواند کاری تولید کند؛ ظرفیت تولید کار ۲- اختلاف سطح، واحد پتانسیل الکتریکی ولت است ۳- ظرفیت کار، ظرفیت تولید، قدرت و توانایی: «ملتها امروز به وسیله اختلاف توان اقتصادی و نظامی از یکدیگر جدا شده‌اند (سارتر)».

پتروشیمی [petrošimi] (فرانس. pétrochimie) مجموعه روشهای صنعتی ساخت مواد شیمیایی آلی از نفت یا شاخه‌ای از شیمی صنعتی که به مطالعه ترکیبات و خواص شیمیایی نفت و فرآورده‌های نفتی اختصاص دارد.

پترولوژی [petroloži] (فرانس. pétrologie) (زمین. شاخه‌ای است از علم زمین‌شناسی که به بررسی مکانیسم تشکیل، ساخت، تغییرات و وضع کنونی سنگها می‌پردازد.

پتی‌بور [potibor] (فرانس. petit-beurre) نوعی بیسکویت که با کره درست می‌شود.

پد (پت) [pad(t)] (انگل. pad) پارچه یا دستمال کاغذی پاکیزه‌ای که روی زخم می‌گذارند، تمظیف. پدال [pedâl] (فرانس. pédal) ابزاری است آهنین که در اتومبیل و دستگاههای دیگر زیر پا قرار می‌گیرد (ممکن است با یک صفحه پلاستیکی روی آن را بپوشانند)؛ پافشار: «پدال‌گازی» «پدال‌ترمز».

پدیکور [pedikur] (فرانس. pédicure) (آرا.) تمیز کردن پوست و ناخنهای پا و دست.

پدیکوریست [pedikurist] (فرانس. pédicuriste) کسی که در آرایشگاه عمل تمیز کردن و مراقبت از پوست و ناخنهای پا و دست را عهده‌دار است.

پراتیک [perâtik] (فرانس. pratique) کار عملی، راحت.

پراسس [perâses] (انگل. process) پویش، فرآیند، روند.

پراگماتیست [perâgmâtist] (فران. pragmatiste) طرفدار مکتب پراگماتیسم.
 پراگماتیسم [perâgmâtism] (فران. pragmatisme) (فلد.) مکتب فلسفه‌یی که توسط پرس و ویلیام
 جونز تأسیس شد و جان دیوئی و پیروانش آن را دنبال کردند. این مکتب ارزش افکار و اعمال را
 از روی فواید و نتایج عملی آنها می‌داند؛ مصلحت‌گرایی.

پراگماتیک [perâgmâtik] (فران. pragmatique) عملی، مربوط به اصالت عمل، عمل‌گرا.

پرت [pert] (فران. perte) از دست دادن، اُفت: «پرت حرارتی آن زیاد است».

پرتابل [portâbl] (فران. portable) قابل حمل، حمل‌کردنی: «تلویزیون پرتابل».

پرتره [portre] (فران. portrait) طرحی که از روی چهره کسی نقاشی کنند.

پرزیدنت [perezident] (انگلی. president) رئیس جمهور.

پرس [pors] (فران. portion) مقدار خوراک و سهم معین غذا مخصوص یک نفر که در رستورانها و
 به‌ویژه در چلوکبابی‌ها برای مشتریان آورده می‌شود.

پرس [peres] (فران. presse) ۱- دستگاه فشار است که در صنعت مورد استفاده فراوان دارد: مثلاً
 برای تهیهٔ چوب مصنوعی، چوب پنبه، درست کردن ظرفهای فلزی، اتومبیل‌سازی و نیز صنایع
 دیگر و همچنین برای عدلبندی تجارتمی و... ۲- (ورز.) با فشار و با تأنی بالا بردن وزنه در بلند
 کردن هالتر از حدّ شانه‌ها تا جایی که دستها راست و مستقیم قرار گیرد ۳- خبرگزاری، مرکز تهیه و
 انتشار خبر: «فرانس پرس» «یونایتد پرس».

پرسپکتیو [perspektiv] (فران. perspective) ۱- هنر نمایاندن اشیاء بر صفحه با انتخاب نقطهٔ دید،
 به همان ترتیبی که در فضا دیده می‌شود ۲- پرده‌ای که چشم‌اندازی از طبیعت را نشان می‌دهد
 (فره. ز. فا.).

پرسپلیس [perspolis] (فران. persépolis) تخت جمشید.

پرستات [porostât] (فران. prostate) (جانو.) غدهٔ مترشحه داخل و خارج دستگاه تناسلی مرد که
 به‌اندازهٔ یک بادام کوچک می‌باشد و در اطراف بخش ابتدایی مجرای ادرار در زیر مثانه قرار
 گرفته است و ترشحات سفید رنگ لزجی دارد که یکی از عناصر تشکیل‌دهندهٔ منی است.

پرستیژ [perestiz] (فران. prestige) اعتبار، حیثیت، شخصیت.

پرسنل [personel] (فران. personnel) مجموع اعضای یک اداره: «پرسنل اداری» پرسنل
 بیمارستان، پرسنل ارتش».

پرسوناژ [personâž] (فران. personnage) (نما. ۱ - شخص مشهور ۲ - شخص بازی، کسی که داخل در حوادث و موضوع نمایشنامه یا داستان باشد.
 پرفوراژ [perforâž] (فران. perforage) سوراخ کردن برگهای یک کاغذ به وسیله ماشین مخصوصی که آلتی شبیه شانه دارد و در جاهایی که شانه فرو می‌رود سوراخهای ریز نزدیک به هم ایجاد می‌کند.

پرکلرات [perkolorât] (فران. perchlorate) (شیم. نمک اسید پرکلریک.
 پرکلریک [perkolorik] (فران. perchlorique) (شیم.) بر یک انیدرید (Cl_2O_7) یک اسید ($HClO_4$) کلر اطلاق می‌شود که در آن کلر بالاترین درجه اکسیداسیون را دارا می‌باشد.

پرلن [perlon] (فران. perlon) نوعی نخ که مانند نایلون از ترکیبات شیمیایی به دست می‌آید.
 پرمنگنات [permanganât] (فران. permanganate) (شیم.) نمک اسید پرمنگانیک است که به حالت آزاد شناخته نیست. برای تهیه آنها منگنات را بر اثر اکسیدکننده‌ها یا اسید به پرمنگنات تبدیل می‌کنند. پرمنگنات اکسیدکننده‌ای بسیار قوی است و در امور بهداشت و پزشکی مانند گندزدایی سبزیها و نیز در شستشوی زخمها به کار می‌رود.

پرمین [permiyan] (فران. permien) (زمیند.) نام پنجمین و آخرین دوران اول زمین‌شناسی است.
 پرنس [perans] (فران. perince) شاهزاده (عنوان خارجی): «پرنس آقاخان».

پرنسس [peranses] (فران. princesse) شاهزاده خانم «عنوان خارجی»، «پرنسس مارگارت».
 پرنسیپ [peransip] (فران. principe) اصل، اساس، اصول آداب معاشرت با پرنسیپ = مبادی آداب، بی‌پرنسیپ = بی‌ادب: «آدم بی‌پرنسیپی است».

پرو [porov] (فران. preuve) آزمایش (لباس) وقتی خیاط لباسی را می‌دوزد برای این که اندازه مشتری باشد یکی دو بار آن را پرو می‌کند در فرانسه پرو برای آزمایش لباس به کار نمی‌رود، بلکه لفظ essayage مورد استفاده قرار می‌گیرد.

پروپاگاندا [poropâgând] (فران. propagande) ۱ - تبلیغ برای فروختن جنس ۲ - هر نوع کوششی برای تبلیغ مرامی.

پروپوزال [poropozâl] (انگلی. proposal) پیشنهاد، طرح: طرح ساختمان پُل جدید، طرح پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دکتری.

پروتئید [porote?id] (فران. protéide) (شیم. پزشکی) پروتئین به معنی وسیع آن.

پروتئین [porote?in] (فرانس. protéine) (شیم. پزشد.) مجموعه مواد ازت دار طبیعی با وزن مولکولی بالا که پس از تجزیه شیمیایی (به وسیله هیدرولیز) اسیدهای آمینه از آن استخراج می شود و این اسیدهای آمینه سهم عمده ای در تشکیل موجودات زنده بر عهده دارند.

پروتست [porotest] (انگلی. protest) (بانک.) اصطلاحی است بانکی و آن عبارت از این است که اگر بدهکار برات یا سفته ای را که واخواست شده تا ده روز پس از انقضای مدت نپردازد. بستانکار به وسیله دادگاه اعتراض نامه ای برای بدهکار می فرستد و وی را به تعقیب در دادگاه تهدید می کند. این عمل را پروتست نامند.

پروتستان [porotestân] (فرانس. protestant) پیرو مذهب پروتستان، معتقد به روش مذهبی پروتستان، آیینی که لوتر و طرفداران اصلاحات دینی در قرن شانزدهم میلادی پدید آوردند. فرقه ای که آن را ایجاد کردند کاتولیکهایی بودند که از کلیسای رم جدا شدند و به فرقه های مختلف تقسیم گردیدند.

پروتز [perotez] (فرانس. prothèse) افزایش مصنوعی. این اصطلاح در ایران بیشتر در دندان پزشکی به کار می رود و آن بخشی از دندان پزشکی است که به مرمت دندانهای انسان می پردازد. لازم به یاد آوری است که در سایر رشته ها مثل قلب و اُرتوپدی هم انجام می شود: دست و پاسازی مصنوعی.

پروتکل [porotokol] (فرانس. protocole) (سیا.) ۱ - صورت مجلس سیاسی که برای بررسی و تحقیق در امری منعقد گردد؛ مقاله نامه ۲ - مدارک سیاسی مربوط به مجامع بین المللی، صورت جلسات و مصوبه های این مجامع.

پروتوپلاسم [porotopelâsm] (فرانس. protoplasme) (زیس.) ماده سیال بی رنگ زنده سلولهای گیاهی و جانوری که از دو جزء سیتوپلاسم و هسته تشکیل شده و سطح آن دارای نیروی کشش خاصی است که آن را از جاری شدن محفوظ می دارد و ضمناً موجب حفظ آن در برابر مایعات دیگر است. ترکیب اصلی سیتوپلاسم یک ترکیب آلی ازت دار است که جزو پروتیدها می باشد.

پروتوزوئر [porotozoer] (فرانس. protozoaire) (جانو.) شاخه ای از موجودات زنده ذره بینی که تک یاخته هستند.

پروتون [proton] (فران. proton) (فیز.). قسمت مرکزی اتم که با نوترون تشکیل هسته را می‌دهد. مثلاً اتم هیدروژن معمولی شامل یک هسته است که تنها از یک پروتون تشکیل یافته است و وزن آن در حدود $\frac{1845}{1846}$ وزن اتم هیدروژن را تشکیل می‌دهد و چون بیشتر وزن اتم هیدروژن مربوط به این قسمت است می‌توانیم بگوییم که پروتون یک واحد اتمی وزن دارد. پروتون مقدار کمی الکتریسیته مثبت دارد که از حیث مقدار با الکترونها برابر است.

پروتید [protid] (فران. protide) (شیم. پزشکی). اصطلاح عمومی برای نشان دادن مواد ازت‌داری که دارای اسید آمینه هستند.

پروژکتور [porežektor] (فران. projecteur) (فیز.). ۱- دستگاهی که برای ایجاد روشنایی زیاد در هوا و روی زمین به کار می‌رود ۲- در عکاسی و فیلمبرداری از آن استفاده می‌کنند و به وسیله آن تصاویر و اشیاء بزرگتر از آنچه هست روی صفحه (دیوار یا پرده) روشن و نمایان می‌گردد و به کمک آن فیلم یا تصویر را روی پرده نمایش می‌دهند.

پروژه [porože] (فران. projet) طرح، نقشه، طرح اولیه، نقشه اولیه: «پروژه ساختمان».

پروسه [porose] (فران. procé) فرآیند، مجموعه عملیات و مراحل لازم برای رسیدن به یک هدف معین ← پراسس.

پروسیک [porusik] (فران. prussique) (شیم.). اسید پروسیک محلول اسید سیانیدریک در آب است. مایعی است فرّار، بی‌رنگ، با بوی بادام تلخ و دارای اثر سمّی شدید است (فره. وا. ارو.).

پروفورما [poroformá] (فران. facture pro-forma) صورت حسابی که از پیش بر طبق مقررات تنظیم شده و هیچگونه پی‌آمد قضایی برای مشتری ندارد. به طور کلی خریدهایی از خارج صورت می‌گیرد، خریدار باید قبلاً پروفورمای آن را از کشور مورد نظر تهیه کند تا بر اساس آن بتواند ارزش لازم برای خرید آن را از دولت تقاضا نماید. خود دستگاههای دولتی برای خریدهای ارزی نیاز به پروفورما دارند.

پروفوسور [porofosor] (فران. professeur) استاد دانشگاه، معلّم، شخصی که دارای بالاترین مدرک در یک رشته علمی و تخصصی است: «پروفوسور رضا»، «پروفوسور سمیعی».

پروفیل [porofil] (فران. profil) ۱- نیمرخ، یک طرف صورت، تصویر نیمرخ ۲- (معما). فولادی که دارای مقطع هندسی است و در ساختمان‌سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد (فره. ز. فا.).

پروگرام [p(ro)rogram] (فران. programme، انگل. program) برنامه.

پرولتاریا [proletâriyâ] (فران. prolétariat) (سیا.) طبقه کارگر که حیات تولیدی سرمایه‌داران به دست آنان است؛ طبقه زحمتکش. مارکس و انگلس مقصود خود را در «مانیفست کمونیست» چنین توضیح می‌دهند: «مقصود از پرولتاریا، طبقه کارگران مزدبگیر جدید است که مالک هیچ وسیله تولیدی نیستند و نیروی کار خود را به خاطر تأمین زندگی می‌فروشند».

پرولتر [proleter] (فران. prolétaire) کارگری که تولید می‌کند؛ زحمتکش.

پریز [periz] (فران. prise de courant) (فیز.) ۱- وسیله‌ای که دارای دو سوراخ و به برق متصل است و با وارد شدن دو شاخه‌ای در آن جریان برق برقرار می‌شود، وسیله‌ای که از مجاورت و نزدیک الکتریسته دارای برق می‌گردد ۲- وسیله‌ای است برای اتصال دو شاخه تلفن و سیم آنتن: «پریز برق» «پریز تلفن».

پریم [perim] (فران. prime) (ریاض.) اصطلاحی است در ریاضی و بر نمادی (حرف) اطلاق می‌شود که با نشانه‌ای به شکل آکسان همراه باشد $(A') = A$ پریم.

پریمات [perimât] (فران. primate) (جانو.) گروهی از پستانداران عالی که انسان و بوزینگان و میمونها را در بر می‌گیرد.

پرینت [p(e)rint] (انگل. print) (انف.) چاپ.

پرینتر [p(e)rinter] (انگل. printer) (انف.) چاپگر.

پریود [periyot] (فران. période) (موسیق.) اصطلاحی است در موسیقی و آن عبارت است از: مدت زمان لازم برای انجام یافتن یک ارتعاش کامل ۲- دوره قاعدگی زنان.

پریودیک [periyodik] (فران. périodique) دوره‌ای.

پُز [poz] (فران. pose) ۱- وضع لباس، رفتار: پُز عالی و جیب خالی. خوش سر و وضع ولی مفلس و فقیر ۲- مدت لازمی که دوربین عکاسی را در معرض نور می‌گذارند تا عکس شیئی منظور برداشته شود. پز دادن [poz dâdan] (فران + فا) فیس و افاده کردن، تکبر فروختن (فره. مع.).

پزسیون [pozisiyon] (فران. position) وضعیت، حالت.

پُزیشن [pozišen] (انگل. position) ← پوزیشن.

پُست [post] (فران. poste) ۱- اداره‌ای که نامه‌ها و امانتها را از جایی به جایی می‌برد و سپس میان صاحبان آنها توزیع می‌کند ۲- پست رستانت [poste restante] بخشی که مسؤولیت نگهداری نامه‌های دریافتی را تا زمان مراجعه گیرنده به عهده دارد ۲- محل خدمت مأموران انتظامی:

«مأموران انتظامی سر پست خود حاضر بودند» ۳- شغل و مقام: «پست حساسی دارد.

پُست‌مدرن [postmodern] (فرانسه. postmoderne) (ادب.) پست‌مدرن از دو بخش تشکیل شده post در لاتین به معنی پس از، فراتر از و پسا می‌باشد و مدرن، یعنی تازه، نو، امروزی و بر روی هم معنی آن فراتر از مدرن یا پسانو می‌شود. اما در فلسفه معنی دیگری دارد، یعنی آنچه مُدرن و مدرنیسم را پشت سر گذاشته و نشانه‌های آن از قبیل رد حقیقت مطلق، پیوستگی و وحدت، تمایل به پلورالیسم یا تعدد فرهنگی نسبت و کثرت، مخالفت با عقل‌گرایی علمی و دست‌یابی به وحدت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در عصر مُدرن است. متفکرانی همچون امبرتو اکو، فردریک جیمسون و... در وجود چنین نشانه‌هایی در فلسفه پُست‌مدرنیسم اتفاق نظر دارند.

پسورد (انگلیس. pasvord) (انگلیس. password) (رایا.) کلمه رمز، اسم رمز.

پسیشیک [pesišik] (فرانسه. psychique) روانی.

پسیکانالیز [pesikânâliz] (فرانسه. psychanalyse) روانکاوی.

پسیکانالیست [pesikânâlist] (فرانسه. psychanaliste) روان‌کاو.

پسیکرومتر [pesikerometr] (فرانسه. psychromètre) ابزاری که اندازه بخار آب را در آتمسفر تعیین می‌کند.

پسیکوتراپی [pesikoterâpi] (فرانسه. psychothérapie) درمان روانی.

پسیکوز [pesikoz] (فرانسه. psychose) ناخوشی دماغی.

پسیکولوژی [pesikoloži] (فرانسه. psychologie) روان‌شناسی.

پسیکیاتر [pesikiyâtr] (فرانسه. psychiatre) پزشک امراض روانی.

پسی میست [pesimiste] (فرانسه. pessimiste) بدبین.

پسیمیسم [pesimism] (فرانسه. pessimisme) بدبینی، یأس؛ آیین بدبینی.

پشملبا [pešmelbâ] (فرانسه. pêche melba) مخلوطی از کمپوت هلو و بستنی و خامه.

پکتین [pektin] (فرانسه. pectine) (بیوشیم.) ماده لعاب‌داری که در بسیاری از گیاهان وجود دارد و به عنوان عامل غلظت و لینت در صنایع غذایی مانند: مربا و مایونز و نیز داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. محلول پکتین با آب و قند ایجاد ژله می‌کند.

پکیج [pakevj] (انگلیس. package) بسته، محموله، صندوق جعبه، نوعی دیگ شوفاژ که معمولاً در آشپزخانه نصب می‌شود.

پلاتین [pelâtin] (فرانس. platine) فلزی سخت و گرانبها با جلای نقره‌ای است که قابل مفتول شدن و ورقه شدن است. در تهیه وسایل علمی به عنوان کاتالیزور مورد استفاده قرار می‌گیرد و در جواهرسازی نیز مصرف دارد. علامت شیمیایی آن (pt) است؛ طلای سفید (فره. ز. ف.).

پلاژ [pelâž] (فرانس. plage) ۱- محوطه شنی کنار دریا، ساحل کم شیب دریا ۲- اتاقک‌هایی که در ساحل دریا برای استفاده مسافران ساخته شده است.

پلاست [pelâst] (فرانس. plaste) (گیا). پلاست‌ها ذراتی هستند که در داخل یاخته‌های گیاهی دیده می‌شوند و متمایز از سیتوپلاسم می‌باشند.

پلاستیک [pelâstik] (فرانس. plastique) ۱- (پزشد.) ماده‌ای که قابل پیوند یا قابل دخول در انساج حیوانی یا گیاهی باشد، ماده‌ای که بتواند جای انساج از بین رفته حیوانی و گیاهی را پر کند و همان وظیفه را انجام دهد: جراحی پلاستیک. ۲- ماده‌ای شبیه رزین (résine) که دارای خاصیت شکل‌پذیری و توڑق زیاد است و از آن اشیاء مختلف می‌سازند.

پلازما [pelâsmâ] (فرانس. plasma) (جانو.) مایعی که گلبولهای سرخ و سفید در آن شناورند و شش دهم مقدار خون بدن انسان را تشکیل می‌دهد. هرگاه مقداری خون را در ظرفی بریزند پس از اندکی گلبولهای آن روی هم متراکم می‌شود و لخته‌های سرخ رنگ تشکیل می‌گردد و مایع بی‌رنگی هم مجزا می‌شود که آن را خونابه یا پلازما یا سرم می‌گویند.

پلاک [pelâk] (فرانس. plaque) ۱- لوح و صفحه‌ای از فلز که شماره خانه بر روی آن نوشته شده باشد ۲- صفحه فلزی که شماره ماشین و نام شهری که در آن جا شماره گذاری شده بر روی آن نوشته شده و در جلو و عقب اتومبیل نصب گردیده است ۳- ورقه نازک (طلا، پلاتین و نقره) که مشخصات فرد بر روی آن حک می‌شود و آن را با زنجیر به مچ دست می‌بندند یا به گردن آویزان می‌کنند.

پلاکارد [pelâkârd] (فرانس. placarde) اعلان، آگهی با شعارهایی که در راهپیمایی با خود حمل می‌کنند: «جمعیت پلاکاردهایی را با خود حمل می‌کردند که بر روی آنها شعارهایی بر علیه ... نوشته شده بود».

پلاکت [pelâket] (فرانس. plaquette) (پزشد.) سلول خونی بدون هسته که نقشی را در انجماد و دلمه شدن خون ایفا می‌کند.

پلاگر [pelâgr] (فران. pellagre) (پزش.) مرضی است که بر اثر نرسیدن مقدار کافی ویتامین B_۳ به بدن تولید می‌شود. ویتامین مزبور در شیر، غلات، سیب و گلابی و پرتقال و سبزی وجود دارد. عوارض آن عبارت است از تغییر رنگ پوست بدن به رنگ مس و پوسته شدن آن که بیشتر در اطراف سر و گردن و پا ظاهر شود، التهاب زبان، اسهال، پیچش، دل درد، اختلال عصبی و مالیخولیا.

پلان [pelân] (فران. plan) طرح و برنامه.

پلیستوسن [pele?istosen] (فران. pléistocène) (زمین.) نام آغاز نخستین دوران زمین‌شناسی است. دوره مرتب با پالئولیتیک.

پلس [polos] (روس. polus?) (مکا.) میله‌ای است حد فاصل دیفرانسیل و چرخ اتومبیل که نیروی وارد بر دیفرانسیل را که از طریق رابط گاردان وارد شده است به چرخها انتقال می‌دهد، یک سر این رابط به کاسه چرخ و سر دیگر آن که به صورت چرخ دنده است به چرخ دنده کرامویل که به وسیله پیستون چرخانده می‌شود مرتبط است؛ پلوس یا پاولوس در لاتین به معنی پل است و این وسیله در اکثر اتومبیلها به دو چرخ عقب مربوط است؛ در جیپها و اتومبیلهایی که دارای دو دیفرانسیل می‌باشند. چهار پلوس به کار می‌رود (در این اتومبیلها آلتی به نام پلوس خلاص کن برای چرخهای جلو تعبیه شده تا در مواقعی که به آنها نیاز نیست مورد استفاده قرار گیرد).

پلمب [polomb] (فران. plomb) مهر سُربی: «پلمب کردن = مهر سربی زدن»، «سر کیسه را پلمب کرده بودند».

پلمیک [polemik] (فران. polémique) (سیا.) مشاجره قلمی.

پلوتن [poluton] (انگله. pluton) (نجد.) یکی از سیارات منظومه شمسی، در سال ۱۹۱۵ دو ستاره‌شناس امریکایی به نامهای Percival Lowell و William Pickering متوجه بی‌نظمی‌هایی در حرکات سیاره‌های اورانوس و نپتون گردیدند و هر یک به طور مستقل به وجود یک ستاره ناشناس اشاره کردند و جای آن را تعیین نمودند اما نتوانستند آن را مشخص سازند، تا این که یک آسیستان جوان از رصدخانه Lowell در آریزونا به طور اتفاقی آن را کشف نمود و نام پلوتن که دو حرف اول آن از آغاز نام و نام خانوادگی Percival Lowell گرفته شده بود بر آن نهاد.

پلوتونیوم [polutoniom] (فران. plutonium) (فیز.) یکی از عناصر تازه که ساخت انسان است و شماره اتمی آن بیشتر از اورانیوم می‌باشد (۱۹۴) و در ساختن بمب اتمی از آن استفاده می‌شود.

پلورالیسم [pluralism] (فران. pluralisme) (فلف.) نظامی که به وجود تنوع افکار، رفتار، عقاید سیاسی و مذهبی و نیز احزاب سیاسی معتقد است و نقطه مقابل اندیوید و آلیسم می باشد، کثرت گرایی، تکثر گرایی.

پلی [pli] (فران. pli) (خیا.) چین کتابی.

پلی استر [polyester] (فران. انگل. polyester) (شیم.) استر با وزن مولکولی بالا که از به هم پیوستگی مولکولهای متعدد استر نتیجه می شود. برخی از پلی استرها در ترکیبات مواد پلاستیکی و رنگها مورد استفاده قرار می گیرند.

پلیپ ← پولیپ.

پلیت [peleyt] (انگل. plate) صفحه، اصطلاحی در امور فنی.

پلی تکنیک [politeknik] (فران. polytechnique) مدرسه عالی که در آن جا علوم و فنون مختلف تعلیم داده می شود؛ دارالفنون.

پلیتیک (پلیتیک) [pol(i)tik] (فران. politique) ۱ - (سیا.) سیاست. ۲ - (عا.) حقه بازی.

پلیس [polis] (فران. police) ۱ - شهربانی (اداره پلیس) ۲ - پاسبان، پلیس مخفی، پلیس راه، پلیس راهنمایی، افسر پلیس (افسری که در شهربانی خدمت می کند).

پلیسه [pelise] (فران. plissée) چین دار، دارای چینهای مرتب که روی هم تا شده باشد: «دامن پلیسه».

پلیش [poliř] (انگل. polish) نرم و براق کردن (چوب، چرم فلز و...).

پلیکان [pelikân] (فران. pélican) (جانو.) پرنده ای با پاهای پر دار و نوک بسیار دراز و برگشته که بخش پایین نوک آن دارای کیسه ای است قابل اتساع که غذای بچه هایش را در آن ذخیره می کند.

پلی کپی [polikopi] (فران. polycopie) نسخه های متعددی که به وسیله دستگاه تکثیر از نوشته ای که قبلاً بر روی استنسیل زده شده تهیه می شود. پلی کپی کردن = تکثیر کردن به وسیله دستگاه پلی کپی.

پلی کلینیک [polikelinik] (فران. polyclinique) (پزش.) مرکز پزشکی که دارای درمانگاههای مختلف است و در صورت لزوم، امراض مختلف را مورد مداوا قرار می دهند.

پلی گامی [poligâmi] (فران. polygamie) (جامع.) چند همسر گزینی، تعدد زوجات.

پلی مر [polimer] (فران. polymère) (شیم.) به مولکولی گفته می شود که توده مولکولی آن مرکب از توده مولکولی دیگری به نام مونومر (monomère) می باشد. مثلاً بنزن (C_6H_6) و استیرن

(C_8H_8) پلی مرهای استیلن (C_2H_2) هستند.

پلیور [poliver] (انگلی. pull-over) پیراهن کش نخ‌ی یا پشمی آستین‌دار یا بدون آستین که برای پوشیدن سر را از داخل آن می‌گذرانند نظیر زیرپوش و برای جلوگیری از سرما از آن استفاده می‌شود.

پلیوسن [peliyosen] (فرانس. pliocène) (زمین‌). بر لایه‌ی زیرین دوران سوم اتلاق می‌گردد که جانشین میوسن می‌شود. دوران پلیوسن.

پماد [pomâd] (فرانس. pommade) (پزشک.). محصولات دارویی نرم که با مواد روغنی بی‌تفاوت و خنثی مانند وازلین، لانولین، روغن زیتون مخلوط می‌شود و در ناراحتی‌های جلدی (التهاب، زخم، سوختگی، خارش و...) مورد استعمال خارجی قرار می‌گیرد.

پمپ [pomp] (فرانس. pompe) (مکان). دستگاهی که برای جابه‌جا کردن مایعات (آب، بنزین، گازوئیل و...) به کار می‌روند؛ تلمبه: «پمپ بنزین» (فره. ز. فا.).

پمپاژ [pompâž] (فرانس. pompage) بیرون کشیدن یک مایع یا گاز از زمین به کمک تلمبه یا دستگاه‌های پیشرفته دیگر.

پنالتی [penâlti] (انگلی. penalty) (ورزش). جریمه در فوتبال.

پنچر [pančer] (انگلی. puncture) سوراخ شدن تیوپ لاستیک اتومبیل، دوچرخه و موتور. پنجر شدن = سوراخ شدن تیوپ و بیرون آمدن هوا از آن.

پنس [pans] (فرانس. pince) ابزار کوچک دو شاخه‌ای است شبیه به قیچی و با خاصیت اهرمی که برای فرو بردن، بیرون آوردن، فشار دادن یا گرفتن چیز کوچک به کار می‌رود؛ گیره، انبر کوچک: پنس ابرو = پنس کوچکی است که با آن موهای زائد ابرو را می‌گیرند؛ موچین، پنس سر = موگیر، پنس جراحی = گیره مخصوصی که در هنگام جراحی مورد استفاده جراحی قرار می‌گیرد (فره. ز. فا.).

پنگوئن [pango?an] (فرانس. pingouin) (جانور). مرغی است دارای پاهای پرده‌دار و بالهای کوتاه و رنگ سیاه و سفید که در سواحل دریای شمال به طور دسته‌جمعی زندگی می‌کنند، پرهايش گرانهاست.

پنی سیلین [penisilin] (انگلی. penicillin) (پزشک.). دارویی است که توسط دکتر فلمینگ (A. felming) کشف شده است و از یک قسم کفک موسوم به «پنی سیلیوم نوتاتوم» (penicillium notatum) گرفته می‌شود و اثر شدیدی در کشتن بسیاری از میکروبها دارد و در معالجه امراض عفونی مانند زخمهای چرک‌آلود و امراض مقاربتی به کار می‌رود و به صورت پودر، پماد، قرص

و آمپول عرضه می‌شود.

پوار [powâr] (فران. poire) سیمان تزریق‌کن، تنقیه (اصل این کلمه در فرانسه به معنی گلابی است و چون ابزار نامبرده بالا به شکل گلابی است آن را بدین نام نامیده‌اند).

پوئن (پون) [po?(w)an] (فران. point) امتیاز: «پوئن‌های زیادی دارد».

پوپلین [puplin] (انگله. poplin) نوعی پارچه پنبه‌ای معمولاً به رنگ سفید که معمولاً برای تهیه پیراهن مردانه و ملحفه به کار می‌رود.

پوتین [putin] (فران. bottine) کفش محکم و ساقه بلند: «پوتین سربازی».

پودر [pudr] (فران. poudre) ۱- گرد هر چیز مانند: قند، سیر، فلفل و غیره ۲- پودر صورت، گرد سفید و معطری که خانمها به چهره می‌مالند.

پودینگ [puding] (انگله. pudding) (آشپه.) نوعی دسر و شیرینی که از آرد، تخم‌مرغ و روغن و کشمش تهیه می‌شود.

پورسانتاژ [pursântâž] (فران. pourcentage) درصد، دریافت صدی چند (که غالباً به صورت پورسان [pursân] به کار می‌رود).

پورنوگرافی [pornogerâfi] (فران. pornographie) توصیف و نمایش (نوستاری، تصویری) بخش زشت و قبیح مسائل جنسی.

پوره [pure] (فران. purée) (آشپه.) خوراکی که از آرد نخود سبز، لوبیا و مخصوصاً سیب‌زمینی تهیه می‌شود: «پوره سیب‌زمینی».

پوزیتیف (پوزتیو) [pozitif(v)] (فران. positive) مثبت (در مورد عکاسی و نتایج آزمایشگاهی به کار می‌رود).

پوستر [poster] (انگله. poster) ۱- تصویرهای نقاشی که به منظور تزئین از آن استفاده می‌شود و گاهی امضای نقاش را نیز در بر دارد ۲- آگهی‌های تبلیغاتی و عکسهایی که بر روی در و دیوار می‌چسبانند.

پوستیش (پوستیژ) [postiš(ž)] (فران. postiche) کلاه گیس زنان.

پوشت [pošet] (فران. pochette) دستمال کوچکی که معمولاً آقایان به عنوان تزئین در جیب بالای کت می‌گذارند به طوری که نصف آن بیرون از جیب باشد.

پوکر [poker] (انگله. poker) از انواع بازی قمار با ورق.

پولاروید [polároïd] (فران. polaroïd) (عکا.) دوربین عکاسی که به محض گرفتن عکس به‌طور خودکار چاپ و ظاهر می‌کند: دوربین پولاروید.
پولس ← پلس.

پولیپ [polip] (فران. polype) (پزش.) پدید آمدن نسج مخاطی از بافت‌های تازه نمو کرده در درون حفره‌های معطری بدن مانند: بینی، مثانه، معده، روده بزرگ یا رحم به شکل غده یا تومورهای کروی و بیضوی شکل به اندازه‌های مختلف از یک ارزن تا یک سیب که اغلب خوش خیم است اما ممکن است بدخیم شود.

پوند [pond] (انگ. pound) ۱- سکه طلای انگلیسی، لیره انگلیسی ۲- اسکناس معادل لیره انگلیسی ۳- مقیاس وزن در انگلستان معادل ۴۵۳ گرم.
پونز [punez] (فران. punaise) میخ کوتاه فلزی که ته آن پولک دارد و آن را با فشار سر انگشت فرو می‌کنند.

پی [pi] (فران. انگ. periphéria) ۱- یکی از حروف الفبای یونانی (π) ۲- (ریاض.) حاصل تقسیم طول محیط دایره بر قطر آن و آن تقریباً مساوی با $3/14$ است.
پی. اچ. دی. [pi-eč-di] (Doctor of Philosophy, ph. D) دکترا.

پیانو [piyâno] (فران. piano) (موس.) سازی است از انواع سازهای کلاویه شامل دستگاهی که قادر به اجرای اصوات بسیار آهسته و بسیار قوی می‌باشد. این ابزار را با فشار انگشتان دست بر روی شاسیها و نیز کم و زیاد کردن طنین موسیقی به وسیله پدال می‌نوازند.
پیانیست [piyânist] (فران. pianiste) پیانونزن، نوازنده پیانو.

پیپ [pip] (فران. pipe) چقق دسته کوتاه ظریف فرنگی.
پیپت [pipet] (فران. pipette) لوله‌ای شیشه‌ای برای داخل کردن مقداری مایع از ظرفی به ظرف دیگر در آزمایشگاه.

پیپر [peyper] (انگ. paper) مقاله علمی و ادبی و تحقیقاتی (این کلمه در میان استادان و پژوهشگران تحصیل کرده در مکتب کشورهای انگلیسی زبان رواج دارد).

پیت [pit] (انگ. pit) چلیک فلزی برای نفت و روغن و مانند آن، ظرف آهنی یا حلبی مکعب شکل برای حفظ نفت، بنزین، روغن و غیره.

پیتزا [pitzâ] (ایتا. pizza) (آشپ.) نوعی غذای ایتالیایی است که برای تهیه آن خمیر مخصوصی را

در داخل ظرف نسوز پهن می‌کنند و آن را با سس گوجه فرنگی و انواع فرآورده‌های گوشتی (کالباس، سوسیس، ژامبون و...) گوشت چرخ کرده، پیاز و قارچ، فلفل سبز و غیره تزیین می‌کنند، پنیر مخصوصی روی آن می‌ریزند و در فر یا تنور می‌پزند (فره. ز. فا.).

پیچ [pej] (انگلی. page) به وسیله بلندگو در هتل یا فرودگاه کسی را صدا زدن در فارسی به صورت پیچ کردن به کار می‌رود.

پیراشکی [piráški] (روس. piražoki) (آشپ. .) نوعی غذای هلالی شکل از خمیر و گوشت چرخ کرده و پیاز و روغن و جعفری و رب گوجه و نمک و فلفل و... که برای تهیه آن نخست خمیر را با نورد نازک می‌کنند و در آرد می‌غلطانند و با دهانه لیوان از آن برشهای دایره مانند پدید می‌آورند سپس مایه گوشت را که قبلاً به طریق مخصوصی آماده شده وسط آن می‌گذارند و دو طرف خمیر را روی هم می‌آورند و به هم می‌چسبانند و فشار می‌دهند و به دقت پیچ می‌دهند و آنگاه آن را در روغن سرخ می‌کنند.

پیرکس [pireks] (فران. pyrex) ظرفهای شیشه‌ای بسیار مقاوم حتی روی شعله آتش.

پیژامه (پیژاما) [pižame(a)] (فران. pyjama) جامه‌ای گشاد و سبک مرکب از نیم تنه و شلوار بنددار که در خانه و هنگام خواب می‌پوشند.

پیس [piyes] (فران. pièce) (نما.) نمایشنامه.

پیست [pist] (فران. piste) محوطه یا میدان آماده برای ورزش، مسابقه، رقص: «پیست اسکی».

پیستوله [pistole] (فران. pistolet) ۱ - (نظ.) اسلحه کمری، تپانچه ۲ - (نقا) دستگاهی که در نقاشی مورد استفاده قرار می‌گیرد و به وسیله آن رنگ می‌پاشند.

پیستون [piston] (فران. piston) ۱ - (فیز.) استوانه متحرکی که با اصطکاک در لوله تلمبه سیلندر ماشین بخار حرکت می‌کند و این حرکت انتقالی معمولاً به حرکت دورانی موتور می‌انجامد ۲ - کار راه‌انداز، حامی (پارتی): «بدون پیستون هیچ کاری نمی‌شود کرد».

پیک [pik] (فران. pique) از ورقهای بازی که خالهای آن به شکل قلب و به رنگ سیاه است.

پیکاب [pikáp] (انگلی. pik-up) (فیز.) دستگاهی که ارتعاشات ضبط شده روی صفحه را به امواج الکتریکی و نهایتاً فرکانس صوتی تبدیل می‌کند (فره. ز. فا.).

پیک‌نیک [piknik] (فران. pique-nique) غذا خوردن در گردش دسته‌جمعی در هوای آزاد (در بیلاق، در جنگل) که هر فرد سهم خود را می‌پردازد یا غذای خود را همراه می‌آورد: «پیک‌نیک رفتن».

پیل [pil] (فران. pile) (فیز.) دستگاهی که انرژی شیمیایی را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کند.

پیل اتمیک [pile atomik] (فران. pile atomique) رئاکتور اتمی، رئاکتور هسته‌ای.

پیلت [pilot] (انگل. pilot با تلفظ فران.) ۱- قسمتی از طبقه هم کف ساختمان که معمولاً از آن به‌عنوان گاراژ استفاده می‌شود ۲- شمعک: «شمعک بخاری گازی یا آب گرم‌کن گازی».

پیلینگ [piling] (انگل. peeling) لایه‌برداری پوست صورت جهت زیبایی یا جراحی پوست صورت جهت زیبایی.

پینگ پنگ [ping pong] (انگل. ping-pong) (ورز.) نوعی از بازی ورزش شبیه به تنیس که روی میزی به اندازه ۲/۷۴ در ۱/۵۲ متر انجام می‌شود. توپهای آن کوچک و شبیه تخم‌مرغ و راکت آن چوبی و کوچکتر از راکت تنیس است و میز آن با تور باریکی به دو قسمت تقسیم می‌شود.

پیوره [piyore] (فران. pyorrhè) (پزش.) بیماری نسوج اطراف طوق و ریشه دندان که بیشتر با تحلیل لانه دندان و لثه و خروج چرک از پای دندان همراه است و در بعضی حالات جریان چرک وجود ندارد که این حالت را پیوره خشک می‌نامند (فره. مع.).

«ت»

ت [te] (فران. té) (نقا. مع.) نوعی خط کش که طراحان آن را به کار می‌برند و مرکب از دو شاخه بزرگ است. و انتهای شاخه بزرگ به شاخه کوچک، در وسط، با زاویه قائمه ملحق می‌گردد (فره. مع.).

تابلو [tâblo] (فران. tableau) ۱- پرده نقاشی، یعنی پرده‌ای که روی آن تصویر شخصی، چیزی یا منظره‌یی را نقاشی کرده باشند: «تابلوی آبرنگ، تابلوی رنگ روغن ۲- تخته یا قطعه‌یی فلز که روی آن عنوان شخص یا مؤسسه‌یی را بنویسند و به دیوار، سر در مغازه، بنگاه، مطب، اداره، دانشکده، دانشگاه و... نصب می‌کنند ۳- تخته سیاه (یا سبز یا سفید) که به دیوار کلاس درس نصب کنند و روی آن با گچ (یا ماژیک) بنویسند ۴- صفحه چوبی، فلزی و غیره که اعلانهای مربوط به هر اداره یا مؤسسه را برای کارکنان، دانش‌آموزان، دانشجویان می‌چسبانند: «تابلوی اعلانات» ۵- ویژگیهایی که در رنگ چهره برخی افراد دیده می‌شود و مبین بعضی خصوصیات فردی شخص است و مثلاً بر معتاد بودن او دلالت می‌کند.

تابو [tâbu] (فران. از زبان پولنیزی tabou) (جامع.) طبق آیین پولنیزها شخص یا چیزی را که دارای سنجیه مقدس و از تماس با دیگران محروم باشد تابو گویند؛ حرام. این اصطلاح امروز بر تحریم اجتماعی یک عمل یا یک کلمه اطلاق می‌شود.

تابوره [tâbure] (فران. tabouret) صندلی بدون دسته و پشت که معمولاً در آشپزخانه و بار و آزمایشگاهها از آن استفاده می‌شود. در ایران این نوع صندلیها در آزمایشگاههای پزشکی بسیار مرسوم و با همین نام به کار می‌رود.

تاپ [tâp] (انگل. top) عالی، بسیار خوب.

تارت [târt] (فران. tarte) شیرینی میوه یا کیک میوه.

تارتریک [târterik] (فران. tartrique) (شیم.) (اسید تارتریک) عصاره درد شراب که برای ساختن مخمرهای شیمیایی و نمکهای جوشان از آن استفاده می‌کنند.

تافی [tâfi] (انگل. toffee) نوعی آب‌نبات و شکلات: «تافی مینو».

تاکتیک [tâktik] (فران. tactique) (نظ.) ۱- دانش و هنر به کار بردن نیروها و امکانات در رزم
۲- ترتیب منظم مانور یگانها نسبت به یکدیگر و نسبت به دشمن است به ترتیبی که حداکثر استفاده از قدرت آنها به عمل آید ۳- (سیا.) شیوه‌های عملی اجرای یک برنامه سیاسی که ممکن است در ظاهر با اصل طرح یا برنامه سیاسی هماهنگ نباشد (از فره. ز. فا.).

تاکس [tâks] (فران. taxe) نرخ، نرخ ثابت هر چیز: «تاکس چنده؟».

تاکسی [tâksi] (فران. taxi) اتومبیل کرایه‌ای که مسافران را در داخل شهر از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌برد.

تاکسی درمی [tâksidermi] (فران. taxidermie) تکنیک یا هنر بازسازی اجزاء بدن حیوان مرده به صورت طبیعی؛ خشک کردن حیوانات مانند ببر، شیر، پلنگ و... و پرندگان.

تاکسی متر [tâksimetr] (فران. taximètre) دستگاهی که در تاکسی نصب می‌کنند تا مقدار مسافتی را که تاکسی برای حمل مسافر پیموده معین کند و مسافر از روی آن مبلغی را که بر عهده وی تعلق می‌گیرد بپردازد؛ مسافت سنج.

تالاسمی [tâlâsemi] (فران. thalassémie) (پزش.) نوع خطرناک بیماری کم خونی است که مخصوصاً در حوزه مدیترانه شیوع دارد و در نتیجه توارث و اختلال در هموگلوبین به وجود می‌آید. این بیماری دارای دو نوع ماژور majeure و مینور mineur است که نوع ماژور آن خطرناک است.

تالک [tâlk] (فران. talc) (شیم.) سیلیکات منیزیم است که در برخی از فرآورده‌های دارویی مورد استفاده قرار گیرد: «پودر تالک».

تالوگ [tâlveg] (آلما. talweg) (جغ. نظ.) اصطلاحی است جغرافیایی و نظامی و آن عبارت است از خطی که دارای بزرگترین شیب در یک درّه است و برحسب آن آنها هدایت می‌شود، خطی که مرز رودخانه‌ای کشورها را مشخص می‌کند؛ خط القعر.

تالیوم [tâliyom] (فران. thallium از اصل انگل. thallium) (شیم.) فلزی است با علامت اختصاری TI، وزن اتمی ۲۰۴/۳۷، شماره ۸۱، سفید مایل به آبی و نرم‌تر از سرب و بسیار چکش خوار است.

تامپون [tâmpôn] (فران. tampon) استوانه کوچکی از جنس پارچه یا پنبه فشرده که برای بستن یک سوراخ و جذب مایع (مثلاً خون) به کار می‌رود (فره. ز. فا).

تاندون [tândon] (فران. tendon) (جانو.) دسته‌های بافت پیوندی که به وسیله آنها عضله به استخوان می‌چسبند.

تانژانت [tânžânt] (فران. Tangente) (هند.) خط راستی که فقط در یک نقطه با منحنی برخورد می‌کند.

تانک [tânk] (انگل. tank) (نظ.) اتومبیل زره‌پوش که با مسلسل و توپ مجهز است و به وسیله چرخهای محکم و سنگین خود می‌تواند در زمین ناهموار حرکت کند.

تانکر [tânker] (انگل. tanker) کامیونهای بزرگی که بر روی آنها مخزنی قرار داده شده و مخصوص حمل نفت، بنزین، گازوئیل و احياناً آب می‌باشد ۲ - مخزن بزرگ آب.

تانگو [tângo] (فران. tango) (موسیه.) نام عمومی رقصهای دونفری اسپانیا و آمریکای جنوبی.

تایپ [tâyp] (انگل. type) ماشین کردن موضوعی یا مطلبی با ماشین تحریر: «تایپ کردن».

تایپیست [tâypist] (انگل. typist) ماشین نویس.

تاید [tâyd] (انگل. tide) پودر لباس: چون نخستین پودر لباس‌شویی که ظاهراً به ایران وارد شده پودر تاید بوده امروز در میان طبقه عوام بر همه پودرهای لباس اطلاق می‌شود.

تایر [tâyer] (انگل. tyre) لاستیک‌رویی چرخ اتومبیل ← تیوپ.

تایم [tâym] (انگل. time) وقت، زمان: تایم گرفتن = اندازه گرفتن وقت و زمان.

تایم‌اوت [tâymaut] (انگل. time-out) (ورز.) زمان استراحت، توقف موقت بازی.

تایمر [tâymer] (انگلی. timer) (ورز.) شخصی که مسؤول اندازه گیری زمان در یک مسابقه مثلاً اسب سواری است.

تئاتر [te?âtr] (فران. théâtre) ۱ - ساختمان یا سالنی که در آن نمایش می دهند ۲ - (نما.) نمایش دادن سرگذشتها، حالات و احساسات افراد و جوامع در صحنه نمایش.

تئودولیت [te?odolit] (فران. théodolite) زاویه یاب افقی و عمودی.

تئوری [te?ori] (فران. théorie) ۱ - مجموعه منظم اندیشه ها و مفاهیم و طرحهایی که برای پیاده کردن یک ایدئولوژی یا یک مفهوم علمی یا فلسفی تدوین می شود؛ نظریه ۲ - مجموعه معلوماتی که بعضی امور و حوادث را تشریح کند: «تئوری حرارتی».

تئوریسین [te?orisyan] (فران. théoricien) نظریه پرداز: «تئوریسین حزب کمونیست».

تئوکراسی [te?okrâsi] (فران. théocratie) (سیا.) دولت یا حکومتی که از اختلاط قدرتهای دینی و سیاسی به وجود آید و پیشوای مذهبی بر تمام امور کشور نظارت عالیه دارد؛ حکومت مذهبی.

تئین [te?in] (فران. théine) کافئین محتوی در برگهای چای.

تتراکلرور [tetrâkolorur] (فران. tetrachlorure) (شیم.) نام ترکیبات مختلف کلر با یک جسم ساده. مانند تراکلرورکربن.

تراپوتیک [terapotik] (فران. thérapeutique) درمان شناسی، طب دارویی.

تراخم [tarâxom] (فران. trachome) (پزش.) یکی از امراض چشم که عوارض آن عبارت است از تورم قرنیه و بروز دانه های درشت در طرف داخل پلک و خارج شدن چرک و منشأ ویروسی دارد و اگر معالجه نشود سبب کوری می شود.

تراژدی [terâžedi] (فران. tragédie) نوعی نوشته یا نمایش که موضوعی غم انگیز دارد و غالباً بدبختیها، شکنجه های جسمی و روحی و خیانت را نشان می دهد.

تراژیک [terâžik] (فران. tragique) منسوب به تراژدی.

تراس [terâs] (فران. terrasse) قسمتی از فضای جلوی آپارتمان که در هوای آزاد قرار دارد و گاهی با نرده کوتاهی احاطه شده است (از فرهنگ. ز. فا.).

تراست [terâst] (انگلی. trust) ۱ - (اقتصاد.) شرکت بزرگی که از ائتلاف چند کارخانه یا چند شرکت مربوط به یک رشته صنایع به منظور تثبیت نرخ و جلوگیری از رقابت و حفظ منافع خودشان تشکیل شود ۲ - (سیا.) نفوذ تراستها در جریانهای سیاسی که از طریق اعمال نفوذ در انتخابات یا

- وسایل ارتباط جمعی صورت می‌گیرد (از فره. جد. سیا.).
- ترافیک [terâfik] (انگلی. traffic) ازدحام رفت و آمد و ساینط نقلیه موتوری که موجب راه‌بندان در جاده‌ها و خیابانها و کوچها و میدانها گردد. ترافیک هوایی، ترافیک دریایی: «در ترافیک گیر کردم، ترافیک سنگینی بود».
- تراکت [terâkt] (انگلی. tract) جزوه، رساله، بروشور.
- تراکتور [terâktor] (فرانسی. tracteur) نوعی ماشین که برای کارهای کشاورزی از قبیل: شخم‌زدن، خرمن‌کوبی، کشیدن یدکی و غیره به کار می‌رود.
- ترام [terâm] (فرانسی. trame) خانه‌های ریز عکس، شیشه و گراور.
- تراموای (تراموا) [terâmvâ(y)] (انگلی. tramway) نوعی وسیله نقلیه عمومی که به صورت واگن روی خطهای آهن معادل با سطح خیابان با جاده یا نیروی برق حرکت کند.
- ترانزیت [terânzît] (فرانسی. transite) ۱- عبور کالا و مال‌التجاره از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت حق گمرک و مالیات (فقط حقی می‌پردازند که آن را حق ترانزیت می‌گویند) ۲- عبور شخص از کشوری با ترن یا اتومبیل بدون توقف در آن ۳- توقف کوتاه در فرودگاه کشوری بیگانه بدون اجازه خروج از آن.
- ترانزیستور [terânzistor] (انگلی. transistor) (فیزی.). قطعه الکترونیکی است شامل سه نیمه هادی الکترودار که برای تقویت یا قطع و وصل جریان برق به کار می‌رود (از فره. ز. فا.).
- ترانسپورت [terânsport] (فرانسی. transporte) حمل و نقل، بارکشی.
- ترانسفورماتور [terânformâtor] (فرانسی. transformateur) دستگاهی که برای کاستن یا افزودن نیروی الکتریسیته به کار می‌رود.
- تراورتن [terâvertan] (فرانسی. travertin) (معما.) نوعی سنگ آهکی که برای روکار ساختمان و فروش ساختن آن به کار می‌رود.
- تراورس [teravers] (فرانسی. traverse) تخته‌های چوبی ضخیم که در پهنای راه زیر ریلها گذارند تا ریلها در مقابل واگنها مقاومت بیشتری نشان دهند.
- تراول چک [terâvelček] (انگلی. traveller's check) چک مسافرتی که در هر کشوری قابل تبدیل به پول آن کشور است.
- تربانتین [terebântin] (فرانسی. térébentine) (گیا.) صمغ حاصل از اقسام درختان کاج که از آن

اسانس ترباتین استخراج می‌کنند که در طب به کار می‌رود.

تربیوم [terbiyom] (فران. terbium) (شیم.) علامت اختصاری Tb، فلزی است خاکستری و نرم دارای وزن اتمی ۱۵۸/۹۲۵ و شماره اتمی ۶۵، فلزی است بسیار کمیاب.
ترگال [tergâl] (فران. tergal) نوعی پارچه از مواد ترکیبی ساخت فرانسه.
تریلیون [teriliyon] (فران. trillion) در امریکا عدد یک ۱۲ صفر و در فرانسه و انگلیس ۱۸ صفر است.

ترم [term] (انگلی. term) هر یک از تقسیمات یک دوره تحصیلی (معمولاً دانشگاهی) است که زمان آن مشخص است و دانشجو می‌تواند دوره تحصیلی را در تعداد معینی ترم که حداقل و حداکثری برای آن منظور شده است بگذارند (مدت آن معمولاً بین سه ماه و چهار ماه در نوسان است): «ترم زمستانی»، «ترم بهاره» ۲- واژه یا عبارتی که در یک رشته تخصصی یا هنری دارای معنی و مفهوم خاصی است؛ اصطلاح: «ترم پزشکی» (از فره. ز. فا.).

ترمبون [terombon] (فران. trombon) (موسیه.) یکی از سازهای بادی مسی و آن قسمی از شیپور است که در قدیم آن را از شاخ حیوانات می‌ساختند.

ترمز [tormoz] (روس. tormos) ابزاری است در اتومبیل، موتور، دوچرخه و... که با فشار آوردن بر روی آن حرکت وسیله نقلیه را کند یا متوقف می‌کند.

ترموالکتریسیته [termoelekterisite] (فران. thermoélectricité) (فیز.) ۱- انرژی الکتریکی تولید شده به وسیله تبدیل مستقیم انرژی حرارتی ۲- بررسی رابطه میان عناصر حرارتی و الکتریکی.

ترموالکتریک [termoelekterik] (فران. thermoélectrique) منسوب به ترموالکتریسیته.

ترمودینامیک [termodinâmik] (فران. thermodynamique) شاخه مشترکی از فیزیک و شیمی که روابط میان انرژی حرارتی (گرما) و انرژی مکانیکی (کار) و قوانین عمومی پدیده‌های مربوط به تبدیل و تغییر شکل حرارتی را بررسی می‌کند.

ترموس [termos] (انگلی. thermos) فلاسک.

ترموستات [termostât] (فران. thermostate) دستگاهی است که حرارت یک محیط بسته را ثابت نگه می‌دارد و اگر حرارت بالا رود آن را موقتاً قطع می‌کند و همین که حرارت متعادل شد باز دستگاه گرم کننده به کارش ادامه می‌دهد.

ترموشیمی [termošimi] (فرانس. thermochimie) بخشی از شیمی فیزیک که به بررسی میان پدیده‌های فیزیکی یا عکس‌العمل‌های شیمیایی و تبادل حرارتی ناشی از آنها می‌پردازد. ترموکوپل [termokupl] (فرانس. thermocouple) (فیز.) دستگاهی که برای نشانه‌گذاری حرارت‌های زیاد و اندازه‌گرفتن انرژی پرتوافکن (متشعشع) به کار می‌رود.

ترمومتر [termometr] (فرانس. thermomètre) گرماسنج، میزان‌الحراره. ترمینال [terminal] (انگلی. terminal) ۱- نقطه پایانی حمل و نقل بین شهری اتوبوسها و نیز پرواز هواپیماها؛ پایانه: «ترمینال اتوبوس»، «ترمینال فرودگاه مهرآباد تهران» ۲- (انف) دستگاهی که به وسیله آن اطلاعات به یک سیستم مخابراتی یا الکترونیکی وارد یا از آن خارج می‌شود. ترمینولوژی [terminoloži] (فرانس. terminologie) ۱- اصطلاح‌شناسی ۲- مجموعه اصطلاحات مربوط به یک رشته.

ترمینیشن [terminyšn] (انگلی. termination) (رایا.) امکان ارتباط تلفنی از طریق اینترنت از خارج به داخل کشور.

ترن [teran] (فرانس. train) وسیله نقلیه عمومی مرکب از لکوموتیو و مجموعه‌ای از واگونها که بر روی خط آهن حرکت می‌کند؛ قطار.

تروپ [terup] (فرانس. troupe) گروه هنری.

ترور [teror] (فرانس. terreur) ترس و وحشت زیاد، به قتل رساندن (که در این صورت در فارسی معمولاً با فعل «کردن» همراه است و قتل نیز جنبه سیاسی دارد): «ترور رزم‌آرا».

تروریست [terrorist] (فرانس. terroriste) طرفدار یا عامل قتل سیاسی.

تروریسم [terrorism] (فرانس. terrorisme) (سیا.) اعمال تروریستی که به منظور تأمین مقاصد سیاسی اعمال شود.

تروکاژ [terukáž] (فرانس. truquage) (سینما.) حقه‌های سینمایی.

ترومپت [terompet] (فرانس. trompette) (موسید.) یکی از سازهای بادی مسی و آن قسمی شیپور است که در قدیم آن را از شاخ حیوانات می‌ساختند. این ساز همیشه در معابد یهودیان مورد استفاده بوده و امروز هم در کنیسه‌ها از آن استفاده می‌کنند. ترومپت فلزی را یونانیان اختراع کرده‌اند (فره. معد.).

تریآ [teriyâ] (فرانس. cafétéria) مخفف مکانی که در آن‌جا نوشابه گرم و سرد و نان شیرینی و

ساندویج و غیره به مشتریان عرضه می‌شود و بیشتر در ادارات دولتی، مؤسسات آموزشی دانشگاهی، هتلها و غیره وجود دارد.

تریاس [teriyás] (فرانسه. trias) (زمیند.) نام اولین دوره دوران دوم زمین‌شناسی است.
تریبون [tribun] (فرانسه. tribune) کرسی سخنرانی: «تریبون مجلس» کرسی تدریس در دانشگاه.

تریپتیک [teriptik] (فرانسه. tryptique) اصطلاحی در گمرک و آن عبارت است از اجازه‌نامه‌ای که امکان ورود چیزهای موقت نظیر اتومبیل را به کشور می‌دهد.

تریشین [terišin] (فرانسه. trichine) (جانور.) یکی از کرمهای طفیلی که از خانواده نماتودهاست و در انسان مرض تریشینوز را به وجود می‌آورد. این جانور کوچک نخعی شکل باریکی است که حداکثر طولش ۶ میلی‌متر است.

تریشینوز [terišinoz] (فرانسه. trichinose) (پزشک.) مرضی که توسط کرم تریشین در بدن انسان به وجود می‌آید. این جانور به صورت بالغ در عضلات انسان جایگزین می‌شود و تولید دردهای شدید مفصلی شبیه دردهای روماتیسمی حاد می‌کند.

تریکو [teriko] (فرانسه. tricot) لباس بافتنی.

تری گلیسرید [terigeliserid] (فرانسه. tryglycéride) (پزشک.) ترکیبی شامل سه مولکول اسید چرب با گلیسرین، تریگلیسریدها در سلول چربی در سطح خونی حضور دارند و به پروتئینها به صورت لیپوپروتئین متصل می‌باشند.

تریلر [tereyler] (انگلیز. trailer) اتاقک بزرگ چرخداری که به کمک یک وسیله نقلیه کشیده می‌شود و برای حمل بار زیاد از آن استفاده می‌شود.

تز [tez] (فرانسه. thèse) رساله‌ای که دانشجو پس از گذراندن واحدهای درسی اش بنویسد و از مطالب آن در جلسه‌ای با حضور هیأت داوران دفاع نماید؛ پایان‌نامه ۲ - موضوعی که کسی برای اثبات یا توصیف آن کوشش زیاد نماید.

تزار [tezâr] (فرانسه. tsar یا tsar) لقب پادشاهان سابق روسیه.

تست [test] (انگلیز. test) ۱ - آزمایش ۲ - نوعی خاص از آزمایش که بنا بر طرح پرسشهای معمولاً چهار جوابی است که به یکی از پرسشها باید پاسخ داد: تست کردن = آزمایش کردن ۳ - (پزشک.) بر نمونه برداریها و آزمایشهای بیولوژیکی و شیمیایی اطلاق می‌شود.

تست [tost] (انگلی. tost) نانی که برای مرتبه دوم به وسیله دستگاه مخصوصی یا بر روی آتش برشته کنند.

تستر [toster] (انگلی. toster) دستگاهی که به کمک آن نان را برشته می‌کنند.

تستوسترون [testosteron] (فرانسه. testostérone) (بیوشیمی). یکی از مهمترین هورمونهای جنسی است که به وسیله بیضه مهره‌داران به داخل خون ترشح می‌شود و موجب بروز صفات و اختصاصات جنسی در جانور نر می‌شود.

تسه تسه [tesetese] (فرانسه. tsé-tsé) (جانور. پزشکی). نوعی مگس آفریقایی که عامل بیماری خواب می‌باشد.

تفلون [teflon] (فرانسه. teflon)، نام تجاری به ثبت رسیده ماده پلاستیکی مشتق از اتیلن و فلوئور که از آن برای پوشش ظروف آشپزخانه استفاده می‌شود، پوششی که در مقابل عوامل شیمیایی و حرارت بسیار مقاوم است.

تکل [takl] (انگلی. tackl) (ورزش). گذراندن توپ از میان پای حریف که خطاست.

تکنوکرات [teknokerât] (فرانسه. technocrate) (سیاسی). گروهی که معتقدند دولت باید به دست کاردانان فنی اداره شود و این نظریه نخستین بار بعد از جنگ جهانی اول در ایالات متحده پدید آمد و برای بررسی تأثیر تکنیکها بر جامعه پیشنهاد گردید.

تکنوکراسی [teknokerâsi] (فرانسه. technocratie) (سیاسی). نوع حکومتی که به نظر هواداران آن متناسب با عصر پیشرفتهای علمی و فنی است و در این عصر دولت و منابع اقتصادی و مجموع جامعه را باید کارشناسان و دانشمندان اداره کنند.

تکنولوژی [teknoloži] (فرانسه. technologie) به کار بردن فنون علمی در تهیه محصولات صنعتی.

تکنیسین [teknisiyan] (فرانسه. technicien) ۱- کسی که زیر نظر مستقیم مهندسان و متخصصان در یک کارگاه، کارخانه، آزمایشگاه، به کارهای فنی می‌پردازد ۲- کسی که به مسائل فنی یک رشته احاطه کامل دارد؛ دانای فن.

تکنیک [teknik] (فرانسه. technique) مجموعه روشهای منظم که بر اطلاعات و شناخت علمی مبتنی باشد؛ فن ← تکنیسین، تکنولوژی.

تکنی کالر [teknikâler] (انگلی. technicolor) (سینما). نخستین شیوه موفق رنگی که از سال شروع سینما (حدود ۱۹۰۰) تا سال ۱۹۳۵ در سینما ابداع و عرضه شد شیوه تکنی کالر بود. تکنی کالر

یک شیوه فیلمبرداری و چاپ رنگی بود که بعدها به طور کلی مترادف با فیلمبرداری رنگی گردید. این شیوه اولین بار در ۱۹۱۵ به ظهور رسید و به تدریج در سه دوره و سه مرحله تکمیل گردید تا این که در سال ۱۹۳۲ اولین طریقه فیلمبرداری رنگی کامل به وجود آمد (از فره. وا. سینم.).

تکواندو [tekvândo] (انگل. taekwondo از اصل کره‌ای) نوعی ورزش رزمی خشن.

تلسکوپ [teleskop] (فران. télescope) (فیز.) ۱ - وسیله‌ای است که برای دیدن اشیاء دور به کار می‌رود ۲ - وسیله‌ای است متشکل از تعدادی عدسی و آینه که برای مطالعه و رصد کردن ستارگان به کار می‌رود.

تلفن [telefon] (فران. téléphone) دستگاهی است که به وسیله آن می‌توان اصوات و مکالمات را از مسافت دور انتقال داد یا دریافت کرد.

تلفن گرام [telefongerâm] (فران. téléphone-gramme) پیام تلفنی که به منظور انتقال سریع پیامهای کتبی روی کاغذ نوشته می‌شود و همچون نامه رسمی در ادارات دولتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. پیام به وسیله تلفن خوانده می‌شود و فرستنده و گیرنده و تاریخ پیام مشخص است؛ نامه تلفنی.

تلکس [teleks] (فران. Télec) ۱ - دستگاهی که به وسیله آن پیامی را تایپ کنند و این پیام به طور خودکار در مقصد چاپ شده، و گیرنده پیام از آن با خبر می‌شود ۲ - متن پیامی که به وسیله تلکس مخابره می‌شود.

تلگراف [telegrâf] (فران. Télégraphe) مطلب یا پیام کتبی که به وسیله دستگاه مرس دریافت شده باشد.

تلگرام [telegrâm] (فران. Télégramme) مطلب یا پیامی که توسط تلگراف مخابره و روی کاغذ نوشته شده باشد. گاهی تلگراف هم به همین مفهوم به کار می‌رود.

تلمبه [tolombe] (ترکی تلمبه = ترونبه از فران. Trompe) (مکا.) دستگاهی که به وسیله آن مایعات و گازها را از منبعی بیرون کشند و آن معمولاً از یک استوانه موسوم به تنه تلمبه و یک پیستون تشکیل شده، و انواع و اقسام دارد.

تلویزیون [televizion] (فران. Télévision) ۱ - دستگاهی است که تصاویر اشخاص و اشیاء و مناظر را به وسیله امواج الکتریکی انتقال می‌دهد و تماشاگران به وسیله دستگاه گیرنده این تصویرها را می‌بینند ۲ - دستگاه گیرنده تصویرهای تلویزیونی.

تله اسکی [tele?eski] (فرانس. Téléski) دستگاهی است که اسکی‌بازان را به بالای تپه و محل اسکی‌بازی می‌برد.

تله اَبژکتیف [teleobzektif] (فرانس. Téléobjectif) (فیز.). دستگاهی است که تصویر را بزرگ می‌کند و در نتیجه می‌تواند از اشیاء دور عکس بگیرد.

تله پاتی [telepâti] (فرانس. Télépathie) ارتباط فکری راه دور، انتقال فکر، رابطه معنوی، ظهور واقعه‌ای که در محلی رخ داده در ذهن کسی که در محل دیگر اقامت دارد.

تله تایپ [teletâyp] (انگلی. Teletype) دستگاهی است شبیه ماشین تحریر که سیمهای برقی آن را به ماشین تحریر دیگری نظیر خود آن در نقطه دیگری وصل می‌کند و چون مطلبی به وسیله ماشین اول نوشته شود دومی رونوشت آن را به طور خودکار حاضر کند.

تله رادار [telerâdâr] (فرانس. Téléradar) فن ارسال یا دریافت یک تصویر رادار به وسیله تلویزیون. تله فتو [telefoto] (فرانس. Téléphoto) عکاسی از راه دور.

تله فریک [teleferik] (فرانس. Téléferique) نوعی سیستم حمل و نقل در محل‌های پرشیب کوهستانی است و متشکل است از تسمه نقاله‌ای که روی پایه‌های متعدد نصب شده و به آن اتاقک، صندلی و دستگیره آویزان است.

تله کابین [telekâbin] (به سیاق فرانس. Télé + cabine) نوعی تله فریک است که به آن اتاق آویزان است.

تله کومونیکاسیون [telekomunikâsiyon] (فرانس. Télécommunication) مجموعه شیوه‌های ارسال پیام و خبر از راه دور (تلفن، تلگراف، تلویزیون و غیره).

تم [tem] (فرانس. thème) موضوع اساسی، مایه، زمینه.

تمر (تمبر) [tamr یا tambr] (فرانس. timbre) تکه کاغذ چهارگوشه مستطیل شکل، که روی آن عکس شخص یا چیزی و نرخ معینی چاپ شده و پشت آن آغشته به چسب است و در پستخانه روی پاکتها و محموله‌ها می‌چسبانند و یا در ادارات نظیر ثبت و دارایی و دادگستری بر روی اسناد چسبانده می‌شود (فره. معد.).

تن [ton] (فرانس. tonne) مقیاس وزن برابر هزار کیلو که آن را معمولاً با سه خروار معادل می‌دانند.

تن [ton] (فرانس. thon) گوشت ماهی که به صورت کنسرو عرضه می‌شود: «تن ماهی».

تن [ton] (فرانس. ton) درجه پستی و بلندی صدا و آواز؛ نواخت.

تناژ [tonâz] (فرانس. tonnage) ظرفیت و گنجایش به تن.

تنالیت [tonâlite] (فرانس. tonalité) (موسیق). کیفیت و حالت مشخصه صدا، آهنگ، کیفیت لحن موسیقی.

تنتور [tantur] (فرانس. teinture) (شیم). ماده‌ای که بر پایه‌ی الکل با داخل کردن یک یا چند جسم دارویی تهیه می‌شود.

تنتورید [tanturyod] (فرانس. teinture d'iode) (شیم). محلول ید و الکل که برای ضد عفونی و التیام زخم به کار می‌رود.

تنگستن [tangstan] (فرانس. tungstène) از اصل سوئدی (tungsteen) (شیم). جسمی است ساده با علامت اختصاری tu. فلزی است خاکستری که در ۳۴۸۲ درجه ذوب می‌شود. وزن مخصوص آن ۱۹/۳ می‌باشد. سختی آن از فولاد کمی کمتر است. بر اثر اعمال مکانیکی و حتی حرارت، خیلی کم تغییر شکل می‌دهد، از مفتولهای آن در ساختن لامپ استفاده می‌شود. همراه با فولاد در مطالعات فضایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تنیس [tenis] (انگلی. tennis) (ورزش). نوعی ورزش که میان دو تن به وسیله‌ی راکت و توپ کوچک در محوطه‌ای تقریباً به مساحت ۸ × ۲۴ متر - که آن را با پرده‌ی توری به دو بخش مساوی تقسیم کرده‌اند - انجام می‌شود.

توالت [towâlet] (فرانس. toilette) ۱ - عملی که ضمن آن زنان صورت را می‌آرایند «توالت غلیظی کرده بود» ۲ - قسمتی از ساختمان که مستراح و دستشویی در آن قرار دارد ۳ - مستراح: «سیفون توالت را بکش».

توبروکولوز [tuberkuloz] (فرانس. tuberculose) (پزشک). بیماری عفونی و مسری که عامل سرایت آن باسیلی به نام باسیل کخ است. مشترک بین انسان و برخی حیوانات است و می‌تواند همه‌ی اندامها را عارض شود ولی بیشتر ریه به آن دچار می‌شود؛ سل.

توبکتومی [tubektomi] (فرانس. tubectomie) (جرا). بستن لوله‌ی رحم به وسیله‌ی عمل جراحی برای جلوگیری از آبستنی.

توپوگرافی [topogerafi] (فرانس. topographie) ۱ - توصیف شکل خارجی (یک جا، یک کشور) ۲ - فنّ پیاده کردن نقشه‌ها و طرحها نسبتاً گسترده در مقیاسی به طور نسبی کوچک؛ نقشه برداری.

توپولوژی [topoloži] (فرانس. topologie) (ریاض.) رشته‌ای از ریاضیات که موضوعش خواصی از اشکال و هیأت‌های هندسی است که در نتیجه همسانی تغییر نمی‌کنند. برای آشنا شدن با مبانی توپولوژی اشکال مورد بحث را لاستیکی تصور می‌کنند و در این صورت، ساده‌ترین نمونه‌های همسانی در اشکال ساده هندسی «کشیدن و جمع کردن، بدون پاره کردن و برهم انداختن» است و هر شکلی که در نتیجه چنین تبدیلی از یک شکل به دست آید با آن همسان، و از نظر توپولوژی با آن معادل است (- همسانی). بنابراین ملاحظات است، که در کتابهایی که از توپولوژی برای غیراهل فن صحبت می‌کنند، توپولوژی را «هندسه اشکال لاستیکی» می‌خوانند. اما محیط دایره با خط مستقیم همسان نیست. همچنین، کره با مکعب همسان است، اما با چنبر (که وسطش سوراخ است) همسان نمی‌باشد. از مسائل توپولوژی مسأله رویه‌های سطوح است. سطوح معمولی دو رویه دارند، که می‌توان آنها را با دورنگ مختلف رنگ کرد تا از هم متمایز می‌شوند. اما در مورد سطح معروف به نوار مویبوس (به نام آ. ف. مویبوس)، که می‌توان آن را به طریق ساده‌ای به وسیله یک نوار کاغذ به شکل مستطیل ساخت، این عمل ممکن نیست، و این سطح بیش از یک رویه ندارد (از دائرةالمعارف دکتر مصاحب).

توتالیتریزم [totalitarism] (فرانس. totalitarisme) (سیا.) اصطلاح توتالیتریزم، نگرش و گرایش و مشرب تمرکز و تجمع شدید قدرت و نظم سلطه‌گرانه آن است و در آن، نظم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، فراگیر است منافع و مصالح اعضای جامعه، تحت اقتدار و نظارت یک سویه قدرت حاکم قرار دارد و این نظارت همواره از بالا به پایین است و غالباً به استبداد منتهی می‌شود. (از فره. اصطلاحات علمی اجتماعی - آراسته‌خو).

توتالیتیر [totaliter] (فرانس. totalitaire) (سیا.) به آن دسته از رژیمهای استبدادی اطلاق می‌شود که تمام شؤون جامعه را از سیاست و اقتصاد گرفته تا مذهب و فرهنگ و هنر تحت کنترل خود در می‌آورند و در جهت ایدئولوژی خود هدایت می‌کنند؛ کل‌گرا.

توتم [totem] (انگلی. totem) (جامع.) کلمه‌ای است که اصلش از بومیان الگونیکی (یکی از خاندانهای معروف سرخ پوستان که در قسمتی از امریکای شمالی زندگی می‌کنند) است و در مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی به کار می‌رود و آن عبارت است از حیوانی (گاهی گیاه و به ندرت شیء) که به عنوان جد و نیا ملحوظ گردیده و در نتیجه می‌تواند حامی یک قبیله، یعنی موضوع یک تابو باشد.

توتمیسم [totemism] (انگلی. totemism، فرانس. totémisme) مجموعه تصورات و اعمال عبادی و اعتقادی و جاذبه‌دار است که روابط فرد، گروه، قوم و قبیله را با توتم مشترک خود، یعنی پیکر گیاه یا حیوان یا هر چیز دیگر تنظیم و تعبیه می‌کند و میان انسان و آن موجود زنده، پیوندی رازگونه و کشتی مرموز پدید می‌آورد. گاهی علاقه شدید و سخت نسبت به یک موجود و شیء که به نحوی در تحرک جان و توان‌افزایی مؤثر است، جاذبه توتمیک (مربوط به توتم) تلقی می‌گردد (از فرهنگ اصطلاحات علمی اجتماعی - آراسته‌خو).

تور [tur] (فرانس. tour) ۱- مسافرت دسته‌جمعی به وسیله هواپیما، کشتی و اتوبوس ۲- (ورز). دوچرخه‌سواری.

توراکس [toráks] (فرانس. thorax) (پزش.). قفسه سینه که قلب و ششها در آن جای دارد.

تورب [turb] (فرانس. tourbe) (زمین). نوعی زغال طبیعی اسفنجی و سبک که از تجزیه گیاهان حاصل شده و از لحاظ کیفیت متوسط است.

توربوترن [turboteran] (فرانس. turbotrain) نوعی قطار با سرعت زیاد که میان تهران و مشهد و بالعکس کار می‌کرد.

توربین [turbín] (فرانس. turbine) (فیز.). قسمی ماشین مولد نیرو که پره‌های آن به نیروی آب یا بخار به حرکت در می‌آید و از آن برای به کار انداختن دستگاه مولد برق استفاده می‌کنند. توربین دارای انواع گوناگونی است: «توربین گازی»، «توربین هیدرولیک و غیره».

تورنسل [turnesol] (فرانس. tournesol) (شیمی). جسمی است به رنگ آبی متمایل به بنفش که آن را از برخی گیاهان (مانند ترشک و کرچک هندی) به دست می‌آورند، یا از تخمیر گل‌سنگها به وسیله ادرار تهیه می‌شود. این جسم در محیط اسیدی به رنگ سرخ و در محیط قلیایی به رنگ آبی در می‌آید. تورنمنت [turnament] (انگلی. tournament) (ورز). یک دوره مسابقه که چند حریف در آن شرکت دارند «تورنمنت تنیس».

توریست [turíst] (فرانس. touriste) سیاح، جهانگرد، مسافری که قصدش گردش است.

توریسم [turísm] (فرانس. tourisme) جهانگردی.

توریوم [toríyom] (فرانس. thorium) نوعی فلز، فلز توریم.

توشه [tuše] (فرانس. touche) (پزش.). لمس کردن با انگشتان دست موضع بواسیر، پروستات یا رحم زن برای تشخیص بیماری (توسط پزشک).

توکسین [toksin] (فرانس. toxine) (پزشک.) آن دسته از پروتئینها یا مواد پروتئینی که به وسیله برخی از گیاهان، جانوران و میکروبهای بیماری‌زا تولید می‌شود و برای موجودات دیگر سم است؛ سم، زهر (از فرهنگ. ز. ف.).

توکسوپلاسم [toksopelâsm] (فرانس. toxoplasme) (جانور.) نوعی از تک یاخته‌های هلالی شکل که در سلول دستگاه لنفاوی و اعضای مختلف دیگر بدن به صورت انگلی زندگی می‌کنند و موجب پیدایش بیماری توکسوپلاسموز می‌گردند.

توکسوپلاسموز [toksopelâsmoz] (فرانس. toxoplasmose) (پزشک.) بیماری که به وسیله توکسوپلاسمها به وجود می‌آید. این بیماری می‌تواند ارثی یا اکتسابی باشد.
تولیپ [tulip] (فرانس. tulipe) (گیا.) لاله: «تولیپ سیاه».

تومور [tumeur] (فرانس. tumeur) (پزشک.) غده: «تومور خوش خیم، تومور بدخیم».
توموگرافی [tomogérafî] (فرانس. tomographie) (پزشک.) روش کاوشی که به وسیله رادیولوژی صورت می‌گیرد و هدف از آن عکسبرداری از یک طبقه نازک عضوی به عمق دلخواه می‌باشد.

تون آپ [tunâp] (انگلی. tune up) تنظیم اجزای موتور به منظور کارکرد بهینه (که شامل بازدید سیستم برق، بنزین و هوای موتور است) (از فرهنگ. ز. ف.).

تونل [tunnel] (فرانس. tunnel) دالان زیرزمینی عمیق، بنای ساخته شده در اعماق زمین و زیرکوه که برای عبور قطارها، اتومبیلها و غیره احداث کنند.

تونیک [tunik] (فرانس. tunique) یک نوع بلوز نسبتاً بلند که معمولاً با شلوار پوشیده می‌شود: «تونیک شلوار».

تی. ان. تی [ti-en-ti] (انگلی. T-N-T مخفف trinitrotoluene) نوعی ماده انفجاری قوی که مصرف نظامی کاوش در معدن دارد.

تی‌بگ [tibag] (انگلی. teabag) کیسه کوچک کاغذی یا به ندرت پارچه‌ای محتوی چای خشک فوری که آن را در فنجان یا لیوان آب جوش می‌اندازند و بدون دم کردن مصرف می‌کنند.

تویست [tuwist] (انگلی. twist) نوعی رقص تند که بیشتر به وسیله جوانان اجرا می‌شود.

تیپ [tip] (فرانس. type) نوع، جنس، نمونه بارز از یک دسته، صنف: «تیپ فرانسوی، تیپ آمریکایی، خوش تیپ».

تی پارتی [tipãrti] (انگلی. teaparty) میهمانی چای، میهمانی که با صرف چای از میهمانان پذیرایی می شود.

تیپولوژی [tipoloži] (فران. typologie) تیپ شناسی.

تیپیک [tipik] (فران. typique) نمونه ای، نمونه بارز.

تیترا [titr] (فران. titre) ۱ - عنوان (کتاب یا روزنامه) ۲ - درجه تحصیلی (دکتری، مهندسی و غیره).

تیتراژ [titràž] (فران. titrage) عنوان روزنامه، مجله، کتاب و غیره.

تیراژ آپار [tirãžãpãr] (فران. tirage à part) تیراژ جداگانه، تعدادی از یک مقاله علمی یا ادبی که جداگانه برای صاحب آن چاپ شود؛ شمارگان.

تیروئید [tiro?id] (فران. Thyroïde) (پزش. جانو.) یکی از غدد مترشحه داخلی است که در بخش پیشین و زیرین گردن (حنجره) قرار دارد. فقدان این غده یا اختلالی در ترشحات آن موجب اختلال شدید در حیات شخصی می گردد.

تیروکسین [tiroksin] (فران. Tyroxine) (پزش. جانو.) یکی از مهمترین هورمونهای تیروئیدی است که به داخل خون ترشح می شود.

تیره [tire] (فران. Tired) خط افقی کوچکی که بین یک کلمه، یک جمله یا عدد قرار می دهند: [-].

تی شرت [tišert] (انگلی. T. shirt) یک نوع پیراهن آستین کوتاه به شکل «T».

تیفوئید [tifo?id] (فران. Typhoïde) (پزش.) حصبه.

تیفوس [tifus] (فران. Typhus) (پزش.) مرض عفونی که به وسیله شپش سرایت می کند و چون علائم ظاهری آن مانند تیفوئید است به این نام خوانده شده است.

تیک [tik] (انگلی. Tic) (روان.) ۱ - انقباضی ناگهانی عصبی که تحت کنترل ارادی نیست ۲ - حرکت غیرارادی عضله.

تیک تاک [tikták] (فران. tictac) صدای خشکی که تکرار می شود، تیک تاک ساعت.

تیکاف [teykáf] (انگلی. take-off) ۱ - (ورز.) بلند کردن چرخ جلو موتورسیکلت در حالت حرکت ۲ - آماده پرواز شدن هواپیما در روی باند فرودگاه.

تیک کردن [tik kardan] (انگلی. tick + فا. kardan) گذاشتن این نشانه √ هنگام بررسی یا توافق و غیره در جلو اقلام فهرست.

تیم [tim] (انگلی. team) ۱- (ورز.) دسته‌ای ورزشکار که در یکی از فنون ورزشی کار کنند: «تیم فوتبال، تیم والیبال» ۲- دسته گروه: «خانه‌های تیمی» ۳- (پزشک.) گروه: «تیم جراحی».

تیموس [timus] (فرانس. Thymus) (پزشک.) غده‌ای است که بالای قفسه سینه و جلوی نای قرار دارد و با افزایش سن کوچک می‌شود و در سن بلوغ به تحلیل می‌رود، بریدن غده تیموس سبب کندی نمو بدن و نیز کندی رشد غده‌های تناسلی می‌شود.

تین [tin] (انگلی. Tin) جعبه‌ای حلبی که در آن آب، روغن و مانند آن کنند؛ حلب.

تین ایجر [tinejɛr] (انگلی. Teenager) نوجوانان و جوانانی که سن آنها بین ۱۳ تا ۱۹ سال است (این اصطلاح در قبل از انقلاب میان نوجوانان طبقه مرفه و نیمه مرفه شهری رواج داشت).

تینر (تینل) [tiner(l)] (انگلی. Tinner) (تک.) ماده شیمیایی رقیق کننده که در نقاشی ساختمان، رنگ‌کاری، دستگاههای چاپ فوری (زیراکس و...) به کار می‌رود.

تیوب [tiyub] (انگلی. Tube) مخزن بادی که در داخل لاستیک اتومبیل، موتور، دوچرخه و... قرار دارد و بدون آن وسیله نقلیه نمی‌تواند راه برود.

«ج»

جاز [jâz] (انگلی. Jazz) موسیقی ارکستری است که از تطابق موسیقی آوازی و ضربی سیاهان آفریقایی در آمریکا به وجود آمده و برای رقص به کار می‌رود.

جاکت [jâket] (انگلی. Jacket) کت بافتنی.

جت [jet] (انگلی. Jet) نوعی هواپیمای مسافربری و جنگی آمریکایی.

جغرافی [jogrâfi] (معرب فرانس. géographie) علمی است که از احوال زمین و اوضاع طبیعی و سیاسی و اقتصادی آن بحث می‌کند.

جک [jak] (انگلی. Jack) دستگاهی به شکل هرم که برای بالا بردن و نگاهداشتن اشیاء سنگین مانند اتومبیل به کار می‌رود.

جک پات [jakpât] (انگلی. Jackpot) ۱- ماشین قمار ۲- جایزه بزرگ، برد کلان، پول انباشته شده.

جکر [joker] (انگلی. Joker) یکی از کارتهای بازی ورق که بازی کننده می‌تواند آن را به‌طور دلخواه به جای هر یک از کارتهای دیگر مورد استفاده قرار بدهد.

جلیقه / جلیتقه [jeli(t)qe] (روس . žiletka) نیم تنه کوتاه بی آستین که روی پیراهن و زیرکت می پوشند و امروز گروهی آن را ژیلت می گویند.
 جمبوجت [jambojet] (انگلی . jumbojet) هواپیمای جت مسافربری بزرگ.
 جمبوری [jamburi] (انگلی . Jambori) اجتماع پیشاهنگان نقاط مختلف دنیا در یک محل، کنگره پیشاهنگان.

جنتلمن [jentelman] (انگلی . gentelman) جوانمرد، با وقار و با فتوت.
 جودو [judo] (انگلی . گرفته از ژاپنی Judo) یک نوع کشتی شرقی است که از ورزش «جوجی تسو» یا فن دفاع از خود مشتق گردیده است. شرکت کنندگان در این ورزش جامه دو قطعه‌ای به نام «GI» می پوشند و کمربند مخصوصی می بندند. برنده در این مبارزه کسی است که حریف خود را بر روی تشک بیندازد و به مدت ۳۰ ثانیه او را تحت کنترل خود قرار بدهد. مدت زمان مبارزه ۳ تا ۱۰ دقیقه می باشد که به وسیله یک داور و ۲ قاضی نظارت می شود.

جوک [jok] (انگلی . Joke) ۱ - داستانهای خنده آور ۲ - مسخره، مضحک، لطیفه.
 جولای [juláy] (انگلی . July) هفتمین ماه فرنگی. این اصطلاح در بعضی از ادارات و شرکتها و از جمله در هواپیمایی به کار می رود.

جون [jun] (انگلی . June) ششمین ماه فرنگی، این اصطلاح در بعضی از ادارات و شرکتها و از جمله هواپیمایی به کار می رود.

جیپ [jip] (انگلی . Jeep) نوع اتومبیل محکم و سبک که از عهده حرکت در جاده‌های ناهموار بر آید.
 جین [jin] (انگلی . Jean) نوعی پارچه پنبه‌ای با بافت مخصوص و محکم، با رنگ بژ، سبز و غیره که از آن شلوار، کاپشن و غیره درست می کنند و تحت عنوان بلوجین هم از آن نام می برند.
 جین [jin] (انگلی . gin) نوعی نوشابه الکلی.

«چ»

چاچا [čáčá] (فرانس . از مکزیکی cha-cha) نوعی رقص مکزیکی که از رامبا و مامبو گرفته شده است.

چارت [čárt] (انگلی . chart) فهرست، صورت، جدول، نمودار.

چارتر [čárter] (انگلی. charter) قراردادی که به وسیله آن یک شرکت کرایه دهنده هواپیما یا کشتی، هواپیما یا کشتی خود را برای حمل بار یا مسافر به شرکتی به بهای عادلانه کرایه دهد. نرخ چارتر معمولاً از هواپیماهای دیگر ارزان تر است.

چای [čây] (روس. čāy، مأخوذ از چینی 茶) (گیا.) گیاهی است از ردهٔ دولپه‌ایهای جداگلبرگ که تیرهٔ ممتازی به نام خود تشکیل می‌دهد. این گیاه به حالت خودرو ممکن است درختی به ارتفاع ده متر به وجود آورد، ولی چون جوانه‌ها و برگهایش را هر سال می‌چینند، نوع پرورش یافته‌اش بیش از دو متر بلند نمی‌شود. چای بومی چین و هندوستان است. برگهای آن را دم کرده مصرف می‌کنند (البته پس از فعل و انفعالاتی که در کارخانه روی آن انجام می‌گیرد). مقداری تئین و کافئین در برگهای آن وجود دارد (فره. مع.).

چت [čat] (انگلی. chat) (رایا.) صحبت دوستانه کردن، دردل کردن، گپ زدن.
چتکه [čotka] (روس. čotkə) چهارچوبه‌ای که دارای چند رشته مهره‌های چوبین به سیم کشیده است که مهره‌ها به ترتیب خاصی چیده شده‌اند و با آن اعداد را محاسبه و جمع و تفریق می‌کنند.
چتکه [čotka] (روس. ščotkə) برس لباس، ماهوت پاک‌کن.
چتول (چتور، چتوار) [čatval(r)] (روس. četvirt) یک چهارم گیروانکه، تقریباً برابر ۱۲۵ گرم: «یک چتول...».

چک [ček] (انگلی. check، فرانس. chèque) ۱ - (بانک.) نوشته‌ای که به وسیلهٔ آن از پولی که در بانک دارند مبلغی دریافت دارند یا به کسی حواله دهند: «چک بی‌محل» ۲ - کنترل، بررسی دقیق. این واژه در فارسی همیشه با فعل «کردن» همراه است، یعنی به صورت «چک کردن» به کار می‌رود.
چکاپ [čekâp] (انگلی. check-up) (پزشک.) معاینهٔ دقیق همراه با انجام آزمایشهای لازم به وسیلهٔ پزشک.

چمدان [čamadân] (روس. čimadân از اصل فا. جامه‌دان) صندوق یا کیف بزرگ از جنس چرم، چرم مصنوعی، برزنت، پارچه ضخیم و... که هنگام سفر جامه‌ها و لوازم دیگر را در آن می‌نهند و با خود به مسافرت می‌برند یا از جایی به جایی نقل می‌کنند؛ جامه‌دان.

چیزبرگر [čizberger] (انگلی. cheesburger) همبرگری که روی آن پنیر مخصوص گذاشته باشند.
چیپس [čips] (انگلی. chips) ورقه‌های سیب‌زمینی که در روغن سرخ می‌کنند و در پاکتهای مخصوصی قرار می‌دهند.

چیلر [çiler] (انگلی. chiller) دستگاه خنک کننده ساختمان در تهویه مطبوع.

چیلی [çili] (انگلی. chili) پودر فلفل قرمز.

چین چایلا [çinçilâ] (فران. از اصل اسپا. chinchilla) (جانو. ۱ - پستاندار جونده‌ای که در پرووشیلی زندگی می‌کند ۲ - پوست خاکستری این حیوان بسیار زیبا و گران قیمت است).

«۵»

دادائیسم (دادائیزم) [dâdâ?iz(s)m] (فران. dadaisme) (ادب.) این مکتب زائیده اضطراب و هرج و مرج حاصل از خرابی و آدم‌کشی و بیداد جنگ جهانی اول است و زبان حال کسانی است که به ثبات و دوام هیچ امری امید ندارند و چیزی را در زندگی پابرجا و محکم نمی‌شمارند. غرض پیروان این مکتب طغیانی است بر ضد هنر و اخلاق و اجتماع و می‌خواهند بشریت و نخست ادبیات را از یوغ و عقل و منطق و زبان آزاد کنند. چون بنای این مکتب بر نفی بوده است، ناچار می‌بایست شیوه خود را نفی کند (از مکتبهای ادبی).

داروینیزم [dârvinizm] (انگلی. darwinizm) نظریه چارلز داروین طبیعیدان و فیلسوف انگلیسی در خصوص تکوین و ارتقاء و تکامل نباتات و حیوانات، بنابراین نظریه، حیوانات و نباتات از ساده‌ترین شکلها تشکیل یافته و با تطورات ارتقاء آمیز رشد و نمو پیدا کرده و تکامل یافته‌اند.

دانتل [dântel] (فران. dentelle) نوعی پارچه توری نقشه‌دار که دارای حاشیه دندانه‌دار یا هلال‌دار است: «بلوز دانتل».

داشبورد [dâšbord] (انگلی. dashboard) جعبه فلزی که در داخل اتاق اتومبیل در سمت راست فرمان قرار دارد و محل گذاشتن ابزارهای کوچک و مورد لزوم اتومبیل است.

داکرون [dâkron] (فران. dacron) نوعی پارچه از مواد ترکیبی.

داموکلس [dâmokles] (فران. Damoclès) نام یکی از درباریان دُنیس Donys پادشاه قدیم سیراکوز (اکنون شهری در ایتالیا) که در آغاز قرن چهارم پیش از میلاد می‌زیسته، بوده است. داموکلس پیوسته خوشبختی سلطنت را به رخ پادشاه می‌کشید و به او تبریک می‌گفت، به طوری که پادشاه از این کار داموکلس به تنگ آمده بود. برای خاتمه دادن به این کار داموکلس برای یک روز پادشاهی را به او واگذار کرد و میهمانی بزرگی نیز ترتیب داد. داموکلس که بر تخت نشسته بود و خود را

خوشبخت تصوّر می‌کرد ناگهان متوجه شد که بر بالای سر او شمشیر برنده سنگینی که با یک موی اسب نگهداری می‌شد قرار دارد و هر آن ممکن است فرود بیاید و سر او را از تن جدا کند. این مثل برای خوشبختی ناپایداری که پیوسته خطر آن را تهدید می‌کند آورده شده است. در ایران نیز در مواردی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دانس [dâns] (فرانسه. danse) رقص.

دانسیتِه [dânsite] (فرانسه. densité) تراکم، غلظت.

دانسینگ [dânsing] (انگلیز. dancing) محلی که رقصهای فرنگی را، فرنگی مآبان در آن جا اجرا می‌کردند؛ رقصخانه.

دایرکت [dâyrekt] (انگلیز. direct) مستقیم (روش مستقیم) نام روش و کتابی است برای آموزش زبان انگلیسی.

دای‌ناسور [dâynâsor] (انگلیز. dinosaur) (جانور). جانور عظیم‌الجثه دوران دوم زمین‌شناسی (عهد داینسور).

دئودورانت [de?odorânt] (انگلیز. deodorant) ۱ - ماده‌ای که بوی بد را از بین می‌برد؛ بوبر، ضدبو ۲ - هر ماده‌ای که برای از بین بردن بوی بد بدن به کار می‌رود: مانند اودوتوال.

دبلیوسی [dabelyusi] (انگلیز. W.C مخفف water closet) مستراح، توال.

دپارتمان [depârtémân] (فرانسه. département) ۱ - بخش سازمان یافته در اداره ۲ - بخش، گروه (در دانشکده): «دپارتمان ادبیات فارسی»، «دپارتمان زبان فرانسه».

دپرسیو [deperesiv] (فرانسه. dépressive) (روان). افسرده.

دپرسیون [deperesiyon] (فرانسه. dépression) (پزشک). فشار عصبی، افسردگی.

دپلاسه [depelâse] (فرانسه. déclassé) هرگاه یکی از رنگهای تمبر در موقع چاپ نگرفته باشد آن را دپلاسه گویند.

دپو [depo] (فرانسه. dépôt) انبار، مخزن (غلات و اجناس دیگر).

دترمینیست [determinist] (فرانسه. déterministe) جبری.

دترمینیسم [determinism] (فرانسه. déterminisme) (فلسفه). مذهب فلسفی که بنا بر آن تمام حوادث جهان و از جمله افعال بشری چنان به یکدیگر پیوستگی دارند که با در نظر گرفتن وضع خاصی که اشیاء و امور در لحظه معین دارند، برای هر یک از لحظات قبل یا بعد از آن، تنها یک حالت وجود

دارد که مطابق با وضع این لحظه باشد. این کلمه را بر سبیل تسامح در مورد اعتقاد به قضای محتوم نیز به کار می‌برند، که بنا بر آن بعضی از حوادث از پیش به توسط قوه‌ای خارجی و برتر از اراده، چنان تعیین و تثبیت شده‌اند که هر چه هم آدمی بکند آن حوادث قطعاً بی‌چون و چرا اجرا خواهد شد (از دائرةالمعارف مصاحب).

د. د. ت [de-de-te] (فران. انگل. D.D.T) گردی است سفید با بوی مخصوص که به عنوان حشره کش و به ویژه از بین بردن شپش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دراپ بال [derâpbâl] (انگل. dropball) (ورز.) عمل انداختن توپ در بازی فوتبال بین دو بازیکن از دو تیم رقیب برای شروع مجدد بازی.

دراپه [derâpe] (شاید از فران. Drapé) به معنی مجموعه چینهای پارچه‌ای یک لباس، گرفته شده باشد) نوارهای پهنی که در کرکره عمودی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دراژه [derâze] (فران. dragee) نقل بادامی.

دراگستر [derâgestor] (انگل. Drugstore) داروخانه بزرگی که در آن معمولاً اجناس دیگری مانند: لوازم آرایش، لوازم بچه، وسایل ورزش، اسباب بازی، اشیاء کوچک و لوکس، مواد غذایی و... می‌فروشند.

درام [derâm] (فران. drame) (نما.) نمایشنامه و داستانی که موضوع آن غم‌انگیز باشد.

دراماتیک [derâmâtik] (فران. dramatique) منسوب به درام، نمایشنامه‌ای غم‌انگیز: «هنرهای دراماتیک».

دراور [derâver] (انگل. drawer) نوعی گنجه دارای چند کشو که در آن لباسهای زیر، پیراهن، حوله، ملافه و... می‌گذارند.

درساژ [deresâž] (فران. dressage) (ورز.) تربیت اسب برای مسابقه.

درشکه [doroške] (روس. drožki، آلم. droschke) گردونه چهارچرخه که با اسب کشیده می‌شود و اتاقکی برای حمل مسافر دارد که سقف آن را می‌توان بلند کرد و بالای اطاق را پوشاند یا تا کرد (فره. مع).

درل [derel] (انگل. drill) مته برقی.

دربیل [deribl] (انگل. dribble) اصطلاحی است در فوتبال و آن عبارت است از رد کردن توپ از مقابل حریف.

درینک [derink] (انگلی. drink) نوشابه، نوشابه الکلی.

دوز [doz] (فرانس. dose) (پزشک). مقدار معین داروی مجاز که در هر دفعه بیمار باید مصرف کند و معمولاً بر روی بروشوری که در داخل جعبه دارو گذاشته شده یا بر روی ظرف محتوی دارو نوشته شده است.

دزنفکته (دزائفکته) [deza(â)nfekte] (فرانس. désinfecté) (پزشک). ۱ - ضد عفونی شده ۲ - کسی که خیلی بهداشتی عمل می‌کند.

دسامبر [desâmbɾ] (فرانس. décembre) دوازدهمین ماه فرنگی مطابق با آذر و دی.

دسر [deser] (فرانس. dessert) آنچه در پایان غذا از میوه و شیرینی و قهوه و... می‌خورند.

دسی [desi] (فرانس. déci) پیشوندی است در فرانسه به معنی یک دهم: دسی متر و...

دسیبل [desibel] (فرانس. décibel) یک دهم بل که واحد توانایی و قدرت صدا است.

دسی گرم [desigaram] (فرانس. décigramme) یک دهم گرم.

دسی لیتر [desilitr] (فرانس. décilitre) یک دهم لیتر.

دسی متر [desimetr] (فرانس. décimètre) یک دهم متر.

دشارژ [dešârž] (فرانس. décharge) خالی، تخلیه، تخلیه انرژی الکتریکی ذخیره شده در باتری الکتریکی ← شارژ.

دفرمه [deforme] (فرانس. déformé) تغییر شکل داده شده، از شکل افتاده.

دفس [defos] (فرانس. از فعل se défausser) در بازی ورق روی زمین گذاشتن کارتهایی را که غیر قابل استفاده است و پولی کسب نمی‌کند: «دفس کردن».

دفیله [defile] (فرانس. défilé) رژه، دفیله رفتن، دفیله مُد.

دکا [dekâ] (فرانس. déca، مقیاسی است به معنی ده) دکامتر = ده متر.

دکا گرم [dekâgeram] (فرانس. décagramme) ده گرم.

دکالیتتر [dekâlitr] (فرانس. décalitre) ده لیتر.

دکامتر [dekâmetr] (فرانس. décamètre) ده متر.

دکتر [doktor] (فرانس. docteur) ۱ - آن که بالاترین مراحل علمی را طی کرده و در رشته‌ای به درجه

اجتهاد رسیده: دکتر ادبیات، دکتر ریاضی، دکتر فیزیک و غیره؛ پزشک.

دکترا [doktorâ] (فرانس. doctorat) درجه دکتری، دکتری.

دکترین [doktorin] (فران. doctrine) نظریه، اندیشه، فکر.

دکلاماسیون [deklâmâsiyon] (فران. déclamation) از بر خواندن قطعه‌ای با آواز بلند و آهنگ و اطوار متناسب با کلام؛ هنر و طرز دکلامه کردن.

دکلمه [deklame] (فران. déclamé) قطعه‌ای با صدای بلند و آهنگ توأم با اطوار متناسب با کلام از بر خواندن: دکلمه کردن.

دکوپاژ [dekupâž] (فران. découpage) (نما). تنظیم و ترتیب دادن سناریو برای فیلمبرداری؛ تقطیع یا برش فیلم.

دکور [dekor] (فران. décor) ۱- (نما. سینما). مجموعهٔ ساختمان اشیاء، اثاثیه و عوامل دیگر تزئینی در صحنهٔ نمایش و مانند آن ۲- زیور، زینت.

دکوراتور [dekorâtor] (فران. décorateur) تزئین کنندهٔ خانه و غیره.

دکورازه [dekurâže] (فران. découragé) مأیوس، دماغ سوخته.

دکوراسیون [dekorâsiyon] (فران. décoration) عوامل تزئینی و اشیاء لازم در یک صحنه.

دکولته [dekolte] (فران. décollété) پیراهن دکولته، پیراهن زنانه‌ای که قسمتی از پشت و گردن و گلو را نمی‌پوشاند.

دگم [dogm] (فران. dogme) اعتقاد و اندیشه‌ای که به عنوان یک اصل و حقیقت تغییرناپذیر و بی‌چون و چرا پذیرفته شود (یک مذهب یا یک مکتب فلسفی)؛ جزمی، متعصب.

دگماتیسم [dogmâtism] (فران. dogmatisme) خصوصیت اعتقادی که مبتنی بر یک اصل تغییرناپذیر و بی‌چون و چرا باشد مانند مذهب؛ جزم‌گرایی؛ جزم‌اندیشی.

دگماتیک [dogmâtik] (فران. dogmatique) جزم‌گرا، خشک‌اندیش.

دلار [dolâr] (انگل. dollar) واحد پول ایالات متحده امریکای شمالی و کانادا.

دلتا [deltâ] (فران. delta) ۱- حرف چهارم از الفبای یونانی به شکل Δ ۲- (زمین). قطعه‌ای از خاک به شکل دلتا، یعنی مثلث که در مصب رودی به صورت جزیره تشکیل شود: دلتای نیل.

دلفین [dolfin] (انگل. dolphin) (جانو). نوعی پستاندار گوشتخوار که دارای سر دراز مسلح به دندان و پوزه‌یی دراز است و نیز دارای هوش بسیار است.

دلکو [delko] (انگل. delco) (مکا). دستگاه قطع و وصل جریان برق است در موتور اتومبیل که از دو قسمت ساخته شده، قسمتی مربوط به قطع و وصل جریان برق باتری و قسمت دیگر مربوط به

تقسیم جریان برق قوی به شمعهاست که اولی به وسیله پلاتین و دومی توسط چکش برق انجام می‌گیرد (فره. مع.).

دلیجان [deliĵân] (فران. diligence) کالسکه بزرگی که برای حمل و نقل مسافر در قدیم به کار می‌رفته است. (این اصطلاح از راه سینما به فارسی راه یافته است).

دماراژ [demârâž] (فران. démarrage) تخلیه بار کشتی.

دماگوژی [demâgoži] (فران. démagogie) عوام‌فریبی و سوء استفاده از احساسات و عواطف مردم برای پیشرفت مقاصد سیاسی (فره. ز. ف.).

دمبل [dambel] (انگلی. dumb-bell) (ورز.) آلتی است که در ورزشهای بدنی بخصوص زیبایی اندام به کار رود و آن معمولاً یک جفت است که هر کدام را در یک دست گرفته، ضمن باز و بسته کردن دست، عضلات بازو، پشت و کتف را تقویت می‌کند (فره. مع.).

دمده [demode] (فران. démodé) آنچه که از مد افتاده و باب روز نیست.

دموکرات [demokrât] (فران. démocrate) (سیا.) طرفدار حکومت ملی، طرفدار دموکراسی، آزادیخواه.

دموکراتیزه [demokrâtize] (فران. démocratiser) دموکراسی را عملی کردن. (در فارسی این کلمه به صورت دموکراتیزه کردن به کار می‌رود).

دموکراتیک [demokrâtik] (فران. démocratique) (سیا.) منسوب به دمکرات، وابسته به حکومت ملی.

دموکراسی [demokrâsi] (فران. démocratie) (سیا.) حکومتی که در آن قدرت منبعث از ملت است و ملت اعمالش را هدایت می‌کند، حکومت مردم بر مردم و برقراری تساوی بین افراد جامعه و برخوردار کردن آنها از آزادیها و ارزشهای یکسان اجتماعی؛ حکومت مردم بر مردم.

دموگراف [demogrâf] (فران. démographe) متخصص دموگرافی.

دموگرافی [demogrâfi] (فران. démographie) بررسی آماری توده مردمان: فهرست مرگ و میر و تولد و ازدواج که به وسیله دموگرافی داده شده، بررسی مقداری جمعیت انسانی یا حیوانانی و تغییرات آنها.

دو [do] (فران. do) نخستین نت از نتهای هفتگانه موسیقی است.

دمونستراسیون [demonsterâsiyon] (فران. démonstration) (سیا.) حرکت دسته‌ها و احزاب

سیاسی در خیابانها و اجتماع آنها در محلی برای اظهار عقیده در باره امری.

دندریت [danderit] (فران. denderite) (جانو.) زایده کوتاه و منشعب یاخته عصبی است که جریان عصبی را به داخل یاخته هدایت می‌کند.

دوآلیسم [du?alim] (فران. dualisme) (فل.) آیینی که معتقد به دو اصل و مبدأ است (ایزدو اهریمن).

دوئل [du?el] (فران. duel) جنگ تن به تن که قبلاً در اروپا در موقع خاصی انجام می‌شده است و پیروزی از آن کسی بوده است که موفق می‌شده زودتر بر روی دیگری سلاح بکشد.

دوبل [dubl] (فران. double) دو برابر، دو چندان: «حقوقش دوپل شده است».

دوبلاژ [dubláž] (فران. doublage) (سینم.) برگرداندن مکالمه فیلم از زبانی به زبان دیگر.

دوبلور [dublör] (فران. doubleur) کسی که در فیلم دوبله شده به جای هنرپیشه‌ای صحبت می‌کند «دوبله کننده فیلم».

دوبله [duble] (فران. doublé) ۱- (سینم.) فیلمی که مکالمه آن از زبانی به زبان دیگر برگردانده شده باشد ۲- دو ماشین به موازات یکدیگر و در کنار یکدیگر پارک کردن که از نظر قوانین راهنمایی و رانندگی خلاف است، زیرا اتومبیل اول در کنار خیابان پارک شده، و در صورتی که جلو و عقب آن اتومبیلی پارک شده باشد در این حالت نمی‌تواند از محلش خارج شود (این اصطلاح را فارسی‌زبانان و حتی تحصیل کرده‌هایی که فرانسه نمی‌دانند، فارسی تصور می‌کنند به این علت به قیاس آن لفظ سوبله subtle را به کار می‌برند).

دوپلکس [dupleks] (انگله. duplex) آپارتمان دو طبقه: نوعی آپارتمان که در آن اتاق خوابها و سرویسهای آن به وسیله چند پله از بقیه مجموعه ساختمان جدا می‌شود.

دوپینگ [duping] (انگله. Doping) مصرف داروهای محرک غیرمجاز که برای مدتی به طور مصنوعی توان بدنی و نیروی شخص را افزایش می‌دهد و استعمال آن در مسابقات ورزشی و اسب‌دوانی دیده شده و غیرمجاز است و ورزشکارانی که مرتکب چنین عملی بشوند و امتیازی کسب کنند، امتیاز از آنها گرفته می‌شود.

دوجین [dojin] (فران. douzaine) دوازده تا از یک شیء: «یک دوجین کبریت».

دوسیه [dosiye] (فران. dossier) پرونده.

دوش [duš] (فران. douche) ابزاری مشبک، مانند سر آب‌پاش که در گرمابه به وسیلهٔ یک لولهٔ باریک ثابت یا متحرک به آب گرم و سرد وصل است و سر و بدن را با قرار گرفتن در زیر آن می‌شویند.

دوشس [dušes] (فران. douchesse) همسر دوک (در متون تاریخی و داستانی فرنگی ترجمه به فارسی، گاهی ممکن است این واژه به کار رود) ← دوک.

دوفاکتو [dofákto] (فران. de facto) (سیا.) اصطلاحی است سیاسی و حقوقی: در عمل و نه در حق، به رسمیت شناختن دولتی به صورت دوفاکتو، یعنی به رسمیت شناختن کشوری، کشور دیگر را در عمل، برخلاف موازین حقوقی یا به عبارت دیگر شناسایی واقعی یک دولت و یک کشور و نه شناسایی حقوقی و قانونی آن.

دوک [duk] (فران. duc) یکی از القاب اشرافی بعد از شاهزاده که در فرانسه و چند کشور اروپایی رایج بوده: «فرمانروایی یک دوک‌نشین».

دوکومانتر [dokumânter] (فران. documentaire) مستند، فیلم دوکومانتر، یعنی فیلم مستند.

دولوکس [doluks] (فران. de-luxe) از نوع عالی: ماشین دولوکس.

دونژون (دونژوان) [donžowa(â)n] (فران. donjuan) مرد جذاب و دلفریب.

دیابت [diyâbet] (فران. diabète) (پزش.) مرضی است که به سبب ازدیاد مقدار قند خون ایجاد می‌شود. در این حالت لوزالمعده مادهٔ انسولین که باعث سوختن قند می‌شود به مقدار کافی تولید نمی‌کند و لذا مقدار قند خون افزایش می‌یابد.

دیاپازون [diyâpâzon] (فران. diapason) (فیز.) ابزار فولادی دو شاخه‌ای که برای آزمایش ارتعاشات یا حرکات ارتعاشی یا میزان کردن فرکانس صوت به کار می‌رود؛ صدایی، وسعت صدا. دیاستاز [diyâstâz] (فران. diastase) ۱- (شیم.) نام ژنریک نظامهایی از اصل طبیعی که در محیطهای حیوانی و گیاهی نقش کاتالیزور را در واکنشهای بسیار مختلف شیمیایی ایفا می‌کنند ۲- ماده تخمیری (بزا).

دیافراگم [diyâferâgm] (فران. diaphragme) ۱- (جانور.) پردهٔ ماهیچه‌ای که در حد فاصلهٔ سینه و شکم پستانداران قرار گرفته است. در نتیجه بالا آمدن و پایین رفتن این پرده در هنگام عمل دم و بازدم فشار قفسهٔ سینه زیاد می‌شود؛ حجاب حاجز ۲- (عکا.) پرده‌ای مدور در جلو دوربین عکاسی است که روزنهٔ وسط آن را نسبت به کمی یا زیادی نور، تنگ و گشاد می‌کند (از فره. ز. ف.).

دیاگرام [diyâgrâm] (فرانس. diagramme) نمودار، تصویر.

دیالکتیک [diyâlektik] (فرانس. dialectique) ۱- (فلسف.) جدل و روش مجادله روش محاوره سقراط که عبارت از طرح سؤالهای پیاپی و وادار کردن طرف به تناقض گویی و در نتیجه مغلوب کردن وی بوده است ۲- هگل این کلمه را به معنای جدیدی به کار برد و به صورت فلسفه جامعی در آورد. دیالکتیک هگلی فلسفی است که می‌گوید همه اشیاء با یکدیگر مربوطند و هر چیز در حرکت دائمی است و این حرکت بر طبق قوانین معینی صورت می‌گیرد و در این قوانین مفهوم تضاد نقش مهمی دارد. تغییر ناشی از برخورد متضادهاست. اما در جریان تغییر، متضادها با هم متحد می‌شوند و این اصل «وحدت متضادهاست». در واقع در هر مبارزه‌ای وحدتی در سطح بالا نهفته است. یا از سوی دیگر تضاد لازمه پیشرفت است و همه موجودات نطفه چنین متضادی را در خود دارند. سرانجام، دیالکتیک مدعی است همه تغییرها در نهایت، پس از آنکه کشمکش میان تضادها به مرحله خاصی برسد، یک جهش ناگهانی اتفاق می‌افتد و از این جهش چیز تازه‌ای زاده می‌شود که کیفیت و جوهری جدید دارد. مارکس دیالکتیک هگلی را برای تبیین مادی تاریخ به کار برد و فلسفه خود را ماتریالیسم دیالکتیک نامید (از فره. سیا.).

دیالوگ [diyâlog] (فرانس. dialogue) صحبت، مکالمه.

دیالیز [diyâliz] (فرانس. dialise) (پزش.) روشی که با استفاده از آن به وسیله دستگاه مخصوصی خون را از مواد سمی که در نتیجه اختلال و بی‌نظمی در کلیه به وجود می‌آید تصفیه می‌کنند. دستگاه دیالیز در حقیقت کار کلیه را انجام می‌دهد.

دیپلم [diplom] (فرانس. diplôme) ۱- گواهی نامه تحصیلی ۲- پروانه.

دیپلمات [diplomât] (فرانس. diplomate) (سیا.) آنکه از امور سیاسی مطلع است؛ سیاستمدار.

دیپلماتیک [diplomâtik] (فرانس. diplomatique) مربوط به سیاست و امور سیاسی؛ سیاسی.

دیپلماسی [diplomâsi] (فرانس. diplomatie) (سیا.) ۱- مجموعه قواعدی که از روابط میان دولتها بحث می‌کند ۲- معنی دیگر آن مذاکره است و از آنجا که هدف مذاکره موافقت میان دولتهاست و موافقت ناگزیر به معنای سازش است؛ بنابراین می‌توان گفت: دیپلماسی فن سازش در سیاست بین‌المللی است که به جای مخاطره انداختن منافع و امنیت ملی آن را افزون می‌کند ۳- بنابراین تعریف دیپلماسی وسیله‌ای است که سیاست خارجی با استفاده از آن، به جای جنگ از راه توافق به هدفهای خود می‌رسد و بر اساس این تعریف آغاز جنگ، شکست دیپلماسی است، هر چند به

- عقیده‌گروهی، دیپلماسی در دوران جنگ هم می‌تواند ادامه داشته باشد (از فرهنگ. سیا.).
- دیپلمه [diplome] (فرانس. diplôme) دارای گواهینامه، دارای گواهینامه دوره دوم متوسطه.
- دیتا [deytâ] (انگلی. data) (رایا.) داده‌ها، یافته‌ها.
- دیزاین [dizâyn] (انگلی. design) طرح، طرح و اجرا کردن (به‌ویژه کارهای هنری).
- دیزل [dizel] (آلمانی. diesel) (مکا.) سیستم موتورهای روغنی که توسط مخترع آلمانی دیزل، اختراع شده و در آنها به جای بنزین از گازوئیل استفاده می‌کنند هر چند که تازگی به علت دودزدایی، بنزین جایگزین نفت و گازوئیل گردیده است.
- دیژیتال (دیجیتال) [diž(j)ital] (انگلی. digital) دستگاههایی که با فشار انگشت بر روی شماره‌های صفحه نمره‌دار آن مورد استفاده قرار می‌گیرد مانند: ماشین حساب، کامپیوتر و تلفنهای کامپیوتری؛ شماری، رقمی.
- دیژیتالین [dižitâlin] (فرانس. digitaline) گلوکزیدی است که از برگ گیاه دیژیتال (گل انگشتانه) به دست می‌آورند و سمی بسیار قوی است و از آن در پزشکی استفاده می‌کنند.
- دیس [dis] (انگلی. dish) نوعی بشقاب پهن و بزرگ بیضی شکل معمولاً چینی، که بیشتر در آن پلو می‌ریزند: «یک دیس پلو».
- دیسانتتری [disânteri] (فرانس. dyscenterie) (پزشک.) اسهال خونی (این اصطلاح بیشتر در محیط پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد).
- دیسک [disk] (فرانس. disc, disque) ۱ - صفحه آهنین مدور ۲ - (ورز.) صفحه چوبین که در میان طوق فلزی جای داده شده و آن را در میدان ورزش پرتاب می‌کنند: «پرتاب دیسک» ۳ - (پزشک.) مایعی که میان مفصلها یا مهره‌های استخوانی پشت قرار گرفته و حکم واشر را دارد، یعنی از اصطکاک مهره‌ها جلوگیری می‌کند و وقتی این مایع از میان برود مهره‌ها با هم اصطکاک نموده ایجاد دردهای شدید می‌نماید.
- دیسکت [disket] (انگلی. diskette) (انفو.) حافظه جانبی کامپیوتر که زمان دستیابی به آن کندتر از حافظه اصلی است و برای نگهداری سیستمها، برنامه‌ها یا داده‌ها به کار می‌رود.
- دیسپلین [disiplin] (فرانس. discipline) انضباط، نظم و ترتیب: «دیسپلین نظامی»، «دیسپلین اداری».
- دیش [diš] (انگلی. dish) صفحه فلزی مدوری که در آنتن ماهواره از آن استفاده می‌شود.

دیفتری [difteri] (فران. diphtérie) (پزش. ورم غشاء مخاطی یا غشاء کاذب و آن مرضی است که در گلو پدید می آید و حلق و حنجره و قصبه‌الریه را مبتلا می‌سازد و در محل بروز پرده‌ای سفید به نام غشاء کاذب آشکار می‌شود که به تدریج حلق و حنجره را فرا می‌گیرد؛ خناق. این بیماری میکروبی است و بر اثر آندوتوکسین باسیل لفلر پدید می‌آید.

دیفرانسیل (دیفنسیال) [difransiyel, difensiyâl] (فران. différentiel) ۱ - (مکا.) دستگاهی است در اتومبیل که نیروی لازم را به چرخها - بنا بر احتیاج آنها - منتقل می‌سازد و چون سرپیچهای چرخ به یک سرعت نمی‌گردند، باید نیرویی که بر آنها وارد می‌شود غیر مساوی باشد، دیفرانسیل این عمل را انجام می‌دهد ۲ - محاسبه دیفرانسیل (ریاض.) بخشی است از علوم ریاضی که به بررسی تغییرهای بی‌نهایت کوچک توابع ریاضی می‌پردازد.

دیکتاتور [diklâtor] (فران. dictateur) ۱ - خودرأی، مستبد ۲ - (سیا.) فرمانروایی که با قدرت و زور حکومت کند و افکار و عقاید خود را بر جامعه تحمیل نماید.

دیکتاتوری [diktâtori] (فران. ف.) خودرأیی، استبداد، حکومت دیکتاتوری.
دیکته [dikte] (فران. dictée) مطلبی که کسی بگوید و دیگری بنویسد؛ املاء. مطلبی برای کسی دیکته کردن، یعنی برای او خط‌مشی تعیین کردن.

دیکسیونر [diksiyoner] (فران. dictionnaire) فرهنگ لغت (برای تحصیل‌کردگان فرانسه).
دیکشنری [dikšeneri] (انگل. dictionary) فرهنگ لغت (برای تحصیل‌کردگان انگلیسی).
دین [din] (فران. dyne) (فیز.) واحد نیرو در دستگاه C.G.S و برابر با 10^{-5} نیوتون است (از فره. ز. فا.).

دینام [dinâm] (فران. dyname) (مکا.) دستگاهی که نیروی مکانیکی را به نیروی الکتریکی تبدیل کند؛ دستگاه مولد برق.

دینامومتر [dinâmetr] (فران. dynamomètre) آلت سنجیدن قوه برق؛ نیروسنج.
دینامیت [dinâmit] (فران. dynamite) ماده قابل انفجار مرکب از نیتروگلیسرین و ماده‌ای متخلخل نظیر: سود، زغال، پارافین، سلولز و...

دینامیسم [dinâmism] (فران. dynamisme) پویایی.
دینامیک [dinâmik] (فران. dynamique) ۱ - پر از نیرو، پویا، متحرک، مربوط به قوه ۲ - (مکا.) بخشی از مکانیک که روابط بین قوه و حرکات را مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ مبحث حرکت اجسام.

دیوپتری [diyopteri] (فرانس. dioptrie) (فیز.) واحدی است که برای سنجش توان دستگاههای نوری به کار می‌رود، توان یک عدسی متناسب است با عکس فاصله کانونی آن، توان عدسیهای همگرا مثبت و توان عدسیهای واگرا منفی است (فره. وا. ارو.).

دیوترم [Diyoterm] (انگله. Diatherm ?) آبگرم‌کن.

دیوریت [diyorit] (فرانس. diorite) (زمیند.) سنگی است تیره رنگ که از بلورهای فلدسپات و آمفیبول تشکیل یافته است.

«ر»

ر [re] (فرانس. ré) (موسیق.) دومین نوت از نوت‌های موسیقی ۲ - نشانه‌ای که نشان‌دهنده این نوت است.

راپورت [râport] (فرانس. rapport) گزارش کتبی یا شفاهی مبنی بر خبر و مطلبی، سخن‌چینی، لو دادن.

رادار [râdâr] (انگله. radar) دستگاهی که با استفاده از امواج الکترومغناطیسی قادر است مسیر و فاصله شیء را نشان دهد. از این دستگاه برای هدایت و ردیابی هواپیما استفاده می‌کنند و در جنگلها برای اطلاع مسیر هواپیماهای جنگی دشمن بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

رادن [râdon] (فرانس. radon) (فیز.) جرم رادیواکتیو طبیعی، گاز تولید شده به وسیله رادیوم، تریوم و آکتینیوم.

رادیان [râdiyân] (فرانس. radiant) (فیز.) پرتوافکن، فعالیت رادیان و اورانیوم که کوری (curie) فیزیکیان مشهور به آن نام رادیواکتیویته داد ۲ - (فرانس. radian) (ریاض.) واحد اندازه‌گیری زاویه.

رادیاتور [râdiyâtor] (فرانس. radiateur) ۱ - مخزنی که در موتور نصب می‌شود و آن لوله‌های عمودی و پره‌های متعدّد و جدار متخلخل دارد و آب از آن در اطراف سیلندرها جاری می‌شود و پس از اخذ حرارت به داخل رادیاتور باز می‌گردد و به وسیله هوای سردی که پروانه‌ها ایجاد می‌کنند خنک می‌شود و مجدداً به وسیله تلمبه در اطراف سیلندرها جاری می‌گردد. در فارسی گاهی به آن رادیات هم می‌گویند ۲ - دستگاهی که به مخزن آب شوفاژ وصل است و آب گرم در

داخل پژه‌های آن جریان پیدا می‌کند و محیط اطراف خود را گرم می‌نماید (فره. مع.).
 رادیکال [râdikâl] (فران. radical) (ریاض. نشانه‌ای در ریاضی (علامت جذر و کعب)
 ۲- (شیم.) گروه اتمهایی که به منزله یک عنصر در ترکیبات وارد شوند ۳- (سیا.) طرفدار و
 هواخواه رادیکالیزم.

رادیکالیزم (رادیکالیسم) [râdikâliz(s)m] (فران. radicalisme، انگل. radicalism) (سیا.) این
 اصطلاح هر عمل و نظر سیاسی و اجتماعی را که خواهان تغییرات فوری و قاطع در نهادهای
 اجتماعی موجود باشد در بر می‌گیرد. اصطلاحهای رادیکالیزم و رادیکال بیشتر برای اعمال و
 نظرهای دسته‌های چپ افراطی، اعم از مارکسیست و غیرمارکسیست که خواهان تحول اساسی و از
 ریشه در نهادهای اجتماعی هستند به کار می‌رود (از فره. سیا.).

رادپو [râdiyo] (فران. radio) دستگاه گیرنده امواج صوت که صداها و آهنگها و آوازهایی را که از
 مرکز فرستنده پخش می‌شود می‌گیرد و به وسیله برق و یا باتری کار می‌کند. این دستگاه توسط
 فیزیکدان ایتالیایی مارکونی (۱۸۷۴-۱۹۳۷) اختراع شد.

رادپو آکتیو [râdiyoâktive] (فران. radioactive) (فیز.) جسمی که دارای خاصیت رادپو آکتیو بوده یا
 تشعشعات اتمی از قبیل اشعه آلفا و بتا و گاما می‌باشد یا جسمی که دارای تشعشعات اتمی باشد
 مانند اورانیوم و رادپوم.

رادپو آکتیویته [râdiyoâktivité] (فران. radioactivité) (فیز.) تشعشع و انتشار خود به خود اشعه از
 جانب بعضی مواد شیمیایی مانند اورانیوم، پلوتونیوم، رادپوم و غیره.

رادپوتراپی [râdiyoterâpi] (فران. radiothérapie) (پزش.) معالجه با اشعه ایکس؛ پرتودرمانی.
 رادپوسکوپ [râdiyoskop] (فران. radioscopie) (پزش.) دستگاهی که مورد استفاده طبیبی واقع
 می‌شود به این ترتیب که سایه عضو مورد بررسی به کمک اشعه ایکس بر روی صفحه فلورسنت
 می‌افتد و اگر نقصی در آن باشد از روی سایه تشخیص داده می‌شود؛ پرتویینی.

رادپوگرافی [râdiyogerâfi] (فران. radiographie) (پزش.) عکسبرداری از اعضای بدن به وسیله
 اشعه ایکس برای تشخیص بیماری؛ پرتونگاری.

رادپولوژی [râdiyoloژی] (فران. radiologie) پرتوشناسی.

رادپولوژیست [râdiyoloژیst] (فران. radiologiste) پرتوشناس.

رادپولوگ [râdiyolog] (فران. radiologue) متخصص رادپولوژی، پرتوشناس.

رادایوم [râdiyom] (فرانس. radium) (شیم.) عنصر طبیعی و کمیاب و پر قیمت، دارای تشعشعی خاص که در سال ۱۸۹۸ توسط مادام کوری و شوهرش در معدن اورانیوم کشف شد، جسمی است سفیدرنگ، درخشنده و موجد حرارت.

رادیومتر [râdiyometr] (فرانس. radiomètre) دستگاهی است برای اندازه گرفتن شدت تشعشعات خورشیدی؛ پرتوسنج.

راسیزم (راسیسم) [râsiz(s)m] (فرانس. racism) (انگلی. racism) (سیا.) نژادپرستی، نظریه‌ای که میان پدیده‌های فرهنگی و نژاد رابطه می‌شناسد و بعضی نژادها را ذاتاً بر بعضی برتر می‌شمارد. راسیزم چیزی برتر از تعصب نژادی است و ریشه‌های آن در عصر جدید به نظریات کنت دوگوبینو De Gobineau، نویسنده فرانسوی می‌رسد که در سال ۱۸۵۳ آن را اعلام کرد؛ نژادپرستی. راسیست [râsist] (فرانس. raciste) نژادپرست.

راشیتیزم [râsîtism] (فرانس. rachitisme) (پزش.) عارضه نرم شدن استخوانهای بدن که بر اثر کمبود ویتامین (D) و کمبود املاح کلسیم در بدن به وجود می‌آید.

راک اندرول [râkandrol] (انگلی. rock and roll) (موسیقی.) نوعی رقص و موسیقی تند و مهیج غربی.

راکت [râket] (فرانس. raquette) (ورزش.) وسیله‌ای است بیضی شکل و دسته‌دار که در بازی تنیس و پینگ‌پنگ دسته آن را در دست می‌گیرند و توپ را به وسیله آن پرتاب می‌کنند البته راکت پینگ‌پنگ کوچکتر از راکت تنیس است چون نوع توپی را که پرتاب می‌کنند یک اندازه نیست: «راکت تنیس»، «راکت پینگ‌پونگ».

راکت [râket] (انگلی. rocket) (نظ.) گلوله‌ای که معمولاً به طور خودکار به جلو پرتاب می‌شود و معمولاً غیرهدایت‌شونده است، عامل محرک آن ماسوره باروت است. از راکت به عنوان اسلحه تاکتیکی استفاده می‌شود؛ «اسلحه ضد تانک».

راگبی (رگبی) [râ(a)gbi] (انگلی. rugby) (ورزش.) قسمی ورزش و بازی با توپ که بین دو گروه پانزده نفری یا سیزده نفری در میدانی مستطیل شکل به مساحت ۴۶ × ۱۲۵ متر و به مدت ۸۰ دقیقه (با فاصله ۵ دقیقه در وسط) انجام می‌گیرد. توپ بازی بیضی شکل است که آن را به دست یا پا سعی می‌کنند در دروازه حریف بیندازند.

راگو [râgo] (فرانس. rogoût) (آشپز.) نوعی غذا شبیه به آبگوشت که سابقاً در شبانه‌روزیهای نظامی

نظیر دانشکدهٔ افسری و آموزشگاههای نظامی و سربازخانه‌ها تهیه و مصرف می‌شد.

رالی [râli] (انگلی. rally) (ورز.) مسابقهٔ اتومبیل‌رانی که در آن مسابقه دهندگانی که از نقاط مختلف حرکت کرده‌اند باید در یک جای مشخص به هم برسند: «رالی مونتکارلو».

رام [râm] (انگلی. R.A.M.، مخفف Random Acces Memory) (انف.) یکی از بخشهای اصلی حافظهٔ کامپیوتر است که محل اجرای برنامه است و از لحاظ میزان حافظه برای دستگاههای مختلف متغیر می‌باشد و هر بار در اثر خاموش و روشن کردن دستگاه پاک می‌شود.

رامکا (رامگا) [râmk(g)â] (روس. ramka(e)) سینی‌بی که صفحهٔ چیده شدهٔ حروف را در آن حمل و نقل می‌کنند (فره. مع.).

رامی [râmi] (انگلی. rummy) نوعی از بازی ورق.

رانت [rânt] (فران. rente) درآمد، عایدی. رانت خواری [rânt + Xâri] (فران. فا.) به‌دست آوردن و کسب کردن درآمدهای کلان نامشروع.

راند [rând] (انگلی. round) (ورز.) دور، نوبت: «راند اول»، «راند دوم».

راندمان [rândemân] (فران. rendement) کارکرد، بازده، نتیجه کار: «راندمان کارش خیلی کم است».

راندوو [rândeuvu] (فران. rendez-vous) وعدهٔ ملاقات با کسی: «راندوو با پزشک».

رآکتور [re?âktor] (فران. réacteur) (فیز.) دستگاهی است که در آن شکافت هسته‌ای زنجیری به‌وسیلهٔ یک مادهٔ شکافت‌پذیر به نام سوخت هسته‌ای (اورانیوم، پلوتونیوم) انجام می‌شود. این دستگاه را رآکتور هسته‌ای و پیل اتمی می‌نامند. رآکتورها یا برای تولید انرژی یا در کارهای تحقیقاتی برای تولید نوترون به کار می‌روند. قسمتی از رآکتور که سوخت هسته‌ای در آن قرار دارد «مغز رآکتور» «core» و جسمی که برای کاستن سرعت نوترونها به کار می‌رود «کندکننده» نامیده می‌شود (از فره. ز. فا.).

رآکسیون [re?âksiyon] (فران. réaction) عکس‌العمل.

رآلیست [re?âlist] (فران. réaliste) واقع‌بین، حقیقت‌جو، پیرو یا طرفدار مکتب رآلیسم.

رآلیسم [re?âlism] (فران. réalisme) (ادب.) مکتب رآلیسم به واقعیت‌های زندگی توجه دارد و همواره می‌کوشد زندگی را با آن شکلی که واقعاً هست نشان دهد نه آن گونه که باید باشد، به این جهت هدفش کاوش و پی بردن و نمایاندن چگونگی واقعی هر چیز و بستگیها و پیوندهای درونی

یک پدیده و دیگر پدیده‌هاست. برجسته‌ترین مسائل روز و موضوعهای اجتماعی، مسائلی است که پیوسته اندیشه و ذهن نویسنده رآلیست را به سوی خود می‌کشد. جنبش واقع‌بینی که زائیده زمان و مکان بوده و بیش از همه چیز به اندیشه‌ها و ویژگیهای مردم اروپا بستگی داشت، اثر بسیار زیادی در جهان هنر و ادب همزمان خود و پس از خود بخشید. در فرانسه اونوره دوبالزاک با نوشتن «بابا گوریو» و «اوژنی گراند» در انگلستان چارلز دیکنز با پدید آوردن شاهکارهای: «اولیور توئیست»، «داستان یک شهر» و «دیوید کاپرفیلد» این جنبش را به اوج بزرگی و فروغ رسانیدند. به‌ویژه بهره‌روسیه در این میان زیاد است. پیشوایان این مکتب در آن سرزمین، خود در زمره برجسته‌ترین نویسندگان جهان به شمار می‌روند که از آن میان لئون تولستوی با پرداختن «جنگ و صلح» و ماکسیم گورکی و تورگنوف با به‌وجود آوردن شاهکارهای فراموش‌نشده‌ی توانستند به‌گونه ستارگان آسمان نهضت رآلیسم در آیند.

رئوستا [re?ostâ] (فرانسه. rhéostat) (فیز.). مقاومت برقی که وقتی در مدار قرار گیرد امکان تغییر شدت جریان و تنظیم آن را فراهم می‌سازد.

ربات [robât] (انگلیز. robot) (مکانیک). آدمکی که در کارخانه‌ها نقش انسان را ایفا می‌کند.

رب‌دوشامبر [robdošâmbre] (فرانسه. robe de chambre) روپوش بلند و راحتی که در خانه بر روی پیراهن و پیژامه می‌پوشند.

رپورتاژ [reportâž] (فرانسه. reportage) گزارش خبری که به وسیله خبرنگاران و روزنامه‌نگاران تهیه می‌شود.

رپورتر [reporter] (فرانسه. reportaire) خبرنگار.

رتوش [rotuš] (فرانسه. retouche) دستکاری عکس روی فیلم یا شیشه پس از ظهور به وسیله رنگ و مداد مخصوص جهت زیبا کردن حالت و قیافه تصویر.

رُز [roz] (فرانسه. rose از اصل ایرانی varda) (گیاه). گل سرخ، گل محمدی، «رُز قرمز».

رزرو [rezerv] (فرانسه. réserve) ۱- یدکی ۲- آنچه که برای استفاده کسی کنار گذاشته می‌شود، رزو کردن = کنار گذاشتن برای استفاده کسی، حق استفاده چیزی را برای کسی محفوظ داشتن و آن چیز را برای او کنار گذاشتن: «این میز رزو است»، «یک میز شش نفری در رستوران... رزو کردیم» ۳- ذخیره: «اسامی دانشجویان رزو در کنکور سراسری اعلام شد» (از فرهنگ ز. فا.).

رزرواسیون [rezervâsijon] (فرانسه. réservation) عمل رزو کردن، محل رزو کردن.

رزرویشن [rezervejšen] (انگلی. reservation) رزرواسیون.

رزنانس [rezonnâns] (فرانسه. résonance) (فیزیک). طنین‌اندازی، انعکاس صوت و تموج آن.

رزکسیون [rezeksion] (فرانسه. résection) (جراحی). عملی که در آن بخشی از یک اندام یا بافت را برمی‌دارند.

رزیدنت [rezident] (انگلی. resident) دانشجوی پزشکی مقیم در بیمارستان.

رزیستانس [rezistâns] (فرانسه. résistance) (فیزیک). مقاومت جسم هادی در جریان برق.

رزین [rezin] (فرانسه. résine) ۱- سقز، صمغ ۲- بر تعداد زیادی از مواد پلاستیکی نیز اطلاق می‌شود (روکش چرخ برخی وسایل نقلیه موتوری مانند دوچرخه اتومبیل و غیره)؛ لاستیک.

رژی [reži] (فرانسه. régie) ۱- انحصار تنباکو در دوره قاجار ۲- محل تدارک برنامه‌های رادیو و تلویزیون.

رژیسور [režisor] (فرانسه. régisseur) (نما). آنکه اجرای نمایشنامه را رهبری می‌کند؛ صحنه‌گردان.

رژیم [režim] (فرانسه. régime) ۱- (سیاست). شکل حکومت، طرز حکومت: «رژیم دموکراسی، رژیم دیکتاتوری» ۲- طرز خوراک و پرهیز طبق دستور پزشک: «رژیم لاغری».

رسپشن [resepšen] (انگلی. reception) جایی در مدخل هتل که مسافر برای گرفتن و رزرو کردن اتاق به آن مراجعه می‌کند؛ پذیرش.

رستوران [restorân] (فرانسه. restaurant) جایی که بیرون از خانه در آن غذا آماده می‌کنند و مردم در آن جا غذا و مخلفاتش را می‌خورند و در مقابل پول می‌پردازند.

رسیور [resiver] (انگلی. receiver) دریافت‌کننده، گیرنده (در ماهواره).

رفراندوم [refrândom] (فرانسه. référendum) (سیاست). مراجعه به آراء عمومی، رأی‌گیری مستقیم از مردم برای رد یا قبول یک طرح، یک پیشنهاد؛ همه‌پرسی.

رفرانس [referâns] (فرانسه. référence) مرجع (کتاب، فرهنگ لغت و غیره): رفرانس دادن = ارجاع دادن به کتاب.

رفرم [reform] (فرانسه. réforme) تغییر اوضاع و تشکیلات به منظور بهبود اداره شهر، کشور و غیره: «رفرم سیاسی»، «رفرم کشاورزی».

رفرمیست [reformist] (فرانسه. réformiste) (سیاست). طرفدار اصلاحات.

رفری [referi] (انگلی. referee) (ورز.) داور بازی مخصوصاً بازیهایی که طبق قوانین انجام می‌گیرد مانند: والیبال، فوتبال و غیره.

رفلکس [refeleks] (فران. réflexe) عکس‌العمل خود به خودی و غیرارادی: «فلانی در رانندگی رفلکس خوبی دارد».

رفوزه [refuze] (فران. refusé) مردود در امتحان، کامیاب نشدن در امتحان: «رفوزه شدن»، «رفوزه کردن».

رکتوسکوپ [rektoskop] (فران. rectoscope) دستگاهی (آندوسکوپ) که از راه مقعد وارد رکتوم می‌شود تا به وسیله آن بتوان رکتوم را آزمایش و بررسی نمود.

رکتوسکوپیی [rektoskopi] (فران. rectoscopie) (پزش.) آزمایش و بررسی رکتوم از راه مشاهده آن به وسیله دستگاه رکتوسکوپ.

رکتوم [rektom] (فران. rectum) (پزش.) راست روده (این اصطلاح فقط در محیط پزشکی و در میان پزشکان و دانشجویان پزشکی مرسوم است).

رکورد [rekord] (فران. record) (ورز.) نهایی‌ترین امتیاز در یک بازی ورزشی: «فلان دونده رکورد قهرمانی دو میدانی را شکست».

رگل [regl] (فران. règle) (جانو. پزشکی.) عادت ماهانه زنان.

رگلاژ [reglâž] (فران. réglage) تنظیم قسمتهای مختلف یک ماشین: «رگلاژ ترمز».

رگلت [reglet] (فران. réglette) (چاپ.) تکه‌های سربی یا آهنی که در چاپخانه‌ها در فواصل کلمات می‌گذارند.

رگولاتور [regulâtor] (فران. régulateur) ابزار تنظیم سوخت و هوا در انواع ماشینها و نیز کپسول گاز.

رل [rol] (فران. rôle) ۱- وظیفه یا نقشی که بازیگر یا هنرپیشه به عهده دارد ۲- وظیفه، عمل ۳- ابزاری که راننده به وسیله آن ماشین را به هر طرف که بخواهد حرکت و هدایت می‌کند؛ فرمان.

رله [rele] (فران. relais) (تکن.) تکنیکی که برای تقویت امواج رادیویی و پیام تلویزیونی به کار می‌رود.

رم [rom] (فران. rhume، انگلی. rum) ۱- نوشابه‌ای الکلی که از تقطیر نیشکر ساخته می‌شود ۲- (انف.) (انگلی. ROM، مخفف read only Memory) یکی از بخشهای اصلی حافظه کامپیوتر

است که مربوط به برنامه‌های سیستم می‌باشد و با قطع برق از بین نمی‌رود.
 رمان [român] (فران. roman) (ادب.) داستانی که به نثر نوشته شود و شامل حوادثی ناشی از تخیل نویسنده باشد: «رمان عشقی»، «رمان پلیسی».

رمانتیک [romântik] (فران. romantique) داستانی، افسانه‌ای، رویایی.
 رمانتیسم [romântism] (فران. romantisme) (ادب.) مکتب ادبی است که گروهی از نویسندگان و شاعران قرن نوزده اروپا به وجود آوردند. رمانتیسم در کشورهای مختلف اروپا معانی گوناگون یافت. مثلاً در فرانسه عکس‌العمل شدید در مقابل کلاسیک ملّی بود، اما در انگلستان و آلمان - که نویسندگان آنها پیرو ادبیات وسیع فرانسه بودند - به زمانی اطلاق می‌شود که آنها توانستند از زیر نفوذ ادبیات فرانسه بیرون آیند. ویژگی اساسی رمانتیسم عبارت است از برتری و رجحان احساس و تخیل بر استدلال و تعقل. موجدان این مکتب در فرانسه عبارتند از: مادام دستال و شاتوبریان و از گویندگان بزرگ: لامارتین، هوگو، آلفرد دویینی و آلفرد موسه را باید نام برد. در انگلستان و آلمان نهضت رمانتیسم زودتر از فرانسه پیدا شد و حتی - تا اندازه‌ای - علت پیدایش آن نهضت در فرانسه گردید. در انگلستان دو تن از شاعران بزرگ انگلیسی، یعنی بایرن و شلی از پیشقدمان این نهضتند و از افسانه‌نویسان و تراسکات و چارلز دیکنس را باید نام برد. در آلمان گوته و در روسیه پوشکین و گوگول قابل ذکرند. این نهضت گرچه دیرگاهی درخشیدن گرفت و پرآوازه شد ولی سرانجام با آزادی بی‌بند و بار خود و پدید آوردن جنبشهای دیگری همچون سمبولیسم و سوررئالیسم هنر را به تباهی کشاند.

رنجر [renʃer] (انگلی. ranger) فردی با مقاومت جسمانی که با شرکت در دوره آموزشی مشکل و زندگی در شرایط سخت، آمادگی لازم را برای هرگونه مأموریت دشوار کسب می‌کند؛ تکاور.
 رنساژ [ransâz] (انگلی. rinsage) اصطلاحی در آرایش مو (خانمها).

رنسانس [ronesâns] (فران. renaissance) احیاء ادبیات و صنایع، تجدید حیات ادبی و صنعتی فرانسه.

روبان [rubân] (فران. ruban) نوار، نوار پارچه‌ای تزئینی که موها را با آن می‌بندند.

روبل [rubl] (روس. rubl) واحد پول روسیه.

روتاتور [rotâtor] (فران. rotateur) دستگاهی است که حول یک محور می‌چرخد و در آزمایشگاههای پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

روتاسیون [rotâsiyon] (فرانس. rotation) (کشای). تغییر دادن زراعت و کشت زمین بر خلاف سال پیش در زمین زراعی.

روتین [rutin] (فرانس. routine) معمولی و یکنواخت.

روژ [ro(u)ž] (فرانس. rouge) ۱- ماده‌ای رنگین (در ابتدا سرخ) که زنان برای زیبایی به لب مالند: روزلب ۲- پودر یا کرم صورتی رنگی که روی گونه می‌مالند.

رول [rowl] (انگلی. roll) حلقه، لوله، توپ (فیلم، کاغذ، پارچه).

رول پلاک [rowlpelâk] (انگلی. roll plack) غلافی است پلاستیکی که آن را در سوراخی که قبلاً توسط مته برقی در دیوار ایجاد شده داخل می‌کنند و سپس میخهای شیاردار را در آن پیچ می‌کنند تا میخ، محکم در داخل سوراخ جای گیرد.

رولت [rolet] (فرانس. roulette) ۱- (آشپه). یک نوع شیرینی، یک نوع غذا ۲- (مکای). از لوازم چرخ خیاطی.

رولور [revolver] (انگلی. revolver) نوعی اسلحه آتشین دستی، کوتاه و خودکار که با آن چند تیر می‌توانند در کنند بدون آنکه پس از هر تیراندازی آن را پر نمایند.

روماتیسم / روماتیسم [rumâtis(m)] (فرانس. rhumatisme) (پزشک). نامی که به عفونتهای حاد و مزمن مفاصل و عضلات و بافتهای دیگر داده شده است. عامل این بیماری می‌تواند یک ویروس و یا استرپتوکوک باشد. این بیماری در حدود شصت نوع دارد، به این جهت شناخت و معالجه آن را دشوار می‌کند.

روند [rond] (فرانس. ronde) (روند کردن) (ریاضه). گرد کردن؛ سرراست کردن عدد، مثلاً اگر پلاک اتومبیل چهار عدد یکنواخت همچون ۴، ۵، ۶، ۷... داشته باشد می‌گویند. شماره آن روند است: ۴۴۴۴، ۵۵۵۵ و... ۲- (انگلی. round) (ورز). هر دور بازی: روند اول مسابقه بکس.

ریال [riyâl] (اسپانیایی. Real) ۱- واحد پول در زمان محمد علی شاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۶۴) که از مسکوکات نقره و معادل ۱۲۵ دینار بود و در اواخر دوره قاجاریه برابر یک قران و پنج شاهی بود ۲- واحد رسمی کنونی پول ایران که عبارت است از صد دینار.

ریپ [rip] (انگلی. rip) (مکای). با شتاب به جلو رفتن (اتومبیل).

ریتم [ritm] (فرانس. rythme) (موسیق). توالی ضربات آهنگ که برای موزون کردن نوای موسیقی

به کار می‌رود.

ریسرچ [riserç] (انگلی. research) تحقیق، پژوهش.

ریسک [risk] (فران. risque) خطر احتمالی یا اقدام به کاری که در آن خطری محتمل باشد «ریسک کردن». این کلمه در پزشکی هشدار معنی می‌دهد: مثل ریسک فاکتور یا هشداردهنده فاکتورها.

ریشتر [rišter] (آلم. richter) مقیاسی است که از یک تا ده درجه‌بندی می‌شود تا شدت یک زمین‌لرزه را نشان دهد.

ریفرنس [riferens] ← رفرانس.

ریکاوری [rikâveri] (انگلی. recovery room) اتاق مراقبت‌های ویژه برای بیماران جراحی شده سخت.

ریموت سنسینگ [rimot-sensin] (انگلی. remote sensing) شاخه‌یی از علم فیزیک و مهندسی است که به مطالعه خواص فیزیکی و شیمیایی از راه دور می‌پردازد؛ سنجش از راه دور، دورسنجی (فره. واژ. ارو.).

ریل [reyl] (انگلی. rail) هر یک از تیرهای آهن که بر روی تراورسها در دو خط موازی روی زمین می‌گذارند تا واگون از روی آن حرکت کند.

ریمل [rimel] (فران. rimmel) ماده‌ای شبیه سرمه برای بزرگ کردن مژه‌ها.

رینگ [ring] (انگلی. ring) ۱- (ورز.) زمین مربع که در آن جا دو بوکسور یا مشتزن با هم مسابقه می‌دهند ۲- (مکا.) یکی از سه قسمت پیستون اتومبیل است. رینگهای پیستون حلقه‌های چدنی هستند که در پیستون در شیارهای مخصوصی برای استحکام پیستون به سیلندر قرار داده شده‌اند. هر پیستون دارای دو یا سه عدد رینگ کمپرسی و یک یا دو عدد رینگ روغنی می‌باشد ۳- قسمت وسط چرخ اتومبیل که لاستیک و تویی در آن می‌افتد.

ریوایز [rivâyz] (انگلی. revise) «ریوایز کردن» تجدیدنظر کردن؛ اصلاح کردن؛ حک و اصلاح کردن (فره. واژ. او.).

«ز»

زاپاس [zâpâs] (روس. zapâs) ذخیره، رزرو، یدکی. این اصطلاح بیشتر برای لوازم یدکی اتومبیل به کار می‌رود: «لاستیک زاپاس».

زامسَخه [zâmosxe] (روس. zamazka) ماده‌ای که قبل از رنگ کاری در و پنجره و میز و صندلی و غیره ترتیب دهند تا به وسیله آن ناهمواریهای آن را برطرف نمایند و سپس آنها را رنگ کنند؛ زامسَخه زدن.

زئولیت [ze?olit] (فران. zéolite) (زمین). سیلیکات طبیعی آبدار که مخصوصاً در گودالهای سنگهای آتشفشانی یافت می‌شود و در آنها سدیم و کلسیم و باریم و پتاسیم وجود دارد.
زبرا [zebrâ] (انگل. zebra) (جانو.) نوعی اسب وحشی آفریقایی که پوست بدن آن مانند گورخر راه راه است (خطهای سیاه یا قهوه‌ای) که بسیار تندرو است.

زنا [zonâ] (فران. zona) (پزش.) عفونتی که ریشه ویروسی دارد و به صورت تاولهایی در مسیر اعصاب حساس ظاهر می‌شود به این جهت بسیار دردناک است.

زینت [zenit] (فران. zénith) ۱ - نقطه‌یی از کره عالم که درست در بالای سر ناظر قرار گرفته است
۲ - بالاترین نقطه آسمان، نزدیکترین نقطه هر ستاره به خورشید. این کلمه در سال ۱۳۶۱ میلادی از لفظ سمت [samt] عربی گرفته شده و این اختلاف فاحش در تلفظ دو کلمه به علت بد قرائت کردن کلمه عربی بوده است به دلیل ناآشنایی به خط عربی و به گفته مصححان نسخه‌های خطی در آن تحریف و تصحیف روی داده است.

زوم [zum] (انگل. zoom) (عکا.) عمل دور و نزدیک کردن تصویر گرفته شده با دوربینی که فاصله کانونی آن پیوسته تغییر می‌کند: زوم کردن، مشخص و مهم جلوه دادن شخصی یا چیزی با مکث نمودن یا با تکرار متوالی دوربین سینما یا تلویزیون روی آن شخص یا چیز.

زونکن [zunkan] (آلما. zunkan) نوعی کلاسور برای بایگانی اسناد و نوشته‌ها.

زیپ [zip] (انگل. zip نام مارک تجاری به ثبت رسیده) وسیله‌ای است زنجیرمانند و دنداندار که در مواردی به جای دکمه از آن استفاده می‌شود. در موقع بسته شدن دندانها در داخل یکدیگر قرار می‌گیرند. از این وسیله برای بستن قسمت بالایی جلو شلوار، قسمت بالایی جلو یا عقب دامن، جلو کاپشن، بستن سرکیف، چمدان و غیره استفاده می‌شود.

زیراکس [zirâks] (انگله. zerox مارک تجارتي به ثبت رسیده) دستگاه فتوکپی خودکار که فتوکپی را به صورت خشک انجام می‌دهد؛ دستگاه تکثیر خودکار.

زیرکونیوم [zirkoniyom] (فران. zirconium (شیم.) فلزی است سفید، درخشان که در پوسته زمین به فراوانی یافت می‌شود و در ساختن برخی آلیاژی که زنگ نمی‌زند مورد استفاده قرار می‌گیرد. علامت شیمیایی آن Zr می‌باشد.

زیگزاگ [zigzâg] (فران. zigzag) ۱- به صورت خط منکسر، کنگره‌دار: «زیگزاگ می‌رفت» ۲- (خیا.) نوعی دوخت که در آن حرکت سوزن و نخ به صورت خط منکسر است: «زیگزاگ دوزی». زیگوت [zigot] (فران. zygote) (گیا. جانو.) گانه، (گامت) ماده بارور شده است قبل از آنکه شروع به تکثیر و تولید مثل کند؛ تخم.

زینک [zink] (انگله. zinc) روی، فلزی که در گراورسازی به کار می‌رود و روی آن عکس می‌گیرند: «فیلم و زینک».

«ژ»

ژاکارد [žâkârd] (فران. jacquard) بافتنی‌هایی که با استفاده از نخهای رنگارنگ پشمی، کاموایی و... در آن نقاشیها و طرحهای گوناگون ایجاد می‌کنند.

ژاکت [žâket] (فران. jaquette) ۱- جامه مردانه که تا زانو فرود آید و دامن آن گرد باشد و در مراسم رسمی پوشیده شود (این جامه در قبل از انقلاب در مهمانیهای رسمی دولت و دربار مورد استفاده قرار می‌گرفت) ۲- بلوز بافته شده نسبتاً ضخیم.

ژامبون [žâmbon] (فران. jambon) ران و شانه نمکسود و دود داده خوک که معمولاً آن را به صورت برش عرضه می‌کنند: «ساندویچ ژامبون». اکنون از گوشت مرغ و بوقلمون هم ژامبون تهیه می‌کنند.

ژاندارم [žândârm] (فران. gendarme) (نظ.) فرد نظامی مسلح به جنگ‌افزار که در پاسگاه در روستاها و نیز جاده‌ها و راههای خارج از شهر به منظور حفظ امنیت مشغول انجام وظیفه می‌باشد. ژاندارمری [žândârmeri] (فران. gendarmerie) (نظ.) اداره‌ای که مأمور حفظ نظم و امنیت در روستاها و جاده‌ها و راههای خارج از شهر می‌باشد. از وظایف دیگر اداره ژاندارمری سربازگیری

و انتظام رفت و آمد و عبور و مرور وسایل نقلیه در جاده‌ها و راه‌های خارج از شهر است.
ژانر [žânɾ] (فرانس. genre) (ادب.) طبقه و گروه آثار توصیف شده بر حسب موضوع، با منش، سبک:
«ما از تمام انواع ادبی یاری خواهیم جست تا خواننده را با مفاهیم ذهنی‌مان مأنوس سازیم»
(سارتر). انواع در شعر: غنایی، حماسی، درام و... نشر: فلسفی، تاریخی، علمی، نقد، ژمان، نول
و...

ژانویه [žânviye] (فرانس. janvier) ماه اول فرنگی مطابق با بخشی از دی و اوایل بهمن.
ژاول [žâvel] (فرانس. eau de Javel) (شیمد.) مخلوطی آبکی از هیپوکلریت و کلوروسدیم یا پتاسیم
که برای رنگ‌زدایی و ضد عفونی کردن مورد استفاده قرار می‌گیرد. این واژه در فارسی به صورت
آب ژاول استعمال می‌شود.

ژئوپلیتیک [že?opolitik] (فرانس. géopolitique) (سیا.) جغرافیای سیاسی که عبارت از بررسی
روابط میان داده‌های طبیعی جغرافی و سیاست دولتهاست.

ژئوتروپیسیم [že?oteropism] (فرانس. géotropisme) (زمیند.) زمین‌گرایی.
ژئودوزی [že?odezi] (فرانس. géodésie) (زمیند.) علمی که موضوع آن بررسی شکل و اندازه ابعاد
زمین است.

ژئوشیمی [že?ošimi] (فرانس. géochimie) شاخه‌ای از علمی شیمی است که به مطالعه ترکیب
شیمیایی کره زمین می‌پردازد.

ژئوفیزیک [že?ofizik] (فرانس. géophysique) فیزیک کره زمین، و آن علمی است که از نیروهای
فیزیکی و پدیده‌های مربوط زمین بحث می‌کند، پدیده‌هایی که به وسیله نقشه‌های تحت‌الارضی و
زلزله سنجها و ادوات الکترومغناطیسی مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌گیرد.

ژئولوژی [že?oloži] (فرانس. géologie) (زمیند.) زمین‌شناسی، معرفة الارضی.

ژئومورفولوژی [že?omorfoloži] (فرانس. géomorphologie) بررسی شکل و تحول برجستگی
خاکی.

ژتون [žeton] (فرانس. géton) مهره (پولک) فلزی، کائوچی، پلاستیکی که در بعضی رستورانها،
کازینوها (قمارخانه‌ها) و... به جای پول به کار می‌رود.

ژته [žote] (فرانس. jeté) اصطلاحی در بافتنی.

ژرژت [žoržet] (فرانس. georgette) نوعی کرپ؛ کرپ ژرژت.

ژرسه [žerse] (فرانس. jersey) نوعی پارچه نازک و نرم: «بلوز ژرسه».

ژست [žest] (فرانس. geste) وضع رفتار و حرکات شخص، وضع سیما و حرکات بدن: «ژست گرفتن».

ژل [žel] (فرانس. gel) (آرا.) محصولی برای زیبایی پوست و مو، برخی داروهای پوست نیز به صورت gel عرضه می‌شود.

ژلاتین [želâtin] (فرانس. gélatine) ماده‌ای لزج و چسبنده که برای ساختن چسب و نیز جهت چاپهای فوری و دستی در روی نوردهای ماشین چاپ به کار می‌رود و آن را از سریش ماهی، گلیسرین، قند و آب و آمونیاک می‌سازند.

ژله [žele] (فرانس. gelée) آب میوه پخته شده که در هوای خنک یخچال منعقد می‌شود و به شکل لرزانه در می‌آید (فره. ز. فا.).

ژن [žen] (فرانس. gène) عنصری که در کروموزومها وجود دارد و موجب انتقال وراثت می‌گردد.

ژنتیک [ženetik] (فرانس. génétique) علمی است که به مطالعه قوانین وراثت و شناسایی شباهتها و اختلافات جانداران می‌پردازد.

ژنراتور [ženerâtor] (فرانس. générateur) مولد برق، دیگ بخار، مولد هر نوع انرژی به انرژی الکتریکی: «ژنراتور گازی»، «ژنراتور بخاری».

ژنریک [ženerik] (فرانس. générique) ویژه، مخصوص، فردی: نام ژنریک داروها، نامی است که در مقابل نام تجارتي قرار و همان خلاصه نام شیمیایی است.

ژنرال [ženerâl] (فرانس. général) (نظ.) تیسمار: سرتیپ، سرلشکر و غیره. در فارسی این لفظ تنها به‌هنگام نام بردن از یک افسر بیگانه به کار می‌رود: «ژنرال دوگل».

ژنی [ženi] (فرانس. génie) نابغه، خیلی باهوش.

ژوئن [žo?an] (فرانس. juin) ماه ششم سال فرنگی مطابق با ثلث دوم و سوم خرداد و ثلث اول تیر.

ژوئییه [žoyiye] (فرانس. juillet) ماه هفتم سال فرنگی مطابق با ثلث دوم و سوم تیر و ثلث اول مرداد.

ژوکر [žoker] ← جُکر.

ژوپ [žup] (فرانس. jupe) دامن: «مینی ژوپ»، «ماکسی ژوپ».

ژوپن [župon] (فرانس. jupon) دامن زیر زنان و دختران.

ژوبیتر [župiter] (فرانس. Jupiter) ۱ - ستاره مشتری ۲ - خدای خدایان در یونان باستان.

- ژوردوزی [žurduzi] (فرانس. jour + fa duzi) دوختن شبکه در پارچه با دست یا با چرخ.
- ژورنال [žurnâl] (فرانس. journal) مجله‌ای که دارای انواع مُد خیاطی باشد.
- ژورنالیست [žurnâlist] (فرانس. Journaliste) روزنامه‌نگار.
- ژوراسیک [žurâsik] (فرانس. Jurassique) (زمین). نام دومین دوره از دوران دوم زمین‌شناسی است که شصت میلیون سال طول کشیده است و چون قسمت اعظم زمینهای ژورا [žurâ] در فرانسه از این دوران است، این دوران ژوراسیک نامیده‌اند.
- ژورنالیسم [žurnalism] (فرانس. journalism) روزنامه‌نگاری؛ روزنامه‌نویسی.
- ژوری [žuri] (فرانس. Jury) ۱- هیأت متحنه، هیأت داوران ۲- لیستی که نمرات امتحانی را روی آن می‌نویسند.
- ژول [žul] (فرانس. Joule) (فیز.). واحد انرژی که برابری می‌کند با کار نیروی یک نیوتن که یک متر در مسیرش جابه‌جا شود.
- ژیپس [žips] (فرانس. gypse) (زمین). سولفات کلسیم آبدار است که فرمول آن عبارت از so_4ca_2, H_2O می‌باشد. بلورها در حالت طبیعی بیرنگند و بر اثر حرارت آب خود را از دست داده سفید می‌شوند.
- ژیگلور [žiglor] (فرانس. gicleur) لوله‌ای است فلزی (از مس یا روی) که دهانه آن به وسیله پیچی بسته می‌شود. این پیچ دارای سوراخی است که به‌طور دقیق محاسبه شده و مقدار معین بنزین را وارد کاربراتور می‌کند؛ سوخت‌پاش.
- ژیگو [žigo] (فرانس. gigot) (آشپ.). خوراکی از ران گوسفند یا گوساله که به طریق خاصی تهیه می‌شود.
- ژیگول (ژیگولو) [žigol(u)] (فرانس. gigolo) پسر جوانی که به سر و ظاهر خود خیلی می‌رسد و می‌کوشد تا نظر دخترها را جلب کند: «باز خیلی ژیگول کردی» (از فرهنگ ز. فا.).
- ژیله (ژیلت) [žile(t)] (فرانس. gilet) جلیقه مردانه یا زنانه.
- ژیمناستیک [žimnâstik] (فرانس. gymnastique) ورزش بدنی فرنگی که به وسیله باریکس، پارالل، خرک، تاب و غیره صورت می‌گیرد: «قهرمان ژیمناستیک».

«س»

سابر [sâbr] (فران. sabre) (ورز.) شمشیر مخصوصی که در شمشیربازی مورد استفاده قرار می‌گیرد و نیز قاعده و نظم استفاده از این شمشیر هم معنی می‌دهد.

سابوتاژ [sabotáž] (فران. sabotage) (سیا.) هر نوع اقدام خرابکارانه که نظم عمومی را بر هم زند: خرابکاری عمومی در کارخانه، معدن، جاده‌ها و غیره.

ساپورت [sâport] (انگلی. support) کمک، مساعدت، یاری: ساپورت کردن.

ساتراپ [sâtrâp] (فران. satrape) استاندار و والی در ایران قدیم.

ساتن [sâtan] (فران. satin) نوعی پارچه نخی شبیه به اطلس.

ساخارین (ساکارین) [sâx(k)ârin] (فران. saccharine) (شیم. پزش.) گرد بسیار شیرینی است که اغلب جانشین قند می‌شود. بیماران مبتلا به بیماری قند به جای قند از ساخارین استفاده می‌کنند.

سادیسیت [sâdist] (فران. sadiste) (روان.) کسی به سادیسیم مبتلاست؛ دیگر آزار، آزاردوست.

سادیسیم [sâdism] (فران. sadisme) (روان.) یکی از انحرافهای جنسی است که در آن، ارضای تمایلات جنسی از راه شکنجه دیگران حاصل می‌شود؛ دیگر آزاری، آزاردوستی. این واژه مأخوذ از نام نویسنده مشهور فرانسوی مارکیزدوساد (Marquise de sade) است که در قرن هجدهم به جرم شکنجه دادن و مسموم کردن همسرانش به زندان باستیل افتاد و در زندان به نوشتن داستانهای وقاحت آمیز و دیوانه‌وار پرداخت این کار سبب شد که او را از زندان مرخص و به عنوان بیمار روانی راهی تیمارستان کنند. سادیسیم نیز مانند: مازوخیسم بر دو نوع است: الف) سادیسیم بدنی که در آن ارضای شهوت جنسی از راه آزار رساندن به معشوق صورت می‌گیرد ب) سادیسیم رمزی یا ذهنی، که در آن شخص مبتلا از تحقیر و تمسخر دیگران لذت می‌برد. (از فره. ز. فا.).

ساردین [sârdin] (فران. sardine) گونه‌ای از ماهی استخوانی و کوچک دریایی که گوشت لذیذی دارد و از آن کنسرو درست می‌کنند.

سارس [sârs] (انگلی. S.A.R.S. کوتاه نوشته Sever Acute Respiratory Syndrom) (پزش.) به مفهوم بیماری حاد و شدید تنفسی است. این بیماری احتمالاً در اثر فعالیت تخریبی همزمان دو نوع ویروس می‌باشد: یکی ویروسی که عامل بیماری اوریون و سرخک است و دیگری ویروس کرنا که منشأ سرماخوردگی و بعضی بیماریهای تنفسی است. این دو ویروس با آن که به تنهایی

هر یک جزو ویروس‌های معمولی هستند به علت همجواری و موتاسیون (جهش) قدرت بیماری‌زایی بیشتری پیدا می‌کنند و ورود همزمان آنها به بدن بیمار و ایجاد عفونت باعث شدت بیماری و عوارض و عواقب وخیم آن می‌گردد.

ساسات [sásât] (روس. sosat) (مکا.) دریچه مخصوص کاربراتور است که نقش آن بیشتر کردن بنزین در مخلوط هوا و بنزین در هنگام روشن کردن موتور در آب و هوای سرد است. معمولاً هنگام روشن کردن ماشین اگر بنزین موجود در کاربراتور تبخیر شده باشد ساسات را می‌کشند و بعد موتور را روشن می‌کنند.

ساسون [sáson] (روس. sasun) (خیا.) چینی در جامه زنانه که در بالاگشاد و در پایین تنک باشد، درز لباس که به منظور جمع شدن یا چسبان شدن لباس دوخته می‌شود.

ساک [sák] (فران. sac) کیسه‌ای از چرم یا پلاستیک یا پارچه ضخیم که مایحتاج را در آن نهند. ساکاروز [sákâroz] (فران. saccharose) قند معمولی که ترکیبی است از گلوکز و فروکتوز قندی که از چغندر و نیشکر به دست می‌آید.

ساکارین [sákârin] (فران. saccharine) ساکارین.

ساک دوکوشاژ [sák do kušâž] (فران. sac de couchage) کیسه خواب.

ساکسوفون [sáksofon] (فران. saxofone) (موس.) یکی از سازهای بادی که آن را از مس می‌سازند و تیغه نازکی دارد که تولید صدا می‌کند.

سالاد [sâlâd] (فران. salade) (آشپ.) غذایی مرکب از انواع سبزیهای خام یا پخته که با نمک، سرکه، روغن مایع (سس مخصوص) آغشته می‌کنند؛ طعامی مخلوط از برخی میوه‌ها، گوشت، تخم‌مرغ، سبزی و غیره و آن انواع بسیار دارد: «سالاد کاهو» «سالاد خیار و گوجه‌فرنگی»، «سالاد البویه»، «سالاد میوه».

سالامی [sâlâmi] (فران. salami، از اصل ایتا. salame) نوعی سوسیس بزرگ خشک.

سالن [sâlon] (فران. salon) ۱ - اتاق بزرگی جهت پذیرایی، نمایش، تدریس و غیره ۲ - نمایشگاه هنری.

سانترفوروارد [sânterforvârd] (انگلی. center forward) (ورز.) اصطلاحی است در فوتبال، یعنی پیشرو مرکز. این بازیکن بین خط کناره زمین و بازیکنی که در شوت شروع شرکت می‌کند بازی می‌کند.

سانتر کردن [sântr kardan] (فران. centre + فا. کردن) (ورز.) هدایت کردن توپ به محور زمین فوتبال، پاس دادن به طرف دروازه.

سانتر هافبک [sânterhâfobak] (انگلی. center half back) نگهبان در مرکزی در فوتبال، یا بازیکن دفاعی مقدم که در وسط و مابین خطوط کناره زمین و بازیکنی که سانتر فوروارد نامیده می شود بازی می کند.

سانترال [sânterâl] (فران. central) مرکزی: «شوفاژ سانترال» (حرارت مرکزی).

سانتری فوژ [sânterifuž] (فران. centrifuge) دستگاهی که به وسیله نیروی گریز از مرکز کار می کند و در آزمایشگاههای پزشکی مورد استفاده قرار می گیرد.

سانتی [sânti] (فران. centi) به معنی یک صدم است: «سانتی گرم»، «سانتی متر».

سانتی گراد [sântigerâd] (فران. centigrade) صد درجه ای.

سانتی گرم [sântigeram] (فران. centigramme) یک صدم گرم.

سانتیمان [sântimân] (فران. sentiment) احساس.

سانتیمانتال [sântimântâl] (فران. sentimental) با احساس، احساساتی.

ساندویچ [sândowič] (انگلی. sandwich) قطعه ای نان مخصوص موسوم به نان ساندویچی که آن را به دو بخش کرده داخل آن را معمولاً کره مالیده، گوشت، تخم مرغ پخته، گوجه فرنگی، سبزی و غیره جای می دهند: «ساندویچ مرغ»، «ساندویچ کالباس».

سان روف [sânruf] (انگلی. sunroof) پنجره سقف اتومبیل را گویند.

سانسور [sânsur] (فران. censure) کنترل و مراقبت در مطالب کتابها، جراید، فیلمها، نمایشنامه ها و فعالیت های سیاسی که به وسیله دولت اعمال می شود.

ساید بای ساید [sâydbâysâyd] (انگلی. side by side) پهلو به پهلو: «یخچال ساید بای ساید».

سایت [sâyrt] (انگلی. site) (رایا.) پایگاه (در کامپیوتر).

سایز [sâyz] (انگلی. size) اندازه لباس: «سایز بزرگ»، «سایز کوچک».

سپتامبر [septâmbur] (فران. septembre) ماه نهم فرنگی که برابر است با دهم شهریورماه تا هشتم مهرماه.

ست [set] (انگلی. set) (ورز.) یک مرتبه بازی در فوتبال و تنیس. دست، سرویس.

سدیم [sodiyom] (فران. sodium) (شیم.) فلزی است نقره‌رنگ، دارای جلای فلزی که در مجاورت اکسیژن هوا به زودی کدر می‌شود و آن چنان نرم است که با چاقو به آسانی بریده می‌شود، از آب سبکتر است و در سطح آب شناور می‌شود، در آب دریاها و معادن به صورت کلروسدیم یا نیترات سدیم موجود است.

سدیماتاسیون [sedimântisiyon] (فران. sédimentation) (پزش.) رسوب گلبولهای قرمز خون در ته لوله آزمایش که سرعت آن می‌تواند برخی حالت‌های بیماری را مشخص کند به‌ویژه بیماری‌های عفونی. این سرعت در برخی بیماری‌های عفونی نظیر روماتیسم شدید است.

سرامیک [serâmik] (فران. céramique) ۱- هنر کوزه‌گری و سفال‌سازی ۲- نوعی آجر برای کف پوش ساختمان ۳- نوعی روکاری ساختمان ۴- اشیایی است که از گل پخته، سنگ، چینی، سفال و غیره درست می‌شود: «کاسه سرامیک»، «کاشی سرامیک».

سرم [serom] (فران. sérum) (پزش.) ۱- مایعاتی که خاصیت غذایی دارند و به مریضی که نمی‌تواند غذا بخورد تزریق کنند ۲- داروی مایع که برای جلوگیری از بیماری به بدن تزریق می‌کنند ۳- سرم فیزیولوژی، محلول ۹ گرم نمک طعام در یک لیتر آب مقطر که با خون هم‌غلظت است.

سرنگ [sorang] (فران. seringue) (پزش.) تلمبه کوچک شیشه‌ای یا پلاستیکی که به وسیله آن داروی مایع را به بدن تزریق می‌کنند.

سرو [serv] (فران. service) (ورز.) پرتاب کردن توپ بازی در تنیس، پینگ‌پنگ و والیبال که پس از هر پنج پرتاب، نوبت پرتاب عوض می‌شود و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند تا بازی به نفع یکی از دو طرف تمام شود.

سرور [server] (انگلی. server) (رایا.) کارگزار، سرویس دهنده، خدمات برسان.

سرو کردن [serv kardan] (فران. serv. فا. + kardan) گذاشتن غذا، نوشابه، شیرینی و غیره در جلو مهمان یا مشتری رستوران و کافه.

سرویس [service] (فران. service) ۱- هنگام کار: «سرویس اداری» ۲- اتومبیلی که در ساعات کار در خدمت کارمندان اداره یا مؤسسه باشد: «سرویس اختصاصی»، «سرویس عمومی» ۳- شستشو و تعمیر اتومبیل و ماشینها و وسایل دیگر ۴- واحد برای ظروف و امثال آن: «یک سرویس»

قهوه خوری»، «یک سرویس غذاخوری» ۵- مجموعه وسایل و مبلمان: «سرویس اتاق خواب»
 ۶- مزد خدمت گارسون رستوران و مستخدمین هتل که بر صورت حساب افزوده می شود
 ۷- مؤسسه‌ای که به یکی از امور اجتماعی، سیاسی و... اختصاص دارد: «سرویس خبری»
 ۸- (ورز.) پرتاب کردن توپ بازی در تنیس، پینگ‌پنگ و والیبال ← سرو ۹- (عا.) تنبیه:
 «حسابی سرویش کردم».

سری [seri] (فران. série) ۱- سلسله، رشته، مجموعه: «سری داستانهای کوتاه» ۲- ردیف، طبقه:
 «سری پنجم».

سریال [seriyâl] (فران. sérial) مطلبی که جزء به جزء انتشار یابد یا فیلمی که جزء به جزء پخش
 شود؛ پشت سر هم، مسلسل: «سریالهای تلویزیونی»، «سریال امام علی (ع)».
 سزار [sezâr] (فران. César) عنوان امپراتوران روم.

سزارین [sezâriyan] (فران. césarienne) (پزش.) عمل جراحی جهت خارج کردن نوزاد از رحم
 مادر در زایمانهای غیرطبیعی: «سزارینش کردند».

سس [sos] (فران. sauce) چاشنی که با برخی خوراکیها خورده می شود یا روی برخی خوراکیها و
 سالادها ریخته می شود: «سس مایونز».

سشووار [sešowâr] (فران. séchoir) دستگاهی که با برق کار می کند و برای خشک کردن موی سر
 به کار می رود؛ مو خشک کن.

سکام [sekâm] (فران. SEKAM کوتاه نوشته Séquentiel à Mémoire) روش فرانسوی سیستم
 تلویزیون رنگی است که در فرانسه، اتحاد جماهیر شوروی، بعضی کشورهای اروپایی و ایران
 مورد استفاده قرار می گیرد.

سک [sek] (فران. sec) بدون آب (مشروب بدون آب).

سکانس [sekâns] (فران. séquence) ۱- (سین.) هر یک از قسمتهای فیلمبرداری مربوط به یک
 صحنه سینمایی ۲- (انف.) مجموعه مرتب شده عناصر، دستورالعملها و عملیات در یک برنامه
 کامپیوتری است. هر برنامه کامپیوتری دارای چند سکانس است که هر یک به موضوع خاصی
 می پردازد (از فره. ز. فا.).

سکرتر [sekreter] (فران. secrétaire) منشی، معمولاً منشی زن که عهده دار دفتر مخصوص
 مسئولان اداری و وزارتخانهها، شرکتهای خصوصی و مطب پزشکان می باشد.

- سکس [seks] (انگلی. sex، فران. sexe) ۱- مجموع افرادی که از یک جنس هستند ۲- قسمتهایی از بدن (معمولاً بدن زن) که تحریک‌کننده احساسات و غرایز جنسی است.
- سکسی [seksi] (فران. sexe + یاء نسبت فارسی) دارای جاذبه جنسی: «فیلم سکسی»، «زن سکسی».
- سکوریت [sekurit] (فران. securit، نام مارک به ثبت رسیده) ایمنی (شیشه سکوریت) شیشه‌ای که برای ویتترین، در ... مورد استفاده قرار می‌گیرد و نمی‌شکند؛ شیشه ایمنی.
- سکولاریسم [sekulârisim] (انگلی. secularism) جدایی دین از سیاست، جدا کردن دین و دنیا، این جهانی کردن، دنیوی کردن. سکولار = دنیوی، این جهانی، غیر مذهبی.
- سل [sol] (فران. sol) پنجمین نوت از نوت‌های موسیقی و نشانه آن.
- سلف [self] (انگلی. self-starter) (مکا.) دستگاه الکتریکی کوچکی است در اتومبیلها عوض هندل که موتور به وسیله آن روشن می‌شود.
- سلف سرویس [selfservis] (انگلی. self-service) رستورانی که غذا را سرو نمی‌کند و غذا و نوشابه و دستر و سالاد و ... جلو مشتریان است و مشتری هر چه را که می‌خواهد انتخاب می‌کند.
- سلک [selk] (انگلی. silk) پارچه حریر و ابریشم.
- سلوفان (سلفون) [selofâ(o)n] (فران. cellophane) ورقه نازک و شفاف است که از هیدرات سلولز ساخته شده: «کتاب با جلد سلوفان» (کتابی که جلد آن روکش سلوفان داشته باشد)؛ «کاغذ سلوفان» (ورقه‌های سلوفان که برای نگهداری غذا در داخل یخچال هم به کار می‌رود) (از فره. ز. فا.).
- سلول [sellul] (فران. cellule) ۱- (جانو.) موجود زنده و حساس و متحرک که عنصر اصلی بدن موجودات زنده می‌باشد و عبارت است از پروتوپلاسم هسته و پوسته و چون بسیار ریز است با چشم دیده نمی‌شود؛ بدن کلیه حیوانات و گیاهان از سلول ترکیب شده، برخی از جانوران فقط یک سلول دارند، برخی از اجتماع سلولهای بی‌شمار تشکیل شده‌اند؛ یاخته ۲- اتاقی در زندان که زندانیان به‌طور انفرادی یا گروهی در آن زندانی می‌شوند.
- سلولز [selluloz] (فران. cellulose) (شیم.) جسمی است جامد، سفید، بی‌بو، و بی‌طعم شبیه به نشاسته که در آب و الکل حل نمی‌شود و آن فراوان‌ترین و مهمترین گلوئیدهاست زیرا غشاء سلول همه گیاهان از این ماده است. در صنعت برای تهیه کاغذ، پنبه، ابریشم و ... به کار می‌رود.
- سماور [samâvar] (روس. samovâr) ظرفی فلزی که درون آن آتشیخانه‌ای تعبیه شده (سماور زغالی

و نفتی) و برای جوش آوردن آب جهت چای و غیره به کار می‌رود. در بالای آن که در معرض حرارت است قوری چای را جای می‌دهند تا دم بکشد و آن اقسامی دارد: «سماور زغالی (که دیگر استعمالی ندارد)»، «سماور نفتی و سماور برقی».

سمبل (سنبل) [sam(n)bol] (فران. symbole) نمونه، نشانه، نماد.

سمبولیسم [sambolism] (فران. symbolisme) (ادب.) شیوه‌ای است که در حدود سال ۱۸۸۰ در ادبیات پیدا شد. شاعران سمبولیست معتقد بودند که شعر باید از راه آهنگ کلمات حالات روحی و احساسات را که امکان بیان مستقیم آنها نیست به خواننده یا شنونده القا کند. شیوه سمبولیسم همواره به این سه اصل که عبارت است از: ۱- آهنگ کلام و رمز بیان ۲- هیجان ۳- استقلال، توجه دارد. گروهی در آن اثری از عرفان شرق و غرب می‌بینند و عده‌ای آن را راهی برای پدید آوردن زبانی تازه در شعر می‌شمارند و گروهی نیز برای بیان مطلب با استفاده‌های دیگر می‌دانند، چنان که اغلب سمبولیستها از این که می‌توانند با موسیقی رقابت کنند افتخار می‌نمایند. پیشوایان این مکتب در فرانسه عبارتند از: بودلر، ورلن (Verlaine)، رمبو (Rimbaud) و مالارمه (Mallarmé).

سمبولیک [sambolik] (فران. symbolique) چیزی که دارای ارزش و کارآیی خاص خود نیست و نشانه و مظهر چیز دیگری است.

سمپاتی [sampâti] (فران. sympathie) جاذبه، میل و عاطفه طبیعی، همدردی.

سمپاتییک [sampâtik] (فران. sympathique) ۱- جذاب، جالب توجه، محبت‌انگیز، محبت‌آمیز ۲- (پزشک.) دستگاه عصبی نباتی که از ناحیه سینه‌ای و کمری مغز تیره منشأ می‌گیرد و شامل رشته‌های عصبی و گرده‌های عصبی است (از فرهنگ ز. فا.).

سمپوزیوم [sampozioyom] (فران. symposium) گردهمایی تعداد محدودی از متخصصان به منظور بررسی یک موضوع خاص علمی؛ کنفرانس علمی.

سمستر [semestr] (فران. semestre) نیمسال (سال تحصیلی به دو سمستر تقسیم می‌شود).

سمفونی (سمنفونی) [san(m)fon] (فران. symphonie) (موسی.) قطعه‌ای موسیقی کلاسیک که برای اجرا به وسیله ادوات کنسرتی ساخته می‌شود: «سمفونی شماره ۹ بتهوون»، «سمفونی شماره ۴۰ موتزارت».

سمفونیک [samfonik] (فران. symphonique) مربوط به سمفونی.

سمنت [sément] (انگلی. cement) سیمان (امروز این اصطلاح کمتر به کار می‌رود).

سمینار [sēminâr] (انگلی. seminar) ۱- گروهی از متخصصان برای بررسی مسائل مختلف اجتماعی، اداری و اقتصادی ۲- دسته‌ای از دانشجویان که تحت نظر یک استاد در رشته‌ای خاص به تحقیق پرداخته و سخنرانی‌هایی در آن رشته ترتیب دهند.

سن [sen] (فران. scène) صحنه نمایش، صحنه.

سنا [senâ] (فران. sénat) مجلسی که اعضای آن از بزرگان و اعیان کشور برگزیده می‌شوند. مجلس اعیان.

سناتور [senâtor] (فران. sénateur) عضو سنا، وکیل مجلس اعیان.

سناریست [senârist] (فران. scénariste) سناریونویس، فیلمنامه‌نویس.

سناریو [senâriyo] (فران. scénario) (سینما). طرح‌ریزی نمایش، ترتیب دادن نمایش یا داستان که در سینما یا تئاتر نمایش داده می‌شود؛ فیلمنامه.

سنتز [santez] (فران. synthèse) ۱- ترکیب، تألیف ۲- در فلسفه دیالکتیک: حقیقت جدیدی که تز و آنتی تز را در بر می‌گیرد و به صورت یک کل در می‌آید.

سنتتیک [santetik] (فران. synthétique) محصولی که از راه ترکیبات شیمیایی به صورت مصنوعی به دست می‌آید مانند: برخی الیاف برای پارچه، کائوچو، عطر و غیره.

سنتو [sento] (علامت اختصاری: central Treaty organization) سازمان پیمان مرکزی که در سال ۱۹۵۹ به عنوان جانشین پیمان بغداد به وجود آمد. در این پیمان تمام دولتهای عضو پیمان بغداد (ایران، انگلستان، پاکستان، ترکیه) به جز عراق شرکت کردند. امریکا عضو این پیمان نیست اما بر آن نظارت دارد و در مانورهای آن شرکت می‌کند و به اعضای آن کمک نظامی می‌نماید. ایران در سال ۱۳۵۸ پس از پیروزی انقلاب از این پیمان خارج شد.

سند [sonde] (فران. sonde) (پزشک). ابزاری است در پزشکی که به کمک آن مایعی را از کانالی یا حفره‌ای در بدن خارج یا داخل کنند. مانند خارج کردن ادرار از کیسه مثانه.

سندروم [sanderom] (فران. syndrome) مجموعه آثار و علایم بیماری؛ مجموعه‌ی علایمی که به علل گوناگون پدید می‌آیند.

سندل [sandal] (فران. sandal) نوع کفش چرمی یا چوبی.

سندیکا [sandikâ] (فران. syndicat) گروهی که برای دفاع از منافع اقتصادی و صنفی مشترک افراد

تشکیل شود: سندیکای کارگران؛ اتحادیه کارگران.

سندیکالیزم (سندیکالیسم) [sandikâliz(s)m] (فرانس. syndicalisme) (سیا.) نظریه یا نهضتی که معتقد است در یک جامعه سوسیالیست اتحادیه‌های کارگری باید اساس مدیریت صنعتی و اجتماعی باشند. سندیکالیزم نهضت جناح تندروی جنبش کارگری انگلستان بود که می‌خواست وسایل تولید و توزیع را از کف مالکان خارج کند و به دست اتحادیه‌های کارگری بسپارد. سندیکالیستها برای رسیدن به این هدف روش عمل مستقیم را می‌پسندیدند، یعنی خرابکاری، اعتصاب، تحریم و غیره. خلاصه سندیکالیستها می‌خواستند با ستیزه مداوم وسایل تولید را از چنگ مالکان خارج کنند و به اتحادیه‌ها بسپارند (از فرهنگ سیا.).

سندیکالیست [sandikâlist] (فرانس. syndicaliste) عضو اتحادیه کارگری.

سنکپ [sankop] (فرانس. syncope) (پزشد.) سخته قلبی.

سوبسید [subsid] (فرانس. subside) (اقتصاد.) کمک دولت در مایحتاج عمومی مردم برای این که خریدار قیمت زیادی نپردازد؛ یارانه.

سویلمه (سویلیمه) [suble(i)me] (فرانس. sublimé) (شیمی.) بی‌کلرورد و مرکور، از داروهای طبی، ماده‌ای است سمی، محلول یک در هزار آن برای ضد عفونی کردن زخمها به کار می‌رود.

سوپ [sup] (فرانس. soupe) آش رقیق، شوربا و آن دارای انواع مختلف است: «سوپ جو».

سوپاپ [supâp] (فرانس. soupape) (مکا.) پولکی که روی دهانه دریچه سرسیلندر قرار گرفته و دریچه‌ها را سد می‌کند. در هر سیلندر دو سوپاپ وجود دارد: یکی مخصوص دریچه گاز است (گاز مخلوط از بنزین و هوا) و دیگری مخصوص دریچه دود است. در مرکز این پولک میله‌ای وصل است که میل «سوپاپ» نام دارد. میله مزبور روی بادامک سوپاپ سوار می‌شود و به طریق خودکار ضمن کار موتور به مناسبت احتیاج پیستونها، سوپاپ گاز باز می‌شود و مقداری بنزین داخل انتهای سرسیلندر می‌گردد و پس از فشرده شدن به وسیله پیستون و انجام عمل احتراق، پیستون به عقب رانده می‌شود و در همین موقع سوپاپ دوباره باز شده دود از آن خارج می‌شود و وارد لوله دود می‌گردد.

سوپاپ اطمینان، سوپاپی که بر روی دیگ بخار نصب شده تا از انفجار دیگ جلوگیری کند. (سیا.) به طور مجازی سوپاپ اطمینان در موردی به کار می‌رود که در جامعه‌ای فشار سیاسی و اقتصادی وجود داشته باشد، اما گاهی دولت به رسانه‌های گروهی اجازه می‌دهد تا انتقاد کنند، در این حالت گفته می‌شود این انتقاد یک سوپاپ اطمینان است.

سوپر [super] (فران. مخفف super carburant) بنزین خالص: «بنزین سوپر».

سوپر [super] (انگل. مخفف super market) فروشگاه و مغازه‌ای که دارای انواع و اقسام مایحتاج عمومی از خوراکی و پوشاک و غیره می‌باشد. به صورت سوپر مارکت هم در فارسی به کار می‌رود.

سوپر وایزر [supervâzyer] (انگل. supervisor) مدیر، راهنمای رساله دکتری.

سوتین [sutiyan] (فران. مخفف soutien gorge) سینه‌بند، پستان‌بند، کرست زنانه.

سوخاری [suxâri] (روس. suxâr) برشته: «نان سوخاری».

سود [sud] (فران. soude) (شیم.) جوهر قلیایی سرشار از کربنات سدیم که از احتراق برخی گیاهان دریایی مملو از نمک به دست می‌آید. نیز کربنات سدیم با روشهای صنعتی از کلرور آن حاصل می‌شود.

سودا [sodâ] (انگل. soda) نوعی نوشابه گازدار غیرالکلی.

سور [sever] (فران. sévère) جدی، سختگیر.

سورپریز [surperiz] (فران. surprise) چیز غیر مترقبه و غافل گیر کننده.

سوررالیسم [surre?alîsm] (فران. surréalisme) (ادب.) مکتب سوررالیسم، شیوه‌ای است ادبی که در سال ۱۹۲۰ در فرانسه پیدا شده و مانند مکتبهای دیگر دامنه نفوذ خود را به هنرهای دیگر هم کشانید. منشأ این مکتب را بیش از هر جای دیگر در شعر باید جستجو کرد، زیرا سوررالیستها می‌کوشند تا از راه شعر بر اذهان تسلط پیدا کنند. سوررالیسم زبان قرن بیستم و نابسامانها و آشفتگیهای روزگار ما را بازگو می‌کند. از بازرسی عقل و منطق به دور است. پاداش هنر را خود هنر می‌داند و می‌گوید سود هنر در آن است که بی سود باشد. رؤیا را از قلمرو واقعیت برتر می‌داند چون در عالم رؤیا همه چیز سهل و ساده می‌نماید و همه چیز طبیعی جلوه گر می‌شود، زیرا مشکل آشفته کننده «امکان» در آن مطرح نیست.

سورشارژ [suršarž] (فران. surcharge) اصطلاحی است در پست و آن عبارت از چاپ مجدد روی

تمبر قدیمی است.

سوژه [suʒe] (فران. sujet) آنچه در باره آن بحث و آزمایش کنند، مضمون، موضوع.
سوسپانسن [suspâns] (فران. suspense) لحظه‌های دلهره و اضطراب فیلم که انسان در انتظار وقوع حوادث ناگواری است.

سوسیالیست [sosiyâlist] (فران. socialiste) پیرو مکتب سوسیالیسم.
سوسیالیزم [sosiyâlizm] (فران. socialisme) (سیا.) مرام یا مسلکی که هدف آن تعدیل ثروت و تعمیم منابع ثروت و جلوگیری از جمع شدن سرمایه در دست اشخاص معدود می‌باشد.
سوسیسیس [sosis] (فران. saucisse) از انواع فرآورده‌های گوشتی است که از گوشت چرخ کرده بسیار ریز و چربی و سویا درست می‌شود و در قالب روکش نایلونی استوانه‌ای شکل عرضه می‌شود.
سوش [suʃ] (فران. souche) ته چک.

سوفلور [suflo] (فران. souffleur) ۱- شخصی که از زیر صحنه نمایش یا پشت پرده جمله‌ها و عبارتهای نمایشنامه را به بازیکنان یادآوری می‌کند ۲- داور سوت زننده در بازی والیبال.

سوفله [sufle] (فران. soufflé) نوعی غذا که روی آن پنیر می‌ریزند و آن را در فر می‌پزند: «سوفله بادنجان» (از فرهد. ز. فا.).

سوکسه [sukse] (فران. succès) موفقیت، کامیابی، طرفدار.
سوکمیسیون [sukomisiyon] (فران. sous-commission) کمیسیون فرعی در مجلس شورا یا مجلس دیگری.

سولفات [sulfât] (فران. sulfate) جسمی است جامد به رنگهای مختلف، در طبیعت پیدا می‌شود، از تأثیر اسید سولفوریک بر آهن و روی، یا ترکیب اسید سولفوریک با سولفور یا نمک دیگر نیز به دست می‌آید. بیشتر سولفاتها در آب محلولند (به جز سولفات سرب، و باریم) سولفات انواع متعدّد دارد مانند:

سولفات دوسود [sulfâtdosud] (فران. sulfate de soude) (پزش.) نمکی است متبلور، طعم آن شور و تلخ، در آب حل می‌شود، در طب به عنوان مُسهل به کار می‌رود.

سولفات دومنیزی [sulfâtdomanyazi] (فران. sulfate de magnésie) (پزش.) نمک فرنگی، نمکی است تلخ مزه که در پزشکی به عنوان مُسهل به کار می‌رود.

سولفامید [sulfamid] (فران. sulfamide) (پزش. .) نام ژنریکی ترکیباتی که دارای SO_2NH_2 یا مشتقاتش می‌باشند و در معالجه بسیاری از بیماریهای عفونی مورد استفاده قرار می‌گیرند.
سولفور [sulfur] (فران. sulfure) (شیم. .) سولفورها، نمکهای اسید سولفوریک هستند که در طبیعت به فراوانی یافت می‌شوند، مخصوصاً سولفور آهن، مس و سرب و نقره که کانه‌های این فلزات را تشکیل می‌دهند.

سولفوریک [sulfurik] (فران. sulfurique) (شیم. .) منسوب به سولفور: «اسید سولفوریک».
سولفیت [sulfite] (فران. sulfite) (شیم. .) نمکهای اسید سولفور هستند و آنها غیر محلولند، ولی در اسیدها حل می‌شوند و گاز SO_2 می‌دهند و روی همین خاصیت از سولفاتها تمیز داده می‌شوند.
سولفیتها انواع متعدد دارند مانند: سولفیت باریم، سولفیت کلسیم، سولفیت نقره و غیره.

سولو [solo] (ایتا. solo) (موسیق. .) تکنوازی (ساز سولو).

سون آپ [sevenâp] (انگل. seven-up) نوعی نوشابه غیرالکلی.

سونا [sonâ] (فران. از اصل فنلاندی Sauna) حمام بخار.

سونات [sonât] (فران. sonate) (موسیق. .) قطعه‌ای از موسیقی که برای اجرا با یک یا دو ابزار موسیقی تهیه می‌شود و شامل سه یا چهار بند است. شکل سونات زمینه‌ای است برای قالبهای دیگر موسیقی سمفونیک مثل سمفونی و کنسرتو.

سونامی (تسونامی) [sunâmi, tesunâmi] (انگل. tsunami) آب لرزه، زلزله دریایی.

سوند [sond] (فران. Sonde) (پزش. .) ← سند.

سونداژ [sondâž] (فران. sondage) ۱- (سیا. .) تحقیق و بررسی درباره یک مسأله سیاسی یا اجتماعی از طریق مراجعه به افکار عمومی ۲- شناسایی یک مسأله خاص. این اصطلاح در مورد رشته‌های فنی به کار می‌رود.

سونوگرافی [sonogerâfi] (انگل. sonography، فران. Sonographie) (پزش. .) تقطیع ماوراء صوتی که تصویری دوبعدی به دست می‌دهد و در آن از امواج صوتی جهت بررسی وجود، محل و شکل ضایعات بدن استفاده می‌شود.

سویا [soyâ] (فران. soJa, soya) (گیا. .) گیاهی است دارای برگهای درشت و گل‌های سفید یا بنفش، ساقه‌هایش پوشیده از تارهای سفید، بلندیش تا یک متر می‌رسد، دانه‌های آن به درشتی لوبیا و به رنگ زرد یا سفید و در غلافی شبیه غلاف لوبیا جای دارد و دارای مواد غذایی بسیار مفید است،

پخته آن به جای گوشت در خورش خورده می شود و روغنی هم از آن می گیرند که مانند روغنهای نباتی است.

سویت [sovit] (فرانس. suite) ۱ - (موسیق.) قطعه ای موسیقی خاص که دارای مایه ضربی است و برای توصیف داستان یا موضوعی خاص یا جهت به کار بردن تمها یا آهنگهای محلی به کار می رود ۲ - آپارتمان چند اتاقه سرهم که به وسیله یک مشتری در یک هتل لوکس اجاره می شود: «یک سویت در هتل اجاره کرده است».

سویچ [sowič] (انگلی. switch) ۱ - دستگاه اتصال برق: «سویچ برق» ۲ - کلیدی که در اتومبیل باعث برقراری جریان برق می شود، یعنی برق از باتری ماشین به سویچ آمده، سپس از سویچ به قسمتهای دیگر ماشین تقسیم می گردد، به طوری که قبل از باز کردن سویچ، دستگاه استارت و برق موتور کار نمی کند.

سی [si] (فرانس. si) (موسیق.) هفتمین نوت از نوت های موسیقی و نشانه آن.

سیا [siyâ] (انگلی. CIA مخفف Central Intelligence Agency) «سازمان اطلاعات مرکزی امریکا» می باشد که فعالیتهای جاسوسی و اطلاعاتی امریکا را در خارج از کشور رهبری می کند: «سازمان سیا».

سیاتیک [siyâtik] (فرانس. Sciaticque) (جانو. پزش.) معمولاً نام سیاتیک به عصب نسائی (عرق النساء) بزرگ اطلاق می شود. و آن عبارت از درد شدیدی است که در سرتاسر این عصب حس می شود، به ویژه در ناحیه سرنی.

سیانس (سئانس) [siy(se?)âns] (فرانس. séance) (نما.) زمانی که برای نمایش فیلم یا تئاتر در نظر گرفته می شود؛ نشست: «سیانس اول»، «سیانس دوم».

سیانور [siyânur] (فرانس. cyanure) (شیم.) نمک اسید سیانیدریک که سمی بسیار قوی و کشنده است: سیانور پتاسیم، سیانور روی، سیانور طلا، سیانور جیوه. تمام سیانورها سمی هستند.

سیبرنتیک [sibernetik] (فرانس. Cybernétique) دانش تشکیل یافته به وسیله نظریه های راجع به ارتباطات (کومونیکاسیون) و تنظیم در موجود زنده و ماشین یا به عبارت دیگر: علمی که از مجموعه نظریه های راجع به ارتباطات و تنظیم در موجود زنده و ماشین، تشکیل یافته است.

سیبل [sibl] (فرانس. cible) قطعه ای از تخته یا مقوا که آن را برای تمرین تیراندازی هدف قرار می دهند؛ نشانه، هدف: «هدف سیبل های مقابل».

سی بی اس [sibies] (انگلی. C.B.S. کوتاه نوشته Columbia Broadcasting System) سازمان سخن‌پراکنی کلمبیا.

سیتوپلاسم [sitopalâsm] (فرانس. cytoplasme) (زیسه.) بخشی است از یاخته که در حد فاصل هسته و شامه یاخته وجود دارد. ضمایم داخلی آن ممکن است جاندار یا بی‌جان باشد؛ میان مایه ← پروتوپلاسم (فره. ز. فا.).

سیتولوژی [sitoloži] (فرانس. cytologie) (زیسه.) بخشی است از زیست‌شناسی عمومی که یاخته‌های زنده را در تمام جنبه‌ها (ساختار، ویژگیها، فعالیت، تحوّل) مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ بافت‌شناسی.

سیتی اسکن [sitieskan] (انگلی. C.T.scan مخفف Computerized Tomography) وسیله عکسبرداری از طبقات مختلف بدن به وسیله اشعه و با کمک کامپیوتر.

سیتیزن [sitizen] (انگلی. citizen) شهروند (این اصطلاح توسط یا برای ایرانیان مقیم امریکا به کار می‌رود؛ کسی که در شهر زندگی می‌کند و از حقوق مدنی برخوردار است).

سی دی [sidi] (انگلی. C.D. کوتاه نوشته Compact Disc) (رایا.) دیسک فشرده، صفحه فشرده.

سیرک [sirk] (فرانس. cirque) نمایشهای پهلوانی و بازی با حیوانات و کارهای عجیب و اعمال خنده‌آور است که جمعی بر روی صحنه انجام می‌دهند.

سیروس [sirus] (فرانس. cyrus) تلفظ فرانسوی کورش.

سیروز [siroz] (فرانس. cirhose) (پزش.) عفونت جگر، بیماری کبدی.

سیریلیک [sirilik] (فرانس. cyrilique) بر الفبایی اطلاق می‌شود که در قرن نهم میلادی توسط سن سیریل (saint cyril) برای نوشتن انجیل به زبان اسلاو اختراع شد. الفبایی که امروز برای نوشتن زبانهای روسی، بلغاری، سربی، تاجیکی و... مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سیستم [sistem] (فرانس. système) ۱- روش، طریقه: «سیستمهای تجزیه و تحلیل»، «سیستم اداره مملکت» ۲- دستگاه، نظام: «سیستم گوارشی»، «سیستم ارتباطات»، «سیستم اداری»، «سیستم سرمایه‌داری»، ۳- مدل: «اتومبیل آخرین سیستم».

سیستماتیک [sistemâtik] (فرانس. systématique) منظم، مرتب: «سیستماتیک کار می‌کند»؛ «کار سیستماتیک انجام می‌دهد».

سیستوسکوپ [sistoskop] (فرانس. cystoscope) (پزش.) ابزاری که نگاه کردن به داخل مثانه را پس

از میله زنی کلیه ممکنه می سازد.

سیستوسکوپیی [sistoskopi] (فران. cystoscopie) (پزشد.) آزمایش مثانه به وسیله سیستوسکوپ.
سیستوگرافی [sistogerâfi] (فران. cystographie) (پزشد.) عکسبرداری از مثانه به کمک اشعه ایکس؛ رادیوگرافی مثانه.

سیسموگراف [sismogerâf] (فران. sismographe, séismographe) (زمیند.) زلزله‌نگار.

سیسموگرافی [sismogerâfi] (فران. sismographie) زلزله‌نگاری.

سی سی [sisi] (انگلد. CC مخفف cubic centimeter) سانتی متر مکعب.

سی سی یو [sisiyu] (انگلد. C.C.U مخفف Coronary Care Unit) بخشی از بیمارستان که به مراقبت‌های ویژه از بیماران قلبی می پردازد؛ بخش مراقبت‌های ویژه؛ (بیمارستان) بخش قلب.
سیفلیس [siflis] (فران. syphlis) (پزشد.) بیماری عفونی واگیر که میکرب آن از طریق مقاربت و معاشرت با مبتلایان به سیفلیس سرایت می کند، به طور وراثت هم این بیماری از پدر یا مادر سیفلیسی به طفل منتقل می شود.

سیفون [sifon] (فران. siphon) ۱- لوله خمیده‌ای به شکل زانو که برای خالی کردن مایعات از یک سطح به سطح پایین تر و نیز برای جلوگیری از تصاعد گازهای داخلی منابع عفونی (مستراح) به کار برند ۲- دستگاه مخصوصی که بر بالای سوراخ مستراح نصب شده و به وسیله لوله‌ای به داخل حوضک مستراح متصل است و با فشار دگمه‌ای یا کشیدن دسته‌ای آب از آن خارج شده مستراح را می شوید.

سیکل [sikl] (فران. cycle) ۱- (فیز.) یک دوره کامل موج الکتریکی. امواج رادیویی را به وسیله سیکل و اغلب کیلو سیکل در ثانیه اندازه می گیرند ۳- در نظام آموزشی قدیم، دوره تحصیلات متوسطه را به دو قسمت تقسیم می کردند: سیکل اول «دوره سه ساله اول دبیرستان» و سیکل دوم «دوره سه ساله دوم دبیرستان».

سیکلامن (سیکلمه) [siklâmen/siklame] (فران. cyclamen) (گیا.) گیاهی است دارای گلهای زیبا که در باغچه کاشته می شود، گلهای آن کمی سرازیر است و آن را در فارسی گل نکونسار هم می گویند، در ضمن برای گلدان هم از این گل زیاد استفاده می شود؛ گل نکونسار.

سیکلمه [siklame] (فران. cyclamen) ← سیکلامن.

سیکلت [siklet] (فرانس. Motocyclette) نوعی وسیله نقلیه دوچرخ همچون دوچرخه که از آن قویتر و بزرگتر و جسیم‌تر است و انواع و اقسامی دارد و در ضمن دارای موتور هم می‌باشد.

سیگار [sigâr] (فرانس. cigare) برگ نازک کاغذی به شکل استوانه‌ای کوچک که داخل آن را از توتون انباشته‌اند و آن را می‌کشند که سابقاً بدون فیلتر بوده اما امروز غالباً همراه فیلتر است برای این که دود را تصفیه کند و نیکوتین را تا اندازه‌ای بگیرد. هر چند واژه سیگار از زبان فرانسه آمده اما در خود زبان فرانسه لفظ سیگارت (cigarette) به کار می‌رود و لفظ سیگار را برای سیگار برگ به کار می‌برند.

سیگما (زیگما) [s(z)igmâ] (فرانس. sigma) هجدهمین حرف الفبای یونانی (Σ) که در ریاضی از آن استفاده می‌شود.

سیگنال [signâl] (انگلی. signal) (فیز.) موج رادیویی.

سیلاب [silâb] (فرانس. syllabe) هجا، بخش.

سیلندر [silandr] (فرانس. cylindre) (مکان.) لوله‌ای است استوانه‌ای شکل که در موتور اتومبیل تعبیه شده، در داخل سیلندر پیستون حرکت می‌کند و گاز موجود در سیلندر را به سمت ته سیلندر که در اصطلاح سرسیلندر می‌گویند می‌راند و در آن تراکم می‌کند، پس از تراکم در سرسیلندر عمل احتراق صورت می‌پذیرد و بر اثر احتراق پیستون - که به وسیله دسته پیستون به میل لنگ ختم می‌شود - در داخل سیلندر به حرکت در آمده باعث گردش میل لنگ می‌شود. ۲ - محفظه نگهداری گاز تحت فشار: «سیلندر گاز».

سیلو [silo(u)] (فرانس. silo) انبار ویژه محافظت گندم که به شکل برج یا گودال ساخته می‌شود و دارای ماشینها و دستگاههایی برای پاک کردن گندم می‌باشد.

سیلیس [silis] (فرانس. silice) (شیم.) اکسید سیلیسیم و آن جسمی است محکم و رنگی یا بی‌رنگ که در طبیعت بسیار یافت می‌شود و نوع خالص آن در حالت تبلور مانند جسم شیشه‌ای سخت می‌باشد که در این صورت آن را کوارتز می‌نامند.

سیلیسیم [silisiyom] (فرانس. silicium) (شیم.) جسمی است ساده به رنگ خاکستری و شبه فلزی است از گروه کربن که در طبیعت به فراوانی یافت می‌شود در ۱۴۲۰ درجه ذوب می‌شود و برای ساختن نیمه هادیها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سیلیکات [silikât] (فرانس. silicate) یکی از ترکیبات سیلیس با اکسیدهای مختلف فلزی است.

سیلیکاتهای طبیعی عبارتند از: زمرد، تالک، خاک رس و فلدسپات.

سیمان [simân] (فران. ciment) سیمان بر دو قسم است: سیمان طبیعی و سیمان مصنوعی، سیمان طبیعی را از تکلیم سنگ آهکی که ۳۰ تا ۶۰ درصد خاک رس داشته باشد به دست می‌آورند، ولی سیمان مصنوعی مخلوطی است از ۴۰٪ خاک رس و ۶۰٪ خاک آهک که آن را در کوره‌های دوار می‌پزند.

سیم کارت [simkârt] (انگلی. S.I.M. کوتاه نوشته Subscribers Identification Memory) حافظه اطلاعاتی مشترکین + فران. carte) کارت حافظه اطلاعاتی مشترکین در تلفن همراه.

سینک [sink] (انگلی. sink) لگنچه ظرفشویی که در آشپزخانه کار گذاشته می‌شود.

سینما [sinemâ] (فران. cinéma) ۱- خلاصه شده (cinématographe) و آن عبارت است از ضبط و پخش مناظر و اشخاص و اشیاء با دستگاه فیلمبرداری و دستگاه نمایش ۲- محلّ نمایش فیلم. سینماتک [sinemâtek] (فران. cinémathèque) مکانی که در آن فیلمها را نگهداری می‌کنند و معمولاً آنها را نمایش می‌دهند و در حقیقت حکم موزه فیلم را دارد.

سینماتیک [sinemâtik] (فران. cinématique) (فیز.) بخشی از علم فیزیک است که حرکت اجسام را بدون در نظر گرفتن نیرو و جرم مورد مطالعه قرار می‌دهد.

سینماسکوپ [sinemâskop] (فران. cinéma-scope) سینمایی که پرده آن یک برابر و نیم سینمای معمولی است و فیلم آن نیز رنگی است و صداها از آن طرفی که صداها واقعاً بلند می‌شود شنیده می‌شود.

سینوزیت [sinozit] (فران. sinusite) (پزش.) عفونت و التهاب حفره‌های استخوانی پیشانی و فک بالا. سینوزیت در حالت حاد بیمار را بسیار ناراحت می‌کند و موجب دردهای شدید دائمی می‌شود.

سینوس [sinus] (فران. sinus) ۱- (پزش.) حفره استخوانهای پیشانی و فک بالا (فک اعلی) ۲- (ریاض.) به‌طور کلی در هر مثلث قائم‌الزاویه نسبت ضلع رو به روی زاویه را به وتر مثلث سینوس گویند.

سینه‌راما [sinerâmâ] (فران. cinérama) فیلمی که روی پرده عریض و خمیده (مقعر) با سه پروژکتور از سه سمت منعکس می‌شود و در نتیجه برجسته بنماید. امروز به جای استفاده از سه دوربین از یک دوربین ویژه استفاده می‌شود.

سینی [sini] (روس. sina) ظرفی فلزی (طلا، نقره، مس و جز آنها)، کائوچی، ملامین که در آن خوردنی می‌گذارند: «سینی چای»، «سینی غذا». شکل آن مسطح و گرد یا مستطیل که اطراف آن لبهٔ مختصری دارد.

سی. وی [sivi] (انگ. C.V. کوتاه نوشتهٔ Cape Verde) (رایا). روی اینترنت، نشانهٔ مشخص‌کنندهٔ آدرسی در روی اینترنت.

سی. وی [sivi] (انگ. C.V. کوتاه نوشتهٔ Curriculum Vitae) شرح حال، معمولاً همراه درخواست شغل یک سی وی باید فرستاده تا سوابق شخصی علمی و تجربی درخواست‌کننده معلوم شود. سیویل [sivil] (فران. civil) ۱ - غیرنظامی، کشوری. این اصطلاح در مقابل نظامی به کار می‌رود: «لباس سیویل» ۲ - مهندسی سیویل، رشته‌ای از مهندسی که به پروژه‌های عمرانی (پل، راه و ساختمان، سد، بندر، اسکله) مربوط می‌شود.

«ش»

شاپو [šapo] (فران. chapeau) کلاه تمام لبه: «کلاه شاپو». شاتون [šáton] (فران. chaton) دستهٔ پیستون، وسیله‌ای است در موتور اتومبیل که حرکت را از پیستون به میل‌لنگ انتقال می‌دهد.

شاتوبریان [šátoberiyán] (فران. chateaubriand) (آشپز). برش ضخیمی از فیلهٔ گاو سرخ شده که معمولاً با سیب‌زمینی سرخ کرده خورده می‌شود (این اصطلاح معمولاً در رستورانهای درجه ۱ در لیست غذا نوشته می‌شود).

شاربن [šárbon] (فران. charbon) (پزشک). سیاه‌زخم، مرض عفونی مشترک میان انسان و دام که بیشتر در میان گله‌های گاو و گوسفند بروز می‌کند و باعث تلفات زیاد می‌شود. هرگاه به انسان سرایت کند در موضع سرایت آن لکهٔ سرخ رنگی ظاهر می‌شود و خارش زیاد پیدا می‌کند بعد رنگ آن سیاه می‌شود و در اطراف زخم اثر قرمز رنگی ظاهر می‌شود و خارش زیاد پیدا می‌کند، سپس رنگ آن سیاه می‌شود. مریض تب می‌کند و حرارت بدنش بالا می‌رود و در اثر شدت مرض و تب ممکن است بیمار تلف شود. در حیوانات ابتدا باعث تب و لرز شدید می‌شود و دهان حیوان کف آلود و فضله‌اش خونین و سپرزش سیاه و متورم می‌گردد. این عوارض در ظرف چند ساعت

بروز می‌کند و حیوان را تلف می‌سازد و اگر او را بکشند خون سیاهی مانند زغال از او خارج می‌شود به همین جهت اسم این مرض را به زبان فرانسه شاربن «زغال» گذاشته‌اند. میکرب شاربن در آب، در زمین و در خون خشک شده که دارای درجه معمولی باشد تا دو ماه زنده می‌ماند، در حرارت صد درجه و سرمای سخت نابود می‌شود. چنانچه لاشه حیوانی که به مرض شاربن تلف شده زیر خاک دفن کنند میکربهای آن به وسیله کرمهای زمین خارج می‌شود و حیواناتی را که در آن محل چرا می‌کنند مبتلا می‌سازد به این جهت بهتر است که لاشه حیوان مبتلا به شاربن را بسوزانند. معالجه سیاه زخم در انسان با سوزاندن محل زخم و تزریق سرم ضد شاربن و داروهای دیگر صورت می‌گیرد، برای جلوگیری از سرایت شاربن به حیوانات سالم واکسن ضد شاربن تزریق می‌کنند.

شارژ [šárž] (فرانس. charge) مقدار برق یک دستگاه یا باطری: شارژ کردن باطری.

شارژور [šáržor] (فرانس. chargeur) (تک.) دستگاهی که باتری را شارژ می‌کند.

شارلاتان [šarlâtân] (فرانس. charlatan) حقه‌باز، متقلب.

شارلاتانیسم [šarlâtânism] (فرانس. charlatanisme) حقه‌بازی، کلاهبرداری.

شاسی [šâsi] (فرانس. chassis) ۱- اتومبیل کاملی که فقط اتاق نداشته باشد ۲- استخوان‌بندی و چهارچوب آهنی که همه قسمت‌های دیگر اتومبیل روی آن قرار می‌گیرد. (عا.) به‌طور عامیانه به زنانی که قدشان بلند است شاسی بلند گفته می‌شود ۳- (عکا.) قابی که شیشه عکس و کاغذ حساس را در آن جا می‌دهند تا بر اثر تابش نور تصویر به دست بیاید.

شافت (شفت) [šâ(a)ft] (انگلی. shaft) محور کلاچ.

شامپانزه [šâmpânze] (فرانس. chimpanzé) (جانو.) گونه‌ای از میمونهای انسان‌نما که بدنش از موهای بلند پوشیده شده و دم ندارد.

شامپانی [šâmpâny] (فرانس. champagne) نوعی شراب سفید کف‌دار گرانبها که آن را اصلاً در شامپانی فرانسه از بهترین اقسام انگور تهیه می‌کنند و در مهمانیهای رسمی می‌نوشند (فره. معد.). شامپو [šâmpo] (انگلی. shampoo) نوعی صابون مایع که برای شستن و تمیز کردن موی سر استعمال می‌شود: «شامپوی ضد شوره».

شاتناژ [šântâž] (فرانس. chantage) گرفتن حق سکوت: «این یک نوع شاتناژ است».

شانس [šâns] (فرانس. chance) بخت، اقبال، طالع: «خدا شانس بده».

شانکر [šänkɾ] (فران. chancre) (پزش. زخم کوچکی که انساج مجاور خود را فرا می‌گیرد و مضمحل می‌سازد. این زخم بیشتر در مجاورت مخاط دهان، گوشه لبها و اعضای تناسلی ظاهر می‌شود.

شبرو [šebrow] ← شورو.

شک [šok] = شوک.

شکلات [šokolât] (فران. chocolat) نوعی شیرینی که با شیر و شکر و کاکائو درست می‌کنند.

شیلنگ (شیلنگ) [še(i)lang] (آلما. scheling، انگل. schlang) لوله‌ای است لاستیکی که در کارهای فنی مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این لوله برای انتقال آب یا مواد سوختنی (بنزین، گازوئیل، گاز و غیره) در فواصل متحرک ماشینها و اتومبیلها استفاده می‌شود. از شیلنگ برای آب‌پاشی در باغبانی و دستگاههای آتش‌نشانی نیز استفاده می‌شود: «شیلنگ آب»، «شیلنگ گاز». شما [šemâ] (فران. schéma) تصویری که تجسمی ساده از یک شیء، روش یا طرح را ارائه نماید. شماطه‌دار [šammâtedâr] (شماطه معرب روسی šumet = صدا کردن + دار «صدا دار» (ساعت) و منظور ساعتی است که آن را کوک کنند و در لحظه معینی شخص خوابیده را بیدار سازد. در عربی به این معنی مستعمل نیست (فره. مع.).

شمیز [šomiz] (فران. chemise) ۱ - نوعی مقوّا برای جلد کتاب ۲ - بلوز آستین بلند یقه مردانه.

شمیزیه [šomiziye] (فران. chemisier) نوعی پیراهن زنانه.

شمینه [šomine] (فران. cheminée) بخاری دیواری.

شناژ [šenâž] (فران. chaînage) آرماتوربندی پایه ساختمان به منظور استحکام زیربنای ساختمان.

شنل [šenel] (روس. šinel) پوشاک گشاد بدون آستین که روی دوش می‌اندازند نظیر عبا.

شنیتسل [šenitsel] (آلما. schnizel) (آشپ. خوراکی از گوشت به ویژه گوشت مرغ که روی آن را لایه‌ای از آرد و تخم‌مرغ پوشانده است. این خوراک جزو صورت غذای رستورانهای سطح بالاست.

شو [šow(ō)] (انگل. show) نوعی نمایش تلویزیونی.

شوالیه [šovâliye] (فران. chevalier) از القاب اروپایی که در گذشته استعمال می‌شده و امروز در داستانهای مربوط به این دوران با آن برخورد می‌کنیم؛ نجیب‌زاده.

شوئپس [šo?eps] (انگل. schweeps) نوعی نوشابه غیرالکلی.

شوت [ʃut] (انگلی. shoot) ۱ - پرتاب توپ با پا به شدت در بازی فوتبال (در فارسی بیشتر به صورت «شوت کردن» به کار می‌رود ۲ - (عا.) گیج، منگ.

شورت [ʃort] (فران. short انگلی. shorts) شلوار بسیار کوتاه مردان و زنان به عنوان زیرپوش.

شورت هند [ʃorthand] (انگلی. shorthand) تندنویسی.

شورو [ʃevro] (فران. chevreau) چرم بزغاله: «کفش شورو».

شوسه [ʃose] (فران. chaussée) جاده ساخته و پرداخته غیراسفالتی: «جاده شوسه».

شوشکه [ʃuʃke] (روس. šoška) شمشیر (این واژه امروز در فارسی جاری استعمالی ندارد ولی هنوز بسیار کسان هستند که با این لفظ آشنایی دارند).

شوفاژ [ʃofāʒ] (فران. chauffage) ۱ - حرارتی که به وسیله جریان یافتن آب گرم در رادیاتور ایجاد شود: «شوفاژ سانترال» ۲ - هر یک از رادیاتورهای سیستم حرارت مرکزی.

شوفر [ʃufo(e)r] (فران. chauffeur) راننده اتومبیل و معمولاً اتومبیل باری و اتوبوس.

شوک [ʃok] (فران. choc) ۱ - ضربه‌ای شدید، تکان سخت ۲ - حالتی که ناگهان به شخص عارض شود: «شوک عصبی»، «به او شوک وارد شد» ۳ - شوک الکتریکی (روان.) تأثیر ناگهانی یک جریان الکتریکی که از بدن گذرانند ۴ - درمان شوکی، یکی از روشهای درمان بیماریهای روانی است که در آن از انسولین یا شوک الکتریکی استفاده می‌شود؛ درمان با گذراندن جریان برق از مغز صورت می‌گیرد.

شوکه [ʃoke] (فران. choqué,e) عارض شدن حالتی ناگهانی بر کسی: «شوکه شدن».

شومن [sōman] (انگلی. showman) مجری برنامه نمایشی، اجراکننده برنامه شو.

شومینه [ʃomine] ← شینه.

شووینیزم [ʃovinizm] (فران. chauvinisme) وطن پرستی افراطی و مبالغه آمیز.

شیپسی [ʃipsi] (روس. šipsi) (چاپ.) انبرکی که هنگام غلط گیری در چاپخانه با آن حرف غلط را از صفحه چیده شده بیرون می‌کشند (فره. معد.).

شیزوفرنی [ʃizofereni] (فران. schizophrénie) که در فرانسه اسکیزوفرنی تلفظ می‌شود). گروه ناراحتیهای دماغی، مزمن یا متناوب که به وسیله یک ناهماهنگی و ناجوری در فکر، در زندگی عاطفی (تأثرات و هیجانات زندگی) و در رابطه با دنیای خارج مشخص می‌شود.

شيفت [ʃift] (انگلی. shift) نوبت کار: «شيفتی کار می‌کند»، «شيفت صبح»، «شيفت بعدازظهر».

شیفون [ʃifu(o)n] (فران. chiffon) تور مخصوصی که روی سر عروس را با آن تزئین می‌کنند.
 شیک [ʃik] (فران. chic) ۱ - زیبا، قشنگ، ظریف: «خانه شیکی دارد»، «کفش شیکی پوشیده بود»
 ۲ - نیکو جامه، خوش لباس: «آقای شیک».
 شیلنگ [ʃilang] (آلمان). ← شلنگ.
 شیمی [ʃimi] (فران. chimie) علمی است که از ترکیب، تغییر شکل و خواص اجسام مختلف بحث می‌کند: شیمی عمومی، شیمی معدنی، شیمی آلی، شیمی فیزیک و غیره.
 شیمیست [ʃimist] (فران. chimiste) شیمیدان، دانش شیمی.
 شینیون [ʃiniyon] (فران. chignon) نوعی آرایش موی زنانه که موها در پشت سر جمع می‌شود.

«ص»

صهیونیست [sahyonist] (معرب فران. sioniste) پیرو و هواخواه صهیونیزم.
 صهیونیزم [sahyonizm] (معرب فران. sionisme) ۱ - دسته‌ای از یهودیها که معتقد به برتری نژادی اسرائیل بر سایر نژادها به ویژه اعراب هستند ۲ - نهضت سیاسی مذهبی که هدفش تأسیس یک دولت یهودی در سرزمین فلسطین است.

«ف»

فا [fâ] (فران. fa) (موسی. .) چهارمین نوت از نوت‌های هفتگانه موسیقی و علامتی که نمایانگر آن است.

فائو [fâ?o] (انگلی. F.A.O مخفف Food and Agriculture Organization) (سیا.) سازمان خواروبار و کشاورزی، از مؤسسات تخصصی سازمان ملل متحد است که در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۵ به دنبال کنفرانس (مه ۱۹۴۳) خواروبار و کشاورزی در ایالت ویرجینای امریکا به وجود آمد. این سازمان وظایف متعددی دارد که به طور خلاصه عبارت است از زیر نظر داشتن مدام وضعیت خواروبار و کشاورزی جهان ۲ - اقدامات ملی و بین‌المللی برای پیش بردن مراحل عرضه به بازار، توزیع و ذخیره منابع ۳ - کشف زمینهای تازه، بالا بردن محصول، کم کردن قیمت تولید، پیشبرد

توزیع، بالا بردن مصرف و بالا بردن سطح زندگی روستایی (از فرهنگ. سیا.).

فابریک [fâbrik] (فرانس. fabrique) ساخته شده در کارخانه.

فاتالیست [fâtâlist] (فرانس. fataliste) قدری، جبری.

فاتالیسم [fâtâlistism] (فرانس. fatalisme) حکمت جبر، طریقه‌ای که پیروان آن معتقدند که پیشامدها و اعمال انسان به اراده خداوند است و بندگان هیچگونه اختیاری از خود ندارند.

فار [fâr] (فرانس. phare) برجی که در بندرگاه میان آب یا در کرانه بر پا کنند و شبها بر آن چراغ افروزند تا کشتیها راه خود را بیابند؛ فانوس دریایی.

فاراد [fârâd] (فرانس. farad) (فیز.). واحد ظرفیت الکتریکی و آن عبارت از ظرفیت خازنی است که در آن اختلاف پتانسیلی برابر یک ولت ظاهر شود.

فارماکولوژی [fârmâkolozi] (فرانس. pharmacologie) داروشناسی.

فارنهایت [fârenhâyt] (انگلی. Fahrenheit) (فیز.). واحد انگلیسی درجه حرارت که از نام فارنهایت فیزیکی‌دان آلمانی مبتکر این درجه‌بندی گرفته شده است، در میزان الحرارة فارنهایت نقطه یخ بستن آب ۳۲ درجه و نقطه به جوش آمدن آن ۲۱۲ است.

فاز [fâz] (فرانس. phase) ۱- (فیز.). زاویه‌ای که مقدار آن تأخر یا تقدم یک حرکت نوسانی یا موجی را نسبت به حرکت نوسانی یا موجی دیگر بیان می‌کند. وقتی که در مداری و لثا‌های متناوب با اختلاف فازی نسبت به یکدیگر وجود داشته باشد، هر کدام از آن و لثا‌ها را یک فاز می‌گویند ۲- مرحله ۳- (تد.). منطقه: «فاز ۴ شهرک قدس» (از فرهنگ. ز. فا.).

فازمتر [fâzmetr] (فرانس. phasemètre) فازسنج. ابزاری که به وسیله آن وجود یا عدم وجود برق را در سیم یا در پریز مشخص می‌کنند.

فاستونی [fâstuni] (روس. boston) پارچه پشمی یا نخی که از آن لباس (به ویژه لباس مردانه) درست می‌کنند: «یک کت و شلوار فاستونی».

فاشیست [fâšist] (فرانس. fasciste) پیرو مکتب فاشیزم.

فاشیزم (فاشیسم) [fâšiz(s)m] (فرانس. fascisme) (سیا.) فاشیزم یا فاشیسم از فاشیسکو fascico ایتالیایی گرفته شده است. این نهضت در مارس ۱۹۱۹ در ایتالیا متشکل شد و در سال ۱۹۲۲ به رهبری موسولینی رهبری ایتالیا را در دست گرفت. فاشیزم یک نهضت سیاسی و نظریه‌ای است که این نهضت را توجیه می‌کند. هدف نهضت ایجاد یک رژیم دیکتاتوری ضد پارلمانی است که

اساس آن بر بزرگداشت دولت و حکومت و دشمنی آشکار با دموکراسی، لیبرالیسم و سوسیالیسم قرار دارد (از فرهنگ. سیا.).

فاکتور [fâktor] (فرانس. facteur) ۱- هر یک از عناصر سازنده یک نتیجه یا محصول؛ عامل: «فاکتورهای لازم برای تولید محصول» ۲- (ریاض.). هر یک از اجزای تشکیل دهنده یک جمله ریاضی است مانند مضرب، مضروب، فاکتور عددی، فاکتورهای جبری، فاکتور مشترک. فاکتور گرفتن ۱- (ریاض.). خارج کردن ضریب مشترک از جملات مختلف ریاضی و جبری ۲- (تد.). از چیزی صرف نظر کردن ۳- (شیمی.). تعداد والانس گرمهای یک جسم حل شده در یک لیتر آب مقطر است؛ نرمالیت.

فاکتور [faktor] (فرانس. facture) صورت حساب، سیاهه فروش: «فاکتور آب»، «فاکتور برق» (از فرهنگ. ز. فا.).

فاکتور پروفورما [fâkturporoformâ] (فرانس. facture pro forma) که در اصطلاح پروفورما گفته می‌شود و آن عبارت از فاکتوری است که به وسیله فروشنده کتاب و مجله در خارج تهیه می‌شود و بر اساس آن مسؤولان ارزی کشور اجازه پرداخت بهای کتاب و مجله و ارسال آن را به خارج از کشور می‌دهند (منظور بهای کتاب است).

فاکس (فکس) [fâ(a)ks] (انگلی. Fax) سیستمی است که به وسیله آن می‌توان عین یک نوشته یا نقاشی را از راه دور کپی گرفت. دورنویس.

فاگوسیت [fgosit] (فرانس. phagocyte) (زیست.). نوعی از گویچه‌های سفید خون است که باکتریها یا سایر جانداران ذره‌بینی بیگانه را احاطه می‌کند و آنها را از بین می‌برد.

فالانژیست [fâlânžist] (فرانس. phalangiste) طرفدار و هواخواه نهضت فالانژ اسپانیا.

فالانژیسم (فالانژیسم) [fâlânžiz(s)m] (اسپانی. phalangisme) نهضت فاشیست اسپانیا که در اکتبر ۱۹۳۳ به وسیله خوزه آنتونیو دوریور بنیاد گذاشته شد. این نهضت که سپس به صورت حزبی در آمد با چپها و دست راستیهای معتدل مخالف بود و با سوسیالیستها و کمونیستها درگیریهای سخت داشت. پس از اعدام ریورا در نوامبر ۱۹۳۶، نهضت سلطنت‌طلب با این نهضت یکی شد و ژنرال فرانکو رسماً ایدئولوژی این حزب را برگزید، و این حزب، حزب دولتی شد. پس از مرگ فرانکو و روی کار آمدن شاهزاده کارلوس به عنوان پادشاه اسپانیا این ایدئولوژی از میان رفت. اینک در لبنان در میان عده‌ای از مسیحیان این طرز تفکر حاکم است و این گروه را فالانژیست می‌خوانند

(از فرهنگ . سیا.)

فامیل [fâmil] (فرانس. famille ، انگل. family) خانواده، نام خانوادگی.

فانتزی [fântezi] (فرانس. fantaisie) چیزی که ابتکاری است، تفتنی و غیر ضروری است و مورد پسند قرار می‌گیرد: «هنر فانتزی»، «نان فانتزی»، «کار فانتزی»، «کالای فانتزی» (از فرهنگ . ز. فا.).

فانتزیست [fântezist] (فرانس. fantaisiste) طرفدار و هواخواه مکتب فانتزیسم.

فانتزیسم [fântezism] (فرانس. fantaisisme) (ادب.) خیالبافی، در آغاز قرن بیستم گروهی از شاعران جوان شیوه مستقلی در شعر پدید آوردند و بر ضد سمبولیستها و رمانتیکها به کوشش پرداختند. آثار این گروه که فانتزیست خوانده شدند، عرصه خیالات بی‌بندبارشان بود. از خصوصیات بارز سبک فانتزیسم این است که پیروان آن، حساسیت شاعرانه خود را در زیر نقاب هزل پنهان می‌داشتند.

فاویسم [fâvism] (فرانس. fauvisme ، انگل. faivism) (پزشک.) مسمومیت‌های شدیدی که در نتیجه خوردن باقلی نپخته و گاهی استنشاق گل باقلا در انسان ایجاد می‌شود و به صورت اسهال و استفراغ و تب شدید ظاهر می‌شود و در مواردی منجر به مرگ می‌گردد.

فایبرگلاس [fâyber-gelâs] (انگل. fiberglass)، الیاف شیشه، پشم شیشه که با مواد پلاستیکی ترکیب می‌شود و در تهیه لوازم مختلف مورد استفاده واقع می‌شود.

فایل [fây] (انگل. file) ۱- پرونده: «فایل کردن» مرتب کردن اوراق ۲- نوعی گنجینه برای نگهداری و ضبط پرونده‌ها ۳- (انف.) بر مجموعه‌ای از اطلاعات که به نحوی مربوط به هم و برای کار خاصی در حافظه کامپیوتر ایجاد شده باشد، اطلاق می‌گردد.

فاینانس [fâyânâns] (انگل. finance) (اقتصاد.) سرمایه‌گذاری خارجی که سود آن از قبل بر روی سرمایه محاسبه می‌شود.

فئودال [fe?odâl] (فرانس. féodal) کسی که دارای املاک و رعایای بسیار باشد؛ ملاک بزرگ.

فئودالیت [fe?odâlite] (فرانس. féodalité) (سیا.) نوعی حکومت ملوک الطوائفی که در قرون وسطی در اروپا معمول بود. در این نوع حکومت مالکان عمده بر رعایا تسلط تام داشتند.

فئودالیسم [fe?odâlist] (فرانس. féodalisme) (سیا.) یکی از مراحل سیر تکامل اجتماعی است که در آن قدرت در دست مالکان زمینهای زراعی و رؤسای قبایل است و مالکان بزرگ یا خانها با استفاده از امکانات محلی خود، حکومت مستقلی برای خود تشکیل می‌دهند؛ ملوک الطوائفی.

فتالیک [fetálik] (فران. phtalique) (شیم.) بر برخی از مشتقات نفتالین اطلاق می‌شود که مشهورترین این مشتقات اسید فتالیک می‌باشد و از آن تهیه لاک و ورنی استفاده می‌شود. فتو [foto] (فران. photo) ۱ - پیشوندی است که در کلمات ترکیبی: فتوکپی، فتوستتر، فتوژنیک و... به کار می‌رود ۲ - عکاسی (تد. فارسی «آقای فتو»).

فتوالکتریک [fotoelekterik] (فران. photoélectrique) (فیز.) پدیده انتشار الکترونها تحت تأثیر نور اشعه ایکس.

فتورمان [fotoromân] (فران. photoroman) داستان مصور، یعنی داستانی که شرح واقعه به وسیله تصویرها بیان شده باشد.

فتوژنیک [fotoženik] (فران. photogénique) کسی که تصویرش در عکس خوب می‌افتد، کسی که چهره‌اش در عکس بهتر از خود اوست.

فتوستنتز [fotosantez] (فران. photosynthèse) (گیا.) تولید گلوکوسید به وسیله گیاهان از گاز کربنیک هوا، که آنها به کمک کلروفیل با استفاده از نور خورشید به عنوان منبعی انرژی آن را ثابت نگه می‌دارند.

فتوشیمی [fotošimi] (فران. photochimie) (شیم.) بررسی عکس‌العملهای شیمیایی با انرژی نوری؛ علم تأثیر شیمیایی نور.

فتوکپی [fotokopi] (فران. photocopie) عمل برداشتن عکس و تصویر از روی اسناد و نوشته‌ها: «فتوکپی مدارکتان را ضمیمه کنید» - زیرا کس، پلی کپی.

فتوکرومیک [fotokeromik] (فران. photochromique، انگل. photochromic) بر شیشه یا طلای اطلاق می‌شود که در مقابل نور کدر می‌شود و با از بین رفتن نور به حال اول بر می‌گردد: «عینک فتوکرومیک».

فتولیز [fotoliz] (فران. photolyse) تجزیه شیمیایی به وسیله نور.

فتومتری [Fotometri] (فران. photométrie) اندازه‌گیری شدت اشعه مرئی یا نزدیک به مرئی. فتیش [fetiš] (فران. fétiche) در اصطلاح بر شیء یا حیوان یا بت مصنوع یا طبیعی اطلاق می‌گردد که دارای رموز و موجب برانگیختن احترام است. در نظر اقوام و قبایل ابتدایی، طلسم و شیء رموز یا موجوداتی جاندار و گاهی درخت، دارای روح و در خور ستایش و قابل پرستش هستند. این شیء یا حیوان یا درخت علامت مشخصه قبیله و قوم بود و آنان را به امور فوق طبیعت مربوط

می‌کرد. این موجودات در پندار مردمان از نیرویی برتر و رازگونه برخوردار بودند که رفتار فردی و جمعی قوم و قبیله را متأثر می‌ساخت. و به مفهومی دیگر سحر و افسون اشیاء طبیعی و ساختگی بود که در اجرای اعمال و رعایت رسوم نظارت داشت. اصطلاح فتیش نخستین بار توسط سیاحان پرتغالی از سیاهان آفریقا گرفته شد.

فتیشیسم [fétišism] (فرانس. fétichisme) ۱- (رواند). انحراف جنسی در فرد ناشی از جستجوی ارضای جنسی به وسیله تماس یا دیدن برخی از اندامهای بدن و اشیایی که عاری از مفهوم تحریک‌گریزه جنسی باشد. نظیر تماس و یا دیدن پا و کفش ۲- (جامعه). روابط و ارتباط مستمر و مرموز و غیرواقعی افراد انسانی با اشیاء طبیعی و ساختگی را فتیشیسم نامند. بت پرستی یکی از جنبه‌ها و جلوه‌های فتیشیسم است که در میان غالب مردمان قبایل ابتدایی به صورتهای مختلف مرسوم بوده است. در فتیشیسم، نوعی علاقه و گرایش مرضی و انحصاری که از احساس باطنی و تخیل بر می‌خیزد، وجود دارد.

فدراسیون [federâsiyon] (فرانس. fédération) ۱- (سیا). اتحاد چند کشور و حکومت مستقل یا چند استان (ایالت) که در امور داخلی استقلال دارند و جمعاً به صورت مستقل در آیند ۲- (ورز). سازمان ورزشی که اداره‌کننده یک رشته ورزش است: فدراسیون دو میدانی، فدراسیون کشتی و...

فدرال [federâl] (فرانس. fédéral) سیستم حکومتی که به صورت فدراسیون داخلی است. مانند فدراسیون آلمان و سوئیس.

فر [fer] (فرانس. four) ۱- نوعی اجاق خوراک‌پزی که با گاز یا برق کار می‌کند ۲- (فر. friser) چین و شکن مو و مواد و ابزارهای که موی سر را به وسیله آن مجعد می‌کنند، یعنی چین و شکن به آن می‌دهند: «فر زدن».

فراز [ferâz] (فرانس. phrase) جمله، عبارت، کلام: «فرازهایی از نهج البلاغه». فراک [ferâk] (فرانس. frac) کت بلند سیاه رنگ مردانه که تا بالای زانو می‌رسد و عقب آن بلندتر از جلو آن است و در مراسم و تشریفات رسمی پوشیده می‌شود.

فراکسیون [ferâksiyon] (فرانس. fraction) (سیا). دسته‌ای از اعضاء یک حزب، یک مجمع: «فراکسیون جبهه ملی»، «فراکسیونهای مجلس شورا شروع به کار کردند». فراماسون [ferâmâson] (فرانس. franc-maçon) (سیا). عضو فراماسونری.

فراماسونری [ferâmâsoneri] (فران. franc-maçonnerie) (سیا.) فراموشخانه، سازمانی است که دارای مقررات خاص و مجامع مرموز و سری است و در بعضی از کشورها از جمله انگلستان تشکیلات دارد و اعضاء فراماسون خوانده می‌شوند.

فرانشیز [ferânšiz] (فران. franchise) (اقتصاد.) اصطلاحی است در گمرک و در بیمه و آن عبارت است از برخی معافیت‌های مالیاتی و گمرگی.

فرانک [ferânk] (فران. franc) واحد سابق پول کشورهای فرانسه، سوئیس و بلژیک.

فرد [fered] (فران. frét) اصطلاحی است در حمل و نقل هوایی و آن عبارت است از سپردن بار مسافر به هواپیمایی است که آن را همراه مسافر حمل نمی‌کند، بلکه آن را همراه هواپیمای باری می‌فرستد و بعداً مسافر بار خود را با ارائه کاغذ «فرد» از هواپیمایی پس می‌گیرد.

فرسپس [forseps] (فران. forceps) (پزش.) ابزار جراحی به شکل پنس که در زایمانهای غیرطبیعی برای خارج کردن جنین از رحم به کار می‌رود.

فرفورژه [ferforže] (فران. fer forgé) «آهن گداخته» آهن دگرگون شده برای ساختن میل و تختخواب و وسایل تزئینی خانه.

فرس ماژور [forsmâžor] (فران. force majeure) علت غیرقابل احتراز، زور، فشار.

فرکانس [ferekâns] (فران. fréquence) (فیز.) تعداد ارتعاشات در واحد زمان (معمولاً ثانیه) بسامد، تواتر.

فرم [form] (فران. forme) ۱- ترکیب عناصری که مجموعه واحدی به وجود آورده‌اند، روش و سبکی که بین این عناصر هماهنگی برقرار کرده و به‌طور کلی عاملی که شخصیتی ممتاز به مجموعه واحد بخشیده ۲- معمولاً هر هشت صفحه و گاهی شانزده صفحه از یک کتاب یا مجله را که با هم چاپ شوند یک فرم می‌نامند ۳- ورقه کاغذ چاپی: «فرم استخدامی»، ۴- صورت و شکل.

فرمالیته [forsmâlite] (فران. formalité) مجموعه اعمال اجباری برای اجرای امر اداری، قضایی و غیره، آیین تشریفاتی، شرایط لازم جهت اعتبار اسناد.

فرمالیست [formâlist] (فران. formaliste) طرفدار و هواخواه فرمالیسم.

فرمالیسم [formâlism] (فران. formalisme) گرایشی در هنر و ادبیات که خیلی زیاد و منحصرأ بر زیبایی ظاهر تکیه می‌کند، مثلاً در ادبیات به زیبایی الفاظ و ترکیب آنها توجه دارد.

فرمت [format] (انگل. format) اندازه و شکل و نوع حروف و نوع کاغذ و حاشیه‌بندی، فواصل

سطرهای صفحه کتاب و جزوه و غیره، صفحه‌آرایی، قطع کتاب، شکل صفحه (در مقایسه با محتوای آن)؛ (رایانه) فرمان فرمت، قالب، الگو، فایل‌بندی.

فرمل [formel] (فران. formel) (شیم.) محلول اسید الدئید فرمیک که به عنوان ماده‌گندزدا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فرمول [formul] (فران. formule) ۱ - نمونه، سرمشق ۲ - بیان رابطه‌ای معین ۳ - (ریاض.) در جبر عبارتی است که رابطه‌ی مقادیری را که جواب مسائل مشابهی هستند معین می‌کند: «فرمول ریاضی»

۴ - (شیم.) بیان نسبت اجسامی که شیء از آن به وجود می‌آید با نشانه‌های اختصاری، مثلاً H_2O که فرمول آب است: «فرمول شیمی».

فرمولر [formuler] (فران. formulaire) ۱ - مجموعه فرمولها ۲ - مجموعه دستورها برای ترکیب کردن یا ساختن داروها؛ نماینده فرمول.

فرمیک [formik] (فران. formique) (شیم.) اسید فرمیک (CH_2O_2) مایعی است بی‌رنگ، تند و خورنده که به حالت طبیعی در ارگانسیم زنبور قرمز، گزنه و برخی مایعات بیولوژیک (خون، ادرار) وجود دارد و از آن برای گندزدایی استفاده می‌شود.

فرویدیسم [feroydism] (فران. freudisme، انگل. freudizm) (روان.) به کار بردن روش نظری و عملی (کلینیکی) فروید در درمان برخی بیماریها.

فریزر [ferizer] (انگل. freezer) دستگاه یخچال مانند با درجه انجماد بالا برای یخ زدن مواد غذایی به منظور حفظ و نگهداری آن از فاسد شدن در درازمدت.

فریم [fereym] (انگل. frame) قاب، دوره: «فریم عینک»، «فریم اسلاید».

فستیوال [festivál] (فران. festival) نمایشنامه‌های مربوط به یک هنر؛ جشنواره: «فستیوال کان»، «فستیوال فیلمهای کودکان».

فسفات [fosfát] (فران. phosphate) (شیم.) نمک اسید فسفریک، ترکیبی که از اسید فسفریک و بعضی فلزات به دست می‌آید. مانند فسفات دو کلسیم. فسفات برای کودهای شیمیایی به کار می‌رود.

فسفر [fosfor] (فران. phosphore) (شیم.) جسمی است جامد، زردرنگ که سطح آن به رنگ قهوه‌ای یا سفید است، در آب غیرمحلول است و چون در هوا فاسد می‌شود آن را در آب نگهداری می‌کنند.

فسفود [fastf] (انگلی. fastfood) رستورانی که در آن خوراک را به سرعت می‌دهند و مشتری خودش آن را از پیشخوان بر می‌دارد و به سر میز می‌رود. و بیشتر غذاهایی مثل ساندویچ و همبرگر و... عرضه می‌شود.

فسفور [fosfur] (فرانس. phosphure) (شیمی.) ترکیب فسفر با برخی از اجسام ساده: «فسفور هیدروژن».

فسیل [fosil] (فرانس. fossile) (زمین‌شناسی) ۱- در اصطلاح زمین‌شناسی عبارت است از آثار و بقایای موجودات زنده قدیمی حیوانی یا گیاهی مانند استخوان و دندان و صدف و امثال آن که زمانهای قدیم در داخل طبقات باقی مانده است؛ سنگواره ۲- کسی که پویایی و قدرت را از دست داده است: «بعد از سی سال کار کردن در این اداره فسیل شده است».

فک [fok] (فرانس. phoque) (جانور.) پستاندار گوشتخوار از راسته پره پائیان که کاملاً به زندگی دریایی سازش پیدا کرده و در مصب رودخانه‌های بزرگ و مجاور سواحل زندگی می‌کند و فقط برای استراحت و تولیدمثل به ساحل می‌آید.

فکل [fokol] (فرانس. faux-col) ۱- یقه پیراهن که به وسیله دکمه‌ها به پیراهن دوخته و وصل می‌شده است ۲- به موی مرتب شده و آرایش شده سر مردان نیز اطلاق می‌شده: فکلی، فکل کراواتی.

فل [fol] (انگلی. foul) (ورز.) ۱- در اصطلاح فوتبال، خطا کردن یا نارو زدن در بازی، پشت پا انداختن، مشت زدن، هل دادن، در معنی خطا کردن، این اصطلاح در غیر بازی فوتبال هم به کار می‌رود: «فل کردن».

فلات [felât] (انگلی. flat) آپارتمان.

فلاکس / فلاکس [felâsk/felâks] (انگلی. Flask) ظرفی از فلز، شیشه یا جز آنها دارای دهانه تنگ برای نگهداری حرارت آب (بیشتر گرما).

فلاش [felâš] (انگلی. Flash) دستگاه روشنی دهنده که روی دوربین عکاسی نصب می‌کنند هنگامی که نور کافی برای عکس گرفتن موجود نمی‌باشد به‌طور خودکار همراه دوربین عمل می‌کند.

فلاش بک [felâšbak] (انگلی. Flash-back) (سینما.) قطع داستان و نشان دادن صحنه‌های گذشته.

فلاش تانک [felâštânk] (انگلی. Flash-tank) دستگاه مخصوصی که دارای یک منبع است و بر بالای سوراخ مستراح نصب شده و پر از آب است و با کشیدن دسته‌ای آب از آن خارج شده مستراح را می‌شوید سپس پس از خالی شدن، آب به‌طور خودکار قطع شده و دوباره پر از

آب می شود.

فلامینگو [felâmingo] (انگلی. flamingo) (جانو.) پرنده‌ای است دارای پاهای بلند و پرده‌دار که رنگ پرهای آن معمولاً گلی است و به مرغ غواص مشهور است.

فلانل [felânel] (انگلی. Flannel) پارچه‌ای لطیف و سبک که از پشم بافته می شود و بیشتر برای شلوار مردانه مورد استفاده قرار می گیرد.

فلدسپات [feldespât] (فران. Feldspath از اصل آلمانی.) (زمین.) نام عام گروهی از سنگهای آذرین که بسیار فراوانند یا به طور مشخص تر سنگی است بلوری شبیه کوارتز به رنگ سرخ یا زرد یا سفید که شیشه را خطر می اندازد و تحت تأثیر باران تجزیه می شود و تشکیل خاک چینی می دهد.

فلش [feleš] (فران. Flèche) علامت پیکان (←).

فلوئور [folu?or] (فران. fluor) (شیمی.) گازی است زرد رنگ که در شیمی مورد استفاده قرار می گیرد. تنفس این گاز بسیار خطرناک است. فلوئور به صورت ترکیب با مواد دیگر در طبیعت یافت می شود: «اسپات فلوئور».

فلوت [folut] (فران. flûte) (موسیقی.) نوعی نی (ساز نی) تکمیل شده که ویژه اروپاییان است. این ساز در موسیقی علمی نیز به کار برده می شود. با فلوت به سهولت می توان صداهای مختلف را اجرا کرد ولی چون فاقد پرده‌های موسیقی ماست، نواختن نغمه‌های ایرانی با این ساز مشکل است. فلوتر [folutor] (فران. floteur) گوی کائوچی که در داخل مخزن آب شناور است و وقتی مخزن پر از آب شد به طور خودکار موجب قطع آب می شود. این کلمه به طور عامیانه [feluter] تلفظ می شود.

فلورسان (فلورسنت) [felorsân, felorsent] (فران. Fluorescent انگلی. fluorescent) (فیز.) لامپ درازی است که روشنایی آن شبیه به مهتاب و دارای مقداری اشعه بنفش است و نور آن بهتر و مفیدتر از لامپهای معمولی است و از لحاظ برق با صرفه تر است؛ مهتابی.

فلوراید [folorâyd] (انگلی. fluoride) (شیمی.) ترکیبی که دارای فلورنی است و برای جلوگیری از کرم خوردگی دندان به کار می رود.

فلوکس [foluks] (فران. phlox) (گیا.) یک قسم گل پنج پر و خوشه‌ای که در باغچه‌ها کاشته می شود. فلوراین [folurâyn] (انگلی. fluorine) (شیمی.) عنصر زهرین به رنگ زرد مایل به سبز که تشکیل فلوریدها را می دهد. نشان آن F، وزن اتمی آن ۱۸/۹۹۸۴ باشد.

فمی‌نیسم [feminism] (فران. feminisme) (سیا.) نهضت طرفداری از کسب حقوق سیاسی و اجتماعی زنان.

فمی‌نیست [feminist] (فران. féministe) هوادار طرفداری از حقوق زن.

فنا‌تیسیم [fanatisme] (فران. fanatisme) ۱- تعصب خشک و مفرط دینی ۲- طرفداری افراطی از یک فرقه، حزب یا ایدئولوژی.

فنا‌تیک [fa(e)nâtik] (فران. Fanatique) متعصب در دین و مذهب، کسی که کورکورانه از مرامی پیروی می‌کند؛ متحجر.

فن کوئل [fanko?el] (انگل. fan-coil) دستگاه تهویه مطبوع که برای داخل ساختمان به کار می‌رود. فنول [fenol] (فران. phénol) (شیم.) جسمی است مرکب (C_6O_4OH) ، محکم، متبلور که در آب حل می‌شود و خاصیت خوردگی دارد و نیز سمی است. آن را از تقطیر روغن قطران به دست می‌آورند. در شیمی از هیدروکربورهای بنزین گرفته می‌شود. این ماده خاصیت ضد عفونی‌کننده دارد و به عنوان داروی ضد عفونی‌کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فنومن [Fenomen] (فران. phénomène) پدیده، نمود، موضوع قابل ملاحظه، چیز نادر و کمیاب. فنومنولوژی [fenomenoloži] (فران. phénoménologie) ۱- پدیده‌شناسی ۲- (فل.) تحقیق فلسفی در باره پدیده‌هایی که بر روح عرضه می‌شود و نزد هوسرل (Husserl) روش فلسفی که تنها به توصیف اشیاء بیرون از هر ساختار ادراکی برای دستیابی به ساختارهای والای وجدان و ذات می‌پردازد.

فنومنیسم [fenomenism] (فران. phénoménisme) اصول فلسفی که جز حادثات و آثار حسی قائل به حقیقتی نیست (نظر کانت).

فنیکس [feniks] (فران. phénix) (گیا.) نوعی درخت زیتنی شبیه نخل که در گلدان و پاسیو نگهداری می‌شود.

فوت [fut] (انگل. foot) واحد طول در انگلستان و آن معادل است با $30/48$ سانتی‌متر و 12 اینچ. فوتبال [futbâl] (انگل. football) (ورز.) از بازیهای میدانی بسیار رایج است که نخستین بار در انگلستان به سال ۱۸۳۶ برای آن قوانینی وضع گردید. زمین فوتبال مستطیل شکل و ابعاد آن بین ۹۰ تا ۱۲۰ متر طول و ۹۵ تا ۵۵ متر عرض معین شده. این زمین به دو بخش تقسیم شده که هر نیمه دروازه‌ای به عرض $7/32$ و ارتفاع $2/46$ متر بر پا داشته‌اند عده لازم برای این بازی

۲۲ تن است که به دو دسته تقسیم می‌شوند. هر دسته سعی می‌کند توپ را از دروازه طرف مقابل عبور دهد. بازیکنان باید توپ را با پا بزنند و اگر به دست هر یک از آنها اصابت کند فول اعلام می‌شود (از فرهنگ مع).

فوتبالیست [futbâlist] (انگلی. football + فران. Iste) این کلمه در فارسی به قیاس کلماتی که در فرانسه -iste ختم می‌شوند و مفهوم طرفدار و پیرو را می‌دهند ساخته شده: socialiste و گرنه بازیکن فوتبال در فرانسه به صورت Footbaleur.euse به کار می‌رود.

فوت سال [futsâl] (انگلی. foot + فران. salle) فوتبالی که در سالن سرپوشیده انجام می‌شود. فوتو [foto] (فران. photo) ← فتو.

فوتون [foton] (فران. photon) (فیز.). کوانتوم انرژی الکترومغناطیسی، ذره یا جرم در حال سکون صفر بدون بار و طول عمر زیاد و نامحدود می‌باشد. فورسپس [forseps] ← فرسپس.

فوروارد [forvârd] (انگلی. forward) (ورز). اصطلاحی در فوتبال: پیشرو در بازی فوتبال. در بازی فوتبال دو فوروارد وجود دارد: یکی فوروارد دست راست، یکی فوروارد دست چپ. فوریه [fevriye] (فران. Février) دومین ماه سال فرنگی برابر دهه دوم و سوم بهمن و دهه اول اسفند. فول [fol] ← فل.

فول [ful] (انگلی. full) تمام، کامل، سیر، اشباع «آنقدر خوردیم که فول شدیم». فولتایم [fultâym] (انگلی. Fulltime) تمام وقت (اصطلاحی است که در مورد کار اعضاء هیأت علمی دانشگاهها بیشتر به کار می‌رود).

فولکلور [folklor] (فران. Folklore) فرهنگ عامه، علم به آداب و رسوم توده مردم و افسانه‌ها و تصنیفهای عامیانه.

فولکلوریک [folklorik] (فران. Folklorique) مربوط به فولکلور.

فونتیک [fonetik] (فران. phonétique) آواشناسی، صوت‌شناسی.

فونداسیون [fondâsion] (فران. Fondation) اسکلت و پایه ساختمان.

فونم [fonem] (فران. phonème) کوچکترین واحد آوایی زبان؛ واج.

فونولوژی [fonoloži] (فران. phonologie) واج‌شناسی، بخشی از زبان‌شناسی که به بررسی واحدهای نقش‌دار زبان می‌پردازد.

فویل [foyl] (انگلی. foil) ورقه فلزی: «فویل آلومینیومی».

فیبر [fibr] (فرانس. fibre) قسمی مقوای ضخیم که به جای تخته نازک در کارهای نجاری به کار می‌رود. لیف (جمع الیاف) یاخته‌های طولی که در دو انتها باریکند و در برخی مواد غذایی مانند حبوبات، سبزیجات و پوست میوه‌ها وجود دارند.

فیبروم [fibrom] (فرانس. fibrome) (پزش.) غده‌ای که از انساج لیفی تشکیل شده، ورم انساج لیفی؛ تو مور خوش خیم.

فیبرین [fibrin] (فرانس. fibrine) (پزش.) ماده آلومینوئیدی مستخرج از خون که به شکل الیاف کشداری در حالت مرطوب می‌باشد و در حالت خشک سخت و شکننده است. عمل مهم فیبرین در انعقاد خون است که تشکیل لخته می‌دهد و رگهای مجروح را مسدود می‌نماید. در موقع تشکیل لخته در شبکه الیاف فیبرین گلوله‌ها نیز نگهداری می‌شوند.

فیبرینوژن [fibrinogène] (فرانس. fibrinogène) (پزش.) ماده آلومینوئیدی مترشح از کبد که یکی از عاملهای انعقاد خون است و جزو آنزیمهای انعقاد کننده خون به شمار می‌رود.

فیزیسیین [fizisiyan] (فرانس. physicien) فیزیکدان.

فیزیک [fizik] (فرانس. physique) علمی است که موضوع مطالعه خواص عمومی اجسام و قوانینی که موجب تعدیل وضع یا حرکت آنها می‌شود بدون این که تغییری در طبیعت آنها ایجاد شود.

فیزیوتراپی [fizioterapi] (فرانس. physiothérapie) (پزش.) معالجه امراض با عوامل طبیعی مانند نور و حرارت و آب. معمولاً از فیزیوتراپی برای معالجه آرتروز، روماتیسم و... استفاده می‌شود. فیزیولوژی [fiziyoloži] (فرانس. physiologie) علم وظایف اعضاء بدن جانداران، علمی که در باره طرز کار اعضاء و دستگاههای بدن جانوران و ارتباط آنها با یکدیگر بحث می‌کند؛ علم وظایف اعضاء.

فیزیولوژیست [fiziyoložist] (فرانس. physiologiste) دانشمند علم وظایف اعضاء.

فیزیولوژیک [fiziyoložik] (فرانس. physiologique) مربوط به فیزیولوژی.

فیستول [fistul] (فرانس. fistule) (پزش.) مجرای خروج مواد چرکی که به صورت منفذی از پوست و مخاط سطحی بدن به خارج سرباز کرده و ابتدایش از یک کانون چرکی عمیقی که در زیر انساج است سرچشمه می‌گیرد. در فیستول چون کانون چرکی در عمق انساج است ممکن است در محل خروج چرک از پوست بدن ظاهراً تورمی مشاهده نشود.

فیش [fiʃ] (فران. Fiche) کاغذ یا مقوایی که روی آن مطلبی یادداشت شود تا بعداً مورد استفاده قرار گیرد: فیش کتاب (فیشی که مختصات کتاب از موضوع و مؤلف در آن نوشته شده و به ترتیب حروف الفبا تنظیم گشته و از روی آن به راحتی می‌توان کتاب را در کتابخانه پیدا کرد). برگه. ۲- ورقه، برگه: «فیش حقوق».

فیشییه [fiʃiye] (فران. fichier) برگه‌دان، فیش دادن، کازیۀ کوچکی که فیشها در آن مرتب شده است. فیفا [fifâ] (فران. Fifa، کوتاه نوشته Fédération Internationale de Football) (ورز). فدراسیون بین‌المللی فوتبال.

فیکس [fiks] (فران. fixe) ۱- ثابت، بدون حرکت: «فیکس کردن تابلو» ۲- قطعی: «فیکس کردن زمان دیدار»، «قیمت فیکسه، تخفیف نداره» (از فره. ز. فا.).

فیکساتور [fiksâtor] (فران. fixtateur) ۱- نوعی ماده شیمیایی که در عکاسی برای تثبیت تصویر به کار می‌رود ۲- نوعی ماده شیمیایی که برای ثابت نگهداشتن آرایش موی سر به کار می‌رود و معمولاً به صورت اسپری ساخته می‌شود: «فیکساتور کنت».

فیکوس [fikus] (فران. ficus) (گیا). از گیاهان گرمسیری است و عالی‌ترین انواع گیاهان آپارتمانی، دارای برگهای درشت و پهن است.

فیگور [figur] (فران. figure) وضع، حالت، هیأت. این واژه در فارسی بیشتر به صورت فیگور گرفتن به کار می‌رود به‌ویژه در ورزش.

فیلا [filâ] (فران. F.I.L.A. کوتاه نوشته Fédération Internationale de Lutte Amateur) فدراسیون کشتی بین‌المللی آماتور (انگله. کوتاه نوشته Federation International of Wrestling) فدراسیون بین‌المللی کشتی آماتور.

فیلتر [filter] (انگله. filter) ۱- صافی، آبکش ۲- مخلوط ریگ، شن، ماسه و زغال که برای تصفیه فیزیکی آب مورد استفاده قرار می‌گیرد ۳- جسم متخلخل یا سوراخ‌دار که برای جذب ذرات معلق روغن، سوخت یا هوای موتور به کار می‌رود: «فیلتر روغن»، «فیلتر هوا» ۴- تلق مخصوصی که برای تکنیکهای خاص عکاسی و فیلمبرداری یا جلوگیری از اشعه مزاحم در جلو عدسی دوربین قرار می‌گیرد ۵- نوعی صافی که در ته سیگار برای جذب نیکوتین گذاشته می‌شود: «سیگار فیلتردار»، «سیگار بدون فیلتر» (از فره. ز. فا.).

فیلترینگ [filtering] (انگله. filtering) (رایا). سانسور یا ممیزی اینترنت.

فیلیگران [filigrân] (فران. filigrane) نقاشی و تصویری که در خمیر کاغذ چاپ می‌شود و با گرفتن کاغذ جلو روشنایی دیده می‌شود و این کار در مورد اسکناس و بعضاً در مورد تمبر صورت می‌گیرد.

فیلم [film] (فران. film، انگل. film) ۱- نوار قابل انعطاف که از نیترات دو سلولز (غیرقابل اشتعال) یا استات دو سلولز ساخته شده و برای گرفتن تصاویر سینمایی یا عکس به کار می‌رود ۲- مجموع یک نمایش سینمایی: «فیلم صامت»، «فیلم ناطق»، «فیلم به زبان اصلی» «فیلم سیاه و سفید» و غیره. فیلولوژی [filoloži] (فران. philologie) فقه‌اللغه.

فیله [file] (فران. filet) (آشپ.) گوشت نرم و لطیفی که در ناحیه پشت نزدیک به دم حیوان قرار دارد و بسیار لذیذ است و از آن مخصوصاً برای کباب استفاده می‌شود: «فیله کتاب». فینال [finâl] (فران. final) (ورز.) نهایی، آخری، پایان مسابقه یا آخرین مسابقه: «مسابقه فینال جام جهانی فوتبال».

فینالیست [finâlist] (فران. finaliste) فرد یا گروهی که به پایان مسابقه می‌رسند. فیوز [fiyuz] (انگل. fuse) (فیز.) سیم فلزی نازک که نقطه ذوب آن پایین است و در مسیر جریان برق تعبیه می‌شود تا اگر جریان بسیار قوی و خطرناک باشد سیم مزبور ذوب شود و جریان برق قطع گردد.

«ق»

قانتقاریا [qânqâriyâ] (معرب یونانی gaggraina، فران. gangrène) مردگی یک ناحیه کم و بیش وسیع از یک عضو بر اثر عفونتهای مزمن عفونی. بافت‌هایی که مبتلا به قانتقاریا می‌شوند معمولاً کبود یا بنفش می‌شوند.

قرنطینه [qarantine] (معرب کلمه فرانسوی quarantaine) جایی که در آن مسافرانی را که از سرزمینی وارد می‌شوند (که در آن‌جا بیماری واگیر مانند: وبا، طاعون شیوع دارد) چند روز نگهداری می‌کنند ۲- محلی که مسافران را نگهداری می‌کنند.

قرنیز [qerniz] (معرب. ایتا. cornice، فران. corniche، انگل. cornice) (معمد) جدولی که از آجر یا سیمان در جهت خارجی ایوان به شکل پیش آمدگی باریک بالای در و پنجره مانند حاشیه یا

سایبان سازند (فره. مع.).

قزاق [qazâq] (روس. kazâx) ۱- سرباز سواره نظام روسی در عهد تزار و اواخر قاجاریه ۲- سرباز ایرانی که تحت آموزش صاحب منصبان روسی تربیت شده به لباس قزاق روسی ملبس بودند: «فوج قزاق».

قناری [qanâri] (فران. canari، انگل. canary دارای ریشه لاتینی) پرنده‌ای است از راسته سبکبالان و از دسته گنجشکان که به قد و اندازه گنجشک معمولی است. پرنده‌ای است زیبا و خواننده و زرد رنگ و گاه قهوه‌یی یا زیتونی است. خواندنش بسیار مطبوع و دل‌انگیز است و بعد از بلبل خوش آوازترین پرندگان است. این پرنده اکنون در ایران نسبتاً فراوان تربیت و نگهداری می‌شود (فره. مع.).

«ک»

کائوچو [kâ?uçu] (فران. caoutchou) (گیا.) ماده‌ای است قابل ارتجاع و نفوذناپذیر که از شیرابه برخی درختان و از جمله درخت انجیر مخصوصی که در استرالیا و در برخی از نواحی جنوبی آسیا می‌روید گرفته می‌شود. بلندی این درخت تا ۴۰ متر می‌رسد. شیرابه آن را وقتی گرم کنند کائوچوی خام به دست می‌آید و آن جسمی است نرم که در صنعت برای ساختن اشیاء گوناگون به کار می‌رود. از برخی گیاهان و درختان دیگر هم که در جنگلهای برزیل می‌روید گرفته می‌شود. مصنوعی آن را نیز تهیه می‌کنند.

کائولن [kâ?olan] (فران. از اصل چینی kaolin) (زمین.) سیلیکات آلومینیوم خالص که از تغییر شکل فلدسپاتها و گرانیتها حاصل می‌شود. در واقع یک نوع خاک رس سفید و مقاوم است که در چینی سازی به کار می‌رود؛ خاک چینی.

کاباره [kâbâre] (فران. cabaret) رستوران مخصوصی که در آن با مشروب و غذا در ضمن تماشای رقص و آواز از مشتریان پذیرایی می‌شود.

کابل [kâbl] (فران. cable) مفتول ضخیمی که از رشته‌های فلزی تابیده شده باشد، سیم برق، تلگراف، تلفن که از زیر زمین یا آب کشیده شود.

کابوی [kâboy] (انگل. cowboy) گاوچران امریکایی: «فیلم کاپوئی»، «کلاه کابوئی».

کابین [kâbin] (فرانس. cabine) ۱- اتاق کوچک: «کابین تلفن» ۲- اتاقی کوچک در کشتی که مسافران در آن اقامت کنند ۳- جایگاه مخصوص خلبان هواپیما ۴- اتاقکی چوبی یا فلزی در کنار دریا یا پلاژ برای کندن لباس.

کابینت [kâbinet] (فرانس. cabinet) قفسه «قفسه چوبی یا فلزی آشپزخانه».

کابینه [kâbine] (فرانس. cabinet) مجموع وزیران یک دولت، هیأت دولت.

کاپ [kâp] (فرانس. cape) ۱- شل نیمه تنه‌ای که بانوان هنگام رفتن به مجالس شب‌نشینی - وقتی که لباس دکولته پوشیدند - بر دوش می‌گذاشتند و پس از رسیدن به مجلس بر می‌داشتند: «کاپ پوست مینگ» ۲- (انگلی. cup) ظرف مخصوصی (جسام مانند) که از طلا یا نقره یا فلز دیگری سازند و به عنوان جایزه به کاپیتان تیم قهرمان در ورزش دهند؛ جام.

کاپشن [kâpʃen] (انگلی. capuchin) کت کوتاه نسبتاً فراخی که در قسمت پایین منتهی به تهیگاه تنگ می‌شود: «کاپشن چرمی».

کاپوت [kâput] (فرانس. capote) ۱- روپوش فلزی موتور اتومبیل ۲- حفاظتی از کائوچو، لاستیک و غیره که برای احتراز از ابتلا شدن به امراض مقاربتی و یا جلوگیری از حامله شدن زن در هنگام مقاربت به کار می‌برند و در زبان خودمانی فرانسه به capote anglaise مشهور است. (اما به صورت رسمی در زبان فرانسه لفظ préservatif به کار می‌رود).

کاپیتالیست [kâpitalist] (فرانس. capitaliste) ۱- سرمایه‌دار ۲- طرفدار کاپیتالیسم.

کاپیتالیسم (کاپیتالیسم) [kâpitaliz(s)m] (فرانس. capitalisme، انگلی. capitalism) (سیا.) نظام سیاسی و اقتصادی که در آن معمولاً سرمایه متعلق به کسانی که آن را تولید می‌کنند نیست، یا به عبارت دیگر نظام بهره‌کشی که عده معدودی دسترنج عده زیادی را که همان کارگران و کشاورزان باشند به جیب می‌زنند. عنوان کاپیتالیسم را بیشتر سوسیالیستها و کمونیستها رواج دادند و آن را عنوان سیستمی کردند که با آن مخالف هستند. منظور آنها از سیستم کاپیتالیستی، سیستمی است که در آن اشخاص خصوصی مالک وسایل تولید هستند و آن وسایل را برای کسب سود به کار می‌برند و آن سود از طریق کمتر پرداختن به کارگران به دست می‌آید، یعنی کمتر از مبلغی که به نظر سوسیالیستها تمام ارزش تولید کارگران است. دورانهای تکامل سرمایه‌داری را معمولاً سه دوره می‌دانند: رشد سرمایه‌داری با کاپیتالیسم تجارتي آغاز می‌شود که در آن سرمایه‌داران عمده بر جریان مبادله مسلط می‌شوند. با انقلاب صنعتی مرحله کاپیتالیسم صنعتی شروع می‌شود. در این

دوره مالکان کارخانه‌های بزرگ، معدنها و دیگر بنگاههای اقتصادی بر جریان تولید مسلطند. سرانجام مرحله مالی سرمایه‌داری فرا می‌رسد. در این دوره تسلط اقتصادی رفته رفته به بانکداران و پولداران بزرگ منتقل می‌شود و اینان با پول خود بر مؤسسات صنعتی مسلط می‌شوند. در این دوره سرمایه‌گذاران از مدیریت روزانه مؤسسات صنعتی فارغ می‌شوند و فقط بر آنها نظارت می‌کنند و با قدرت مالی خود از آنها سود می‌برند اما هیچکدام از این مراحل انحصاری نیست، به این معنی که با ظهور مرحله بعدی قبلها به کلی از میان نمی‌روند (از فرهد. سیا.).

کاپیتان [kâpitân] (فرانس. capitaine) ۱ - ناخدای کشتی ۲ - رهبر تیم ورزشی.

کاپیتولاسیون [kâpitulâsion] (فرانس. capitulation) (سیا.) حقی که به اتباع خارجی در کشوری دهند مبنی بر این که در دادگاههای آن کشور محاکمه نشوند، بلکه در دادگاههای مربوط به دولت خود داوری شوند. این حق معمولاً به صورت قرارداد بین دولت‌های اروپایی با دولت‌های آسیایی و آفریقایی بسته می‌شد. که بر طبق آن اتباع یک دولت در قلمرو دولت دیگر مشمول قوانین کشور خود می‌شدند و آن قوانین توسط کنسول آن دولت در محل اجرا می‌شد. به این جهت آن را در فارسی حق قضاوت کنسولی نیز گفته‌اند.

کاتابولیسم [kâtâbolism] (فرانس. catabolisme) (جانو.) مرحله‌ای از متابولیسم انساج و سلولهای موجودات زنده است که برای بنای حیات و ایجاد نیروی لازم حیاتی قسمی از مواد سیتوپلاسمی خود را تجزیه می‌کنند و می‌سوزانند و فضولات حاصل را به محیط داخلی دفع می‌کنند؛ فرو ساخت.

کاتالپسی [kâtâlepsi] (فرانس. catalepsie) (پزشد.) فقدان ناگهانی حرکات ارادی بدون وجود یک ضایعه عضلانی. در این حالت اندامها و تنه خود را به یک حالت حفظ می‌کنند و حواس و اعضای حس نیز وظایف خود را انجام می‌دهند ولی پاسخ به تحریکات و حرکات ارادی سلب می‌شود علت این عارضه ناخوشیهای مرکز عصبی و هیستری و برخی مسمومیتها خصوصاً الکلیسم و ازدیاد اوره خون می‌تواند باشد.

کاتالوگ [kâtâlog] (فرانس. catalogue) فهرست کتابها، کالای تجارتي و غيره.

کاتالیز [kâtâliz] (فرانس. catayse) (شیمد.) نفوذ و قدرتی که برخی مواد بر روی فعل و انفعالات شیمیایی به منظور تسریع و تسهیل عناصر و مواد مختلف به کار می‌برند.

کاتالیزور [kâtâlizor] (فرانس. catayseur) ماده و جسمی که عمل کاتالیز را انجام می‌دهد.

کاتد [kátod] (فران. cathode) (فیز.) قطب یک پیل الکتریکی، الکتروود متصل به قطب منفی.
کاتر [kâter] (انگلی. cutter) تیغ دسته‌دار بسیار تیز که در طراحی، عکاسی و کارهای مهندسی و نقشه‌برداری به کار می‌رود (فره. ز. ف.).

کاتود [kâtod] (فران. cathode) = کاتد.

کاتولیک [kâtolik] (فران. catholique) یکی از شعب دین مسیح که پاپ را پیشوای مذهبی خود می‌دانند، دارای مذهب کاتولیک.

کاتیون [kâtiyon] (فران. cation) (شیم.) یون مثبت که در الکترولیز به طرف کاتد می‌رود.
کادر [kâdr] (فران. cadre) ۱- چوب یا فلزی که دور عکس، آینه و غیره قرار می‌دهند؛ قاب، چهارچوب ۲- هیأت اداره‌کننده یک اداره یا مؤسسه: «کادر اداری»، «کادر آموزشی» ۳- کارمند ثابت ارتش: «کادر ثابت»، «کادر وظیفه».

کادمیوم [kâdmiyom] (فران. cadmium) (شیم.) فلزی است سفید، قابل کشش (که در عین حال پاره نمی‌شود)، چکش خور (نرم) که در آلیاژ از آن استفاده می‌شود. آلیاژ مس و کادمیوم برای ساختن سیمهای برق به کار می‌رود. به طور کلی این فلز برای پوشش اشیاء فلزی به کار می‌رود.
کادو [kâdo] (فران. cadeau) هدیه‌ای که به دوستان و آشنایان می‌دهند؛ تحفه، سوغات: «کادوی ارزان قیمت»، «کادوی جشن تولد».

کارابین [kârâbin] (فران. carabine) نوعی تفنگ کوتاه و سبک که مدتها مورد استفاده سواره‌نظام و شکارچیان اروپای غربی بود.

کاراته [kârâte] (فران. مأخوذ از ژاپ. karaté) (ورز.) هنر جنگی ژاپن که امروز به صورت یک تمرین و ورزش رزمی در آمده است و در حقیقت ورزشی است که شخص با آموختن آن می‌تواند در رزمهای تن به تن و نیز در مواقع مواجهه با تبهکاران و دزدان از خود دفاع نماید.
کارامل [kârâmel] (فران. caramel) جسمی قهوه‌ای رنگ، شفاف، خوشبو که از حرارت دادن قند و گرفته شدن آب آن به دست می‌آید ۲- شیرینی است که از قند و قهوه یا شکلات و لیمو و خامه درست می‌کنند.

کاربن [kârbon] (فران. carbon) کاغذی است که یک طرف آن به رنگ سیاه، بنفش یا آبی است و برای مسوده برداشتن آن رالای دو یا چند برگ کاغذ سفید می‌گذارند و هنگامی که با مداد یا شیء نوک تیزی یا ماشین تحریر چیزی روی ورقه بالایی بنویسند بر ورقه یا ورقه‌های پایینی

نقش می‌بندد.

کاربوراتور [kârborâtor] (فران. carburateur) (فیز.) دستگاهی است که مخلوط متناسب گاز و بنزین هوا را برای اشتعال در سیلندرها تهیه می‌کند.

کارت [kârt] (فران. carte) مقوایی نازک که نام و نشانی شخص بر آن نوشته شده و در دید و بازدید آن را به کار برند: کارت تبریک، کارت عروسی، کارت ویزیت، کارت خبرنگاری، کارت شناسایی.

کارت الکتروال [kârteelektorâl] (فران. carte électorale) کارت انتخاباتی.

کارت پستال [kârtpostâ] (فران. carte postale) کارتتی که معمولاً دارای مناظری از طبیعت و بناهای قدیمی و جدید شهر است و مطالب مختصری روی آن می‌نویسند و آن را با پست می‌فرستند.

کارت تایم [kârtâym] (انگل. card time) کارتتی که ساعات ورود و خروج کارمندان و کارگران را در مؤسسات دولتی و خصوصی به وسیله دستگاه مخصوصی ثبت می‌کند.

کارتر (کارتل) [kârter(l)] (فران. carter) (مکا.) پوششی است فلزی که برای حفاظت و نگهداری مکانیسمی به کار می‌رود: کارتر دیفرانسیل، کارتر قرمز و غیره.

کارتل [kârtel] (انگل. cartel) اجتماعی از صاحبان شرکتها و مؤسسات تجارتي غیردولتی که به وسیله قراردادهایی با یکدیگر همبستگی می‌یابند و در باره نوع و مقدار مصنوعات و فروش آنها توافق می‌کنند و بدین وسیله بهای ثابتی برای اجناس خود در جهان در نظر می‌گیرند: «کارتلهای نفتی».

کارتن [kârton] (فران. carton) ۱ - مقوای ۲ - جلد مقوایی که اسناد و اوراق را در آن می‌گذارند.

کارتوگراف [kartogerâf] (فران. cartographe) نقشه‌ساز.

کارتوگرافی [kartogerâfi] (فران. cartographie) نقشه‌کشی.

کارتون [karton] (انگل. cartoon) نقاشی متحرک.

کارت ویزیت [kartevizit] (فران. carte de visite) مقوای کوچکی که بر روی آن نام و نشانی و گاهی شغل شخص نوشته شده و معمولاً در مواردی که شخص به دیدن شخص دیگر می‌رود و او را نمی‌یابد مطلب مورد نظر را بر روی آن می‌نویسد و در محلی که برای دیدار رفته می‌گذارد.

کاردینال [kârdinâl] (فرانس. cardinal) یکی از مقامات روحانیت در مذهب کاتولیک که پس از پاپ مقام اول را دارند و آنان توسط پاپ تعیین می‌شوند.

کاردیوگراف [kârdiyogerâf] (فرانس. cardiographe) (پزشش.) دستگاهی که نوار قلب می‌گیرد، یا به عبارت دیگر دستگاهی است که حرکات و نوسانات قلب را در حالات مختلف ثبت می‌کند.

کاردیوگرافی [kârdiyogerâfi] (فرانس. cardiographie) (پزشش.) گرفتن نوار از قلب.

کاردیولوژی [kârdiyoloji] (فرانس. cardiologie) (پزشش.) شناخت بیماری‌های قلبی.

کارناوال [kârnâvâl] (فرانس. carnaval) دسته‌ای مرکب از زنان و مردان با جامه‌های مختلف رنگارنگ با ماسک یا بدون ماسک که سوار اتومبیل و گردونه یا پیاده در روزهای جشن و شادمانی در خیابانها به راه می‌افتند و با بازیها و حرکات و آواز افراد موجب تفریح و شادمانی بینندگان گردند؛ کاروان شادی (این واژه در فارسی تنها ممکن است توسط رسانه‌های گروهی مورد استفاده واقع شود).

کارواش [kârvâs] (انگلی. carwash) ماشین شویی یا دستگاهی که به طور خودکار ماشینها را می‌شوید.

کاری [kâri] (انگلی. curry) نوعی ادویه هندی که از مخلوط کردن پودر فلفل و ادویه‌های تند و معطر دیگر تهیه می‌شود: «خورش کاری»، «کاری پلو»، «پودر کاری» (فرهش. ز. فا.).

کاریکاتور [kârikâtor] (فرانس. caricature) شکل و تصویری مضحک که نقاش در ترسیم آن از نکات و دقایق مشخص موضوع استفاده کند و آن نکات و دقایق را بارزتر نشان دهد و در عین حال تصویر باید با اصل موضوع شبیه باشد.

کاریکاتوریست [kârikâtorist] (فرانس. caricaturiste) نقاشی که پیشه وی کشیدن کاریکاتور و یا تصویر مضحک باشد.

کازئین [kâze?in] (فرانس. caséine) (بیوشیم.) ماده پروتئینی که از مخلوطی از پروتئین فسفری و گوگردی به وجود آمده و بخش اعظم از تئ شیر پستانداران را تشکیل می‌دهد.

کازینو [kâzino] (فرانس. casino) محل اجتماع و تفریح و قمار مخصوصاً در شهرهای کنار دریا (این واژه در این زمان کاربردی ندارد).

کازیه [kâziye] (فرانس. casier) جا کاغذی در دفترهای کار.

کاست [kâset] (فرانس. cassette) نوار کاست: بومینی که نواری را در خود جای داده که در دو جهت

حرکت می‌کند. کاست ویدئو، ویدئو کاست، یعنی ویدیویی که از نوار کاست استفاده می‌کند.
کاسک [kâsk] (فرانسه. casque) خود، کلاهخود که نظامیان بر سر می‌گذارند به هنگام عملیات واقعی یا تمرینی.

کاسکت [kâsket] (فرانسه. casquette) ۱- کلاه مخصوصی که موتورسواران در موقع رانندگی بر سر می‌گذارند که اگر تصادفی پیش آمد صدمه‌ای بر سر آنها وارد نشود: «کلاه کاسکت».

کاشالو [kâšâlo] (فرانسه. cachalot) (جانور). از حیوانات دریایی عظیم‌الجثه که در زیر پوستش پرده ضخیم چربی وجود دارد. مدفوع خشک شده او همان عنبر است که بوی خوش دارد. این حیوان در همه اقیانوسها مشاهده می‌شود.

کافئین [kâfe?in] (فرانسه. caféine) (گیا). ماده‌ای است که در قهوه، چای (تئین) و کولا وجود دارد. کافئین مقوی قلب، مسکن اعصاب و محرک و مدر است.

کافه [kâfe] (فرانسه. café) جایی که در آن چای و قهوه و بستنی و امثال آن صرف کنند.
کافه تریا [kâfeteriyâ] (فرانسه. cafétéria) ۱- کافه‌ای که معمولاً در ادارات، شرکت‌های دولتی و خصوصی و مؤسسات آموزشی وجود دارد و غالباً به صورت کوتاه تریا به کار می‌رود ۲- کافه‌ای که بیشتر مخصوص پسران و دختران جوان است و در آن انواع مشروبات غیرالکلی سرد و گرم و شیرینی عرضه می‌شود.

کافه گلاسه [kâfegelâse] (فرانسه. caféglacé) شیر قهوه سرد و یخ زده که شبیه بستنی قهوه‌ای است که باز شده باشد و غالباً آن را با نی می‌نوشند.

کافی شاپ [kâfišâp] (انگلیز. coffee shop) رستورانی که در آن‌جا غذاهای سبک با نوشابه عرضه می‌شود.

کافی نت [kâfinet] (انگلیز. coffee net) در اصل بر مکان‌هایی اطلاق می‌شود که در آن‌جا ضمن نوشیدن قهوه یا چیز دیگر از شبکه‌های ارتباطی کامپیوتر استفاده می‌شود که در ایران تنها مورد دوم آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کاکائو [kâkâ?o] (انگلیز. cacao) (گیا). درختی است که در نقاط گرمسیر می‌روید و بلندی‌اش تا ۶ متر می‌رسد. برگ‌های بیضی و بزرگ و چوب آن سرخ‌رنگ است. در تمام سال گل می‌دهد. دانه‌های کاکائو در چند ردیف میان میوه قرار دارد و پس از رسیدن زرد یا سرخ‌رنگ می‌شود. این دانه‌ها را به ترتیب مخصوصی خشک می‌کنند و پس از خشک شدن رنگ آنها قهوه‌ای می‌شود. دانه‌های

کاکائو را مانند قهوه بو می‌دهند و می‌سایند و سائیده شده آن را معمولاً با شیر گرم می‌خورند و شکلات را نیز از آن تهیه می‌کنند.

کاکتوس [kâktus] (انگلی. cactus) (گیا.) گیاهی است دارای ساق و برگ ضخیم و بر چند قسم است یک قسم آن گل‌هایش رنگارنگ است و آن را در باغچه یا گلدان می‌کارند، قسم دیگر آن بزرگ و شبیه به درخت است.

کالباس [kâlbâs] (روس. kâlbâsâ) گوشت گاو و چربی خوک (یا چربی گاو) و بعضی مواد دیگر را پخته در درون روده یا شبه روده کنند و این کار در کارخانه مخصوصی صورت می‌گیرد.
کالج [kâleĵ] (انگلی. college) مدرسه عالی، دبیرستان.

کالری [kâlori] (انگلی. calorie) ۱- واحد مقیاس برای حرارت است که یک سانتی‌متر آب مقطر را به اندازه یک درجه سانتی‌گراد گرم‌تر کند، یعنی از ۱۴/۵ درجه به ۱۵/۵ درجه برساند ۲- از نظر نیروی حیاتی انسانی، نیرویی است که بر اثر احتراق مواد غذایی در داخل سلولها و انساج بدن ایجاد گردد.

کالری‌متر [kâlorimetr] (فران. calorimètre) (فیز.) دستگاه اندازه‌گیری کالری.

کالسکه [kâleske] (روس. kalâskâ) ۱- گردونه‌ای مرکب از یک اتاق چهار چرخ (که در داخل آن مسافر می‌نشیند) و جای کالسکه‌چی و چند اسب (که اتاق را حمل می‌کند) ۲- اتاقک بسیار کوچکی که دارای چهار چرخ و یک دسته است و بچه را در داخل آن می‌خوابانند و او را در کوچه و خیابان و پارک گردش می‌دهند: «کالسکه بچه را بیار».

کالک [kâlk] (فران. calque) ۱- کاغذ کالک، کاغذ شفاف و بی‌رنگ که معمولاً در نقشه‌کشی و کارهای مهندسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و از روی آن با دستگاه مخصوصی به نام اوزالید می‌توان تکثیر کرد ۲- (زبان.) گرت‌برداری.

کالیبر [kâlibr] (فران. calibre) قطر درونی حجمهای استوانه‌ای و لوله‌ها ۲- (نظ.) قطر درونی لوله تفنگ و مانند آن.

کاما [kâmâ] (انگلی. comma) ویرگول.

کامبیز [kâmbiz] (فران از اصل ایرانی cambyse) کمبوجیه.

کامپیوتر [kâmpiyoter] (انگلی. computer) دستگاه الکترونیکی که دارای حافظه‌ای با ظرفیت زیاد، و امکانات پردازش بسیار سریع اطلاعات است. این دستگاه قادر است با بهره‌گیری از برنامه‌ها و

سیستمهای داده شده، مسائل پیچیده ریاضی و منطقی را حل کند. در رابطه با کامپیوتر دو اصطلاح به کار می‌رود: الف - سخت‌افزار (انگلی. Hardware) که به مجموعه دستگاههای تشکیل‌دهنده سیستم کامپیوتری گفته می‌شود، ب - نرم‌افزار (انگلی. Software) که بر مجموعه اقدامات منطقی، تجزیه و تحلیل و برنامه‌نویسی اطلاق می‌شود که برای بهره‌داری از سخت‌افزار ضروری است.

كامرا [kâmerâ] (فرانس. caméra) دوربین فیلمبرداری.

كاملیا [kâmelyâ] (فرانس. camélia) (گیا.) درخت کوچکی است زینتی، دارای برگهای بیضی شبیه برگ چای با گل‌های درشت و سفید یا صورتی یا قرمز که در باغچه‌ها کاشته می‌شود.

كامنولث [kâmonvels] (انگلی. common wealth) (سیا.) کشورهای مرکب از انگلستان و مستملکات سابق و کنونی آن نظیر: کانادا، استرالیا، زلاند جدید، هندوستان، پاکستان و معنی اصلی آن مشترک‌المنافع است.

كامیون [kâmiyon] (فرانس. camion) اتومبیل بزرگی برای حمل و نقل بار، ماشین‌سازی، اتومبیل‌باری.

كامیونت [kâmiyonet] (فرانس. camionette) کامیون کوچک.

کاناپه [kânâpe] (فرانس. canapé) نوعی نیمکت دراز که تکیه‌گاه دارد و چند نفر با هم می‌توانند بر روی آن بنشینند و گاهی روی آن را با مخمل و پارچه‌های گرانبها می‌پوشانند. نوعی از آن می‌تواند باز شود و به صورت تختخواب در آید.

کانادادرای [kânâdâderây] (انگلی. canadary) نوعی نوشابه غیرالکلی گازدار، معمولاً با طعم پرتقالی.

کانال [kânâl] (فرانس. canal) ۱ - ترعه: «کانال سوئز» ۲ - مجرابی که مایع یا گاز از آن می‌گذرد ۳ - (فیز.) مجموعه عناصری که پخش، انتقال و دریافت علایم را ممکن می‌سازد؛ هر یک از راههای ارتباطی ورودی و خروجی سیستم و دستگاههای ارتباطی، صوتی و تصویری: کانال تلویزیون، نوار فرکانسی که فرستنده تلویزیون روی آن برنامه پخش می‌کند: «کانال ۱» و «کانال ۲» ۴ - (عا.) منبع خیر «من از کانال دوستان این موضوع را فهمیدم» (فره. ز. فا.).

کانالیزه [kânâlize] (فرانس. canaliser) متمرکز کردن، جمع کردن در مجرای واحدی، هدایت کردن.

کانتر [kânter] (انگلی. canter) هر یک از بخشهایی در فرودگاه که مسافران هواپیما را برای سوار شدن به هواپیما برای مقصدهای مختلف، راه می‌اندازد: «کانتر شماره ۱»، «کانتر شماره ۲».

کانتین [kântin] (انگلی. canteen) رستوران، سالن غذاخوری.
 کانتینر [kântiner] (انگلی. cantainer) ۱- اتاق فلزی که معمولاً به دنبال کامیون می‌بندند و در آن کالاهایی می‌گذارند ۲- جعبه بسیار بزرگ فلزی استاندارد است که در حمل و نقل هوایی و دریایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کاندوم [kândom] (انگلی. condom) پوشش ارتجاعی نازکی است که مرد پیش از مقاربت روی آلت تناسلی خود می‌کشد تا از آبه‌سختی یا انتقال بیماری جلوگیری نماید. ← کاپوت.

کاندید [kândid] (فران. candidat) کاندید: «خودش را از تهران کاندید نمایندگی مجلس کرده».

کاندید [kândid] (فران. candidat) داوطلب مقام و شغلی؛ نامزد: کاندیدای نمایندگی مجلس».

کانگورو [kângoro] (فران. kangourou) (جانو.) حیوانی است علفخوار که در استرالیا زندگی می‌کند. قد او تقریباً به اندازه انسان است، دم قوی و پای بلند دارد. دستهای کوتاه است و غالباً روی پا می‌نشیند، در حال عادی روی چهار دست و پا راه می‌رود، اما هنگام احساس خطر خیزهای بلند بر می‌دارد. نوزاد کانگورو بسیار کوچک و اعضاء او ناقص است. مادرش او را در کیسه‌ای که در زیر شکم او قرار دارد جای می‌دهد و در آن‌جا از پستان مادر شیر می‌خورد، وقتی اعضایش کامل شد و توانست راه برود بیرون می‌آید.

کانوا (کاموا) [kân(m)vâ] (فران. canevas) قسمتی نخ که از ابریشم، کرک یا مواد مصنوعی ترکیبی تهیه می‌شود و با آن لباسهای زمستانی مانند: بلوز، ژاکت و غیره می‌بافتند.

کاور [kâver] (انگلی. cover) روپوش پلاستیکی یا نایلونی که لباسشویی‌ها پس از شستشو و اتو بر روی لباس می‌کشند؛ روپوش کتاب.

کایت [kâyt] (انگلی. kite) نوعی دستگاه پرنده که از ناحیه‌ای مرتفع سوار بر آن می‌شوند و آن را به پرواز در می‌آورند.

کبالت [kobâlt] (فران. cobalt) (شیم.) فلزی است سفید رنگ (سفید خاکستری) شبیه آهن و نیکل که به صورت خالص استفاده بسیار کمی از آن می‌شود، اما آلیاژ آن در صنعت مورد استفاده زیاد دارد. نیز بمبهایی از آن تهیه می‌شود که بسیار خطرناک است زیرا اثرات رادیواکتیویته آن مدتها باقی می‌ماند به این جهت از سلاحهای ممنوعه است. در پزشکی و در کبالتوتراپی برای درمان برخی از سرطانها به کار می‌رود. علامت شیمیایی آن Co می‌باشد.

کبرا [kobrâ] (فران. cobra) (جانو.) مار کبرا، مار عینکی، ماری زهری و خطرناک باگردنی قابل

اتساع و نقش دار (در فارسی به صورت مارکبرا به کار می‌رود).

کپسول [kapsul] (فران. capsule) ۱ - مخزنی برای نگاهداری انواع گازها یا گازهای مایع «کپسول اکسیژن»، «کپسول گاز» ۲ - (پزش. پوشینه‌ای ژلاتینی که گردها و گاهی مایعات و روغنهای دارویی را به جهت مخفی نگهداشتن طعم بد آن و نیز به سبب سهولت بلع در درون آن جای می‌دهند (در زبان فرانسه امروز به جای این لفظ از واژه (gélule) استفاده می‌شود.

کپی [kepi] (فران. képi) نوعی کلاه: کلاه کپی.

کپی [kopi] (فران. copie) رونوشت، بر تصویری که از روی سند اصلی گرفته می‌شود اطلاق می‌گردد.

کپی رایت [kopi rāyt] (انگل. copy right) حق طبع و نشر، حق چاپ، حق تکثیر.

کپی [kopiye] (فران. copié) ۱ - رونوشت، مسوده ۲ - تصویری که از روی تصویر دیگر نقاشی کنند ۳ - شبیه کامل چیزی: «کپی کردن» = عین مطلبی رونوشت کردن.

کت [kot] (انگل. coat) نیم تنه آستین‌دار مردانه و زنانه: «کت و شلوار».

کتانژانت [kotānzant] (فران. cotangente) (ریاض.) نسبت کسینوس زاویه به سینوس زاویه.

کتتری [ketri] (اردو، گرفته شده از انگل. kettle) ظرف فلزی دارای لوله (چرنه) و دسته‌دار که برای جوش آوردن آب به کار می‌رود: «کتتری برقی»، «کتتری لعابی».

کتترینگ [katering] (انگل. catering) تأمین و تدارک مواد غذایی در هواپیمایی.

کتلت [kotlet] (فران. cotlette) قسمی خوراک که با گوشت کوبیده یا چرخ شده و تخم‌مرغ و آرد و نخود برشته یا سیب‌زمینی چرخ کرده و... تهیه می‌کنند. البته لفظ کتلت در زبان فرانسه بر غذای دیگری از گوشت اطلاق می‌شود. شاید این کلمه از کلمه (روس. kotletə) گرفته شده باشد.

کچ [kač] (انگل. catch) نوعی از کشتی که در آن هر یک از کشتی‌گیران برای برنده شدن حق دارد که هرگونه ضرب و شتم را به رقیب اعمال کند (فره. ز. فا.).

کچاپ [kečāp] (انگل. ketchup) سسی که ماده اصلی آن آب قارچ و آب گوجه‌فرنگی است.

کُد [kod] (انگل. code) شماره، عدد، رمز، کُد پستی که نمایانگر شهر و دفتر توزیع‌کننده نامه‌هاست ۲ - انگل. code) هر سیستم ارتباطی که در آن گروهی از علائم اختیاری معرف قسمت‌های کوتاه یا

طولانی در یک پیام کشف است و به منظور اختصار یا تأمین به کار می‌رود.

کدئین [kode?in] (فران. codéine) داروی ضد درد، ضد سرفه و از مشتقات مُرفین.

کر [kor] (فران. chœur) (موسیه). گروهی آوازخوان که آواز دسته‌جمعی ایفا می‌کنند، آواز دسته‌جمعی در کلیسا.

کرآتین [kera?âtin] (فران. créatine) (شیم. زیس). ماده‌ای است پروتیدی که در عضلات و مغز و خون وجود دارد و به وسیله ادرار دفع می‌شود.

کرآتینین [kera?âtenin] (فران. créatinine) (شیم. زیس). ماده‌ای است که از کرآتین مشتق می‌شود و در خون وجود دارد و به وسیله ادرار دفع می‌شود.

کرامپ [kerâmp] (انگل. crampe) (پزش. گرفتگی ماهیچه).

کرال [kerâl] (انگل. crawl) (ورز). نوعی طریقه شنا کردن.

کراوات [kerâvât] (فران. cravate) پارچه نسبتاً باریک و درازی که معمولاً مردان با زدن گره مخصوصی از زیر یقه به دور گردن می‌بندند و از پیش سینه می‌آویزند.

کربن [karbon] (فران. carbone) (شیم). عنصری با علامت شیمیایی C که به صورت چند شکلیهای گوناگون مانند الماس، گرافیت، زغال و نیز دوده یافت می‌شود. ترکیبات آن به صورت کربور فلزات و کربنات و انیدرید کربنیک در طبیعت وجود دارد. از آن جا که عنصر چهار ارزشی است، اتمهای آن می‌توانند به یکدیگر متصل شوند و مولکولهای بزرگ ایجاد کنند. کربن عنصر اساسی حیات است، حیوانات انرژی مورد نیاز خود را از اکسایش (اکسیداسیون) ترکیبات کربن (از طریق مواد غذایی) تأمین می‌کنند (فره. ز. فا.).

کربنات [karbonât] (فران. carbonate) (شیم). نمکهای اسید کربنیک را کربنات گویند. از قبیل کربنات سدیم، کربنات سرب و غیره. کربناتها غیر محلول هستند به استثنای کربنات سدیم، پتاسیم و آمونیوم.

کربنیفر [karbonifer] (فران. carbonifère) (زمین). نام چهارمین دوران اول زمین‌شناسی (از دوونین تا پرمین).

کربنیک [karbonik] (فران. carbonique) منسوب به کربن مانند انیدرید کربنیک.

کربور [karbur] (فران. carbure) (شیم). امتزاج کردن کربن با جسم بسیط دیگر: «کربور هیدروژن (هیدروکربور)».

کرپ [krep] (فران. crêpe) نوعی پارچه لطیف از ابریشم: «بلوز کرپ».

کرپ دوشین [kerepdošin] (فران. crêpe de chine) نوعی کرپ که منسوب به چین است.

کرتاسه [keretâse] (فرانس. crétassé) نام دوران سوم از دوران زمین‌شناسی که اول دفعه رسوباتش وسیله آلسید دورینی Alcide d'orbigny نام‌گذاری شد. رسوبات طبقات تحتانی این دوره روی زمینهای ژوراسیک فوقانی قرار دارد و دارای شن و آهک و گِل رُس مشخص با فسیلهای خزندگان خصوصاً لاک‌پشتها و بسیاری از نرم‌تنان مثل آمونیت‌های باز شده و اقسام رودیست‌ها (rudistes) است. طبقات فوقانی این دوره دارای رسوبات سیلیسی از قبیل ماسه و سنگ و مقدار زیادی گل‌های سفیدن مارن‌دار و گل‌های سفیدی تا ۲۵۰ متر ضخامت دارند هستند و نیز دارای فسیلهای آمونیت و بلمنیت و عده زیادی از خارپوستان مانند میکروآستر می‌باشند (فره. معد.).

کرتیزن [kortizon] (فرانس. cortisone) هورمونی است که کلیه مقداری از آن را تولید می‌کند و دارویی است که در معالجه بسیاری از امراض عفونی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کردیت [keredit] (انگل. credit) (بانک.) اعتبار بانکی.

کرست [korset] (فرانس. corset) ۱- پستان‌بند ۲- کرست طبی که شکم و سینه و ستون فقرات را محکم نگه می‌دارد و کسانی که مبتلا به دیسک هستند از آن استفاده می‌کنند (لازم به یادآوری است که زبان فرانسه در معنی پستان‌بند لفظ «soutien gorge» را به کار می‌برد.

کرسر [kerser] (انگل. cursor) (انف.) چشمک‌زن، مکان‌نما.

کرم [kerem] (فرانس. crème) یکی از موادی است که در آرایش و زیبایی مورد استعمال دارد و عبارت از مخلوط یک یا چند ماده معطر همراه باگردهای زیبایی که معمولاً با وازلین مخلوط شده و به صورت نوعی پماد در آمده که منحصراً به مصرف آرایش و زیبایی می‌رسد و بیشتر برای نرم کردن، خوشبو ساختن و خوش رنگ کردن دست و صورت به کار می‌رود، علاوه بر این کرمهایی که خاصیت دارویی نیز دارند وجود دارد.

کروم [korom] (فرانس. chrome) (شیم.) فلزی است به رنگ خاکستری براق و سخت و از آن برای جلوگیری از فسادپذیری برخی فلزات استفاده می‌کنند، مثلاً فولاد را برای این که زنگ نزنند به آن آب کرم می‌دهند.

کرم کارامل [keremkâramel] (فرانس. crème du caramel) نوعی دسر بسیار خوشمزه که از شیر و شکر و تخم‌مرغ و وانیل درست می‌شود.

کرملین [keremlin] (فرانس. kremlin) گرفته شده از روس. kreml) کاخ عظیم پادشاهان روسیه در مسکو که در ساحل چپ رود «مسکوا» بنا شده و امروز مقر زمامداران شوروی است و معروفترین

بناهای روسیه است. اکنون ادارات مرکزی دولت شوروی در کرملین واقع است و مهمترین مجمعهای حزبی، جلسات هیأت رئیسه کمیته اجرائیه مرکزی جلسات شورای عالی و کنفرانسهای بزرگ بین‌المللی در آن جا تشکیل می‌گردد: « کاخ کرملین».

کراواسان [korovâsân] (فرانس. croissant) شیرینی هلالی شکل که بیشتر برای صبحانه همراه با قهوه و چای مصرف می‌شود. توده مردم در مشهد به آن نان خرچنگی می‌گویند.

کروشه [keroše] (فرانس. crochet) نوعی پُرانتز به شکل: [] .

کروک [koruk] (روس. krug) سقف درشکه و اتومبیل.

کروکودیل [kerokodil] (فرانس. crocodile) (جانو.) تمساح.

کروکی [koruki] (فرانس. croquis) طرح اولیه، نقشه‌ای که سریعاً از یک ساختمان کشیده می‌شود: « کروکی ساختمان»، « کروکی محل تصادف».

کروم ← کرم.

کرومانیون [keromâniyon] (فرانس. cromagnon) یکی از نژادهای باستان انسان که افراد آن تا عصر حجر زندگی می‌کردند و شباهت آنها به انسان کنونی بیش از نژادهای قدیمی دیگر بوده، آثار آن در سال ۱۸۶۸ در ناحیه کرومانیون فرانسه به دست آمده است.

کروموزم [koromozom] (فرانس. chromosome) (زیسه.) هر یک از عناصر هسته سلولی که دارای تعداد ثابتی برای هر نوع می‌باشد (برای انسان ۴۶).

کرونومتر [koronometr] (فرانس. chronomètre) ابزاری که زمان را نشان می‌دهد؛ ساعت بسیار دقیق.

کریدور [koridor] (فرانس. corridor) ۱ - دالان، سرسرا: « کریدور هوایی».

کریستال [keristâl] (فرانس. cristal) بلور، بلورین.

کریستالیزه [keristâlize] (فرانس. cristalisé) بلور شده، متبلور.

کریسمس [kerismas] (انگله. christmas) عید تولد مسیح که مسیحیان در شب ۲۵ دسامبر بر پا می‌کنند و مردم به کلیسا می‌روند و مراسم مذهبی به جا می‌آورند.

کریکت [keriket] (انگله. cricket) (ورز.) نوعی ورزش بریتانیایی شبیه گلف. بیس‌بال امریکایی از این ورزش گرفته شده است.

کریکوئید [keriko?id] (فرانس. cricoïde) (جانو.) یکی از غضروفهای حنجره است، غضروف انگشتی.

کسینوس [kosinus] (فرانس. cosinus) (ریاضه.) تصویر هر نقطه بر پیرامون دایره‌ای به شعاع واحد روی محور طولها. این مقدار کسینوس زاویه‌ای است که بین شعاع مورد نظر و محور طولها ایجاد شده است (فرهه. ز. فا.).

کفال [kefâl] (روسه. kefâl) نوعی ماهی.

کک [kok] (فرانس. coke) (زمینه.) زغالی که از سوختن ناقص یا تقطیر و تصفیه زغال سنگ حاصل می‌شود. کک تقریباً کربن خالص است و بدون جا گذاشتن خاکستر کاملاً می‌سوزد و حرارت زیاد تولید می‌کند به این جهت یکی از مواد سوختنی بسیار عالی جهت کوره‌های ذوب آهن و دیگر فلزات است.

ک. گ. ب. [kâ-ge-be] (سه حرف اول کلمات روسه. Comitet Gossoudartsvvennoi Bezopasnosti) «کمیته امنیت دولتی» (سیا.) بزرگترین سازمان جاسوسی و اطلاعاتی جهان که هم وظیفه پلیس مخفی و سازمان امنیت داخلی اتحاد جماهیر شوروی سابق را بر عهده داشت، و هم بر فعالیت‌های جاسوسی و اطلاعاتی آن کشور در خارج نظارت می‌کرد (فرهه. جد. سیا.).

کلاچ [kalâč] (انگله. clutch) (مکا.) مکانیسمی است در اتومبیل که در اثر اتصال به موتور، نیروی دوران موتور به جعبه دنده و چرخ‌های اتومبیل انتقال می‌یابد و در اثر جدا شدن آن از موتور، اتومبیل از حرکت باز می‌ایستد. این دستگاه به وسیله پدال کلاچ که زیر پای راننده قرار دارد به کار می‌افتد.

کلارینت [kelarinet] (فرانس. clarinette) (موسیقیه.) نوعی ابزار موسیقی، قره‌نی.

کلاس [kelâs] (فرانس. classe) ۱- هر یک از اتاق‌های مدرسه که در آن معلم‌ان به شاگردان درس می‌دهند؛ اتاق درس ۲- دوره یک ساله تحصیلی: «کلاس پنجم ابتدایی»، «کلاس دوم دبیرستان» ۳- درجه، مرتبه: «کلاس اجتماعی» ۴- (تد.) طبقه اجتماعی: «کلاسش بالاست».

کلاس‌مان [kelâsmân] (فرانس. classement) طبقه‌بندی، رده‌بندی.

کلاسور [kelâsor] (فرانس. classeur) جزوه‌دان بزرگ فردار که اوراق لازم را در داخل آن به ترتیب جای می‌دهند، مخصوصاً امروز دانش‌آموزان و دانشجویان از این وسیله برای گذاردن یادداشتهای درس زیاد استفاده می‌کنند.

کلاسه [kelâse] (فرانس. classé) ۱- نمره پشت پرونده: «کلاسه پرونده» ۲- طبقه‌بندی شده: «کلاسه کردن»، «کلاسه شده».

کلاسیسیسم [kelâsisim] (فرانس. classicisme) (ادب.) شیوه‌ای که تابع سبک یا نوع آثار هنرمندان باستانی یونانی و رومی یا آثار هنرمندان قرن هفده فرانسه باشد. ادبیات کلاسیسیسم ادبیاتی موافق عقل و استدلال و منطق که تحلیل در آن همیشه محدود و منظم و مرتب است. در این نوع ادبیات که با دقت و موشکافی و باریک‌بینی تمام ترکیب شده استدلال کاملاً مراعات می‌گردد و هیچگاه قهرمانان غیرعادی و عجیب و غریب مورد مطالعه قرار نمی‌گیرد، بلکه همواره افراد برجسته و کسانی که نماینده عمومی یک گروه هستند، به روی صحنه می‌آیند. زبان ادبی این مکتب محکم و مبتنی بر قواعد و مقررات کلاسیک نویسندگان است. اصطلاح کلاسیسیسم در دیگر رشته‌های هنر نیز به کار رفته است.

کلاسیک [kelâsik] (فرانس. classique) (ادب.) نخستین سبک ادبی که در اروپا پیدا شد و در ادبیات به تقلید از ادبیات یونان و روم قدیم پرداختند و آن را ادبیات کلاسیک می‌خواندند ۲- آنچه مربوط به دوره یونان و روم قدیم یا مؤلفان بزرگ قرن هفدهم میلادی است ۳- زبانی که در گذشته به کار می‌رفته و به همان صورت قبلی حفظ شده است مانند عربی کلاسیک که عبارت از عربی قرآن مجید باشد ۴- (موسیق.) موسیقی کلاسیک که مربوط به یک دوره محدود، یعنی قرن ۱۸ میلادی است: نظیر آثار بهتوون، موتزار و غیره ۵- کلمه کلاسیک نیز بر تمام آثاری که نمونه ادبیات یک کشور به‌شمار می‌رود و مایه افتخار ادبیات ملی آن کشور است اطلاق می‌گردد. مثلاً می‌توان تمام آثار جاویدان شعرای بزرگ ایران را ادبیات کلاسیک فارسی نامید.

کلاشینکوف [kelâšinkof] (روس. klāšinkov) اسلحه‌ای است خودکار و نیمه خودکار ساخت کشور شوروی که در جنگهای تن به تن از آن استفاده می‌شود. دارای خان است و باز و بسته می‌شود که با فشار مستقیم گاز باروت مسلح و با هوا خنک و با نفربر حمل می‌شود. با خشابهای ۳۰ فشنگی و ۶۰ فشنگی و نیز ۹۰ فشنگی حلزونی از سمت پایین تغذیه می‌شود دارای دستگاه نشانه‌روی مکانیکی شامل مگسک ثابت و روزنه دید متحرک می‌باشد که تا فاصله ۴۰۰ متری قابل تنظیم است. دارای برگه ناظم سه وضعیتی (ضامن - رگبار - تک تیر) می‌باشد. دارای دو نوع قنداق ثابت و تاشو می‌باشد که معمولاً از کائوچو، چوب و فلز ساخته می‌شود.

کلاویه [kelâviye] (فرانس. clavier) (موسی.) شستی ارگ یا پیانو.

کلت [kolt] (فرانس. colt) نوعی تپانچه.

کلر [kolor] (فرانس. chlore) (شیم.) گازی است به رنگ زرد، دارای بوی تند و زننده که استشمام آن

خطرناک است. در طبیعت به حالت آزاد دیده نمی‌شود. آن را از کلرورسیدیم به وسیله الکترولیز استخراج می‌کنند. کلر خاصیت ضد عفونی کننده و رنگبری دارد. استعمال صنعتی نیز دارد. علامت شیمیایی آن Cl و شماره اتمی آن ۱۷ می‌باشد.

کلرات [kolorât] (فران. chlorate) (شیم.) نام عمومی کلیه نمکهای منسوب به اسید کلریدریک است. یکی از مشهورترین آنها کلرات پتاسیم است که یکی از اکسیدکننده‌های قوی است. کلروپلاست [koloropelâst] (فران. chloroplaste) (گیا.) دانه سبزینه که فتوسنتز را در گیاهان سبز تضمین می‌کند.

کلرور [kolorur] (فران. chlorure) (شیم.) ماده‌ای که از ترکیب کلر با یک عنصر (خواه فلز و خواه شبه فلز) به دست می‌آید مانند کلرور نقره و کلرور کربن. مهمترین کلرور که در طبیعت بسیار فراوان است کلرورسیدیم یا نمک طعام است که در ترکیب ماده زنده نیز وارد است. کلروفورم [koloroform] (فران. chloroforme) (شیم. پزشکی.) مایعی است بی‌رنگ که از متان گرفته می‌شود، وزن مخصوص آن ۱/۵۱ است، در شیمی به عنوان محلول از آن استفاده می‌شود و در طب و جراحی به عنوان داروی بیهوشی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کلروفیل [kolorofil] (فران. chlorophylle) (گیا.) ماده سبز گیاه، سبزینه. کلسترول [kolesterol] (فران. cholestérol) (زیست. شیم.) ماده چربی است که در غالب بافتها و مواد سیال بدن (نظیر خون) وجود دارد که از سوخت و سوز مواد غذایی در بدن حاصل می‌شود. کلسیم [kalsiyom] (فران. calcium) (شیم.) فلزی است سفید، نرم با وزن مخصوص ۱/۵۵ که در حدود ۸۵۵ درجه ذوب می‌شود. این فلز در طبیعت به صورت آهک و کچ فراوان است. بسیاری از نمکهای کلسیم در پزشکی به کار می‌رود.

کلکتیویزم [kollektivizm] (فران. collectivisme، انگل. collectivism) (سیا.) مسلک اشتراکیون (اشتراک وسایل تولید و ثروت) کمونیزم، سوسیالیزم؛ کل‌گرا.

کلکسیون [kolleksiyon] (فران. collection) مجموعه تمبر، تابلو، سکه و غیره. کلکسیونر [kolleksiyoner] (فران. collectionnaire) کسی که تمبر و سکه و تابلو و غیره به صورت کلکسیون جمع آوری می‌کند.

کلمانتین [kelemântin] (فران. clémentine) ← گرمانتین.

کلمن [kolman] (?) ظرفی که آب را سرد نگه می‌دارد؛ آب سردکن.

- کلنل [kolonel] (فران. colonel) (نظ.) سرهنگ (این واژه در گذشته کم و بیش به کار می‌رفته اما امروز استعمالی ندارند: «کلنل محمد تقی خان پسیان».)
- کلنی [koloni] (فران. colonie) مستعمره، سرزمینی که گروهی بدانجا کوچ کنند.
- کلنیالیزم [koloniyâlizm] (فران. colonialisme) (سیا.) استعمارگری.
- کلوب (کلوپ) [kolub(p)] (فران. club) انجمن، باشگاه.
- کلوزآپ [kelozâp] (انگل. close up) (سینم.) نمایی که یک منظره بزرگ شده و محدود از یک شخصیت یا شیء موجود در صحنه ارائه می‌کند؛ نمای نزدیک؛ نمای درشت.
- کلوش [kelow(ō)š] (فران. cloche) نوعی مُد پیراهن زنانه (به شکل زنگ، یعنی مخروطی شکل).
- کلیپس [kelips] (انگل. clip که اشتباهاً clips تلفظ می‌شود) گیره کاغذ، گیره سر، گیره جراحی.
- کلیت [kolit] (فران. colite) (پزش.) ورم مخاط رودۀ فراخ که معمولاً با عوارض دفع بلغم و خون و چرک همراه است.
- کلیتوریس [kelitoris] (فران. clitoris) (جانو.) زائده‌یی زبان مانند که در مهبل پستانداران ماده وجود دارد و خاصیت تحریک شونندگی دارد و از این جهت مشابه آلت تناسلی نر است؛ چوچوله.
- کلیشه [keliše] (فران. cliché) (چاپ.) تصویر یا نوشته‌ای که بر فلز یا چوب حک کنند و آن را به هنگام چاپ کردن کتاب، روزنامه یا مجله به کار برند.
- کلیک کردن [kelik kardan] (انگل. click + فا. کردن) (رایا.) تلنگر زدن، تقه زدن به وسیله ماوس یا موشواره.
- کلینکس [kelineks] (انگل. ماخوذ از نام تجاری محصولات بهداشتی kleenex) دستمال کاغذی.
- کلینیک [kelinik] (فران. clinique) ۱- درمانگاه ۲- بالینی.
- کلیه [kolye] (فران. collier) گردن‌بند.
- کما [komâ] (فران. coma) (پزش.) بیهوشی، حالتی که بیمار ضمن آن مدتی هوش و حواس خود را از دست می‌دهد: «به حالت کما فرو رفته».
- کماندو [komândo] (فران. commando) (نظ.) فردی است که مقاومت جسمانی عالی دارد، ورزیده است، آموزشهای لازم و مشکل را دیده است، با زندگی سخت آشنا و برای انجام هرگونه مأموریت دشوار آماده است (از فرهنگ ز. فا.).
- کمباین [kombâyn] (انگل. combine) دستگاهی که درو می‌کند و غله را از کاه جدا می‌سازد.

کمپ [kamp] (انگلی. camping) اردو، اردوگاه ← کمپینگ.

کمپاکتور [kompâktor] (فران. compacteur) دستگاهی برای صاف کردن و کوبیدن زمین که در کار ساختمان و جاده‌سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ غلطک.

کمپانی [kompâni] (انگلی. company، فران. compagnie) شرکت تجاری، هیأت شرکاء کارخانه.
کمپرادور [komperâdor] (انگلی. comprador) (سیا.) این کلمه از اصل پرتغالی و بر مردم بومی که توسط پرتغالیها استخدام می‌شدند اطلاق می‌گردید. معنی این واژه در پرتغالی به معنی واسطه و دلال است. این پدیده با عنوان کمپرادورسم در قرنهای ۱۷ و ۱۸ ادامه پیدا کرد و باعث شد که طبقه‌ی خاص در بخش مهمی از دنیا شکل بگیرد. در ایران دوره پهلوی اشکالی از کمپرادورسم را می‌توان جستجو کرد.

کمپرس [komperes] (فران. compresse، انگلی. compress) پارچه آغشته به آب گرم یا حیانا آب سرد که روی قسمت زخم یا ملتهب بدن بیمار برای مداوای آن می‌گذارند: «کمپرس آب گرم»، «کمپرس کردن».

کمپرسور [komperesor] (فران. compresseur) (مکا.) دستگاهی که گازها یا بخارها و از جمله هوا را تراکم می‌سازد: «کمپرسور موتور دیزل» (فره. ز. فا.).

کمپرسی [komperesi] (فران. + فا) (مکا.) اتومبیل بارکش با شاسی بلند که قسمت عقب آن محل بار است به وسیله یک پیستون بلند می‌شود و بار را تخلیه می‌کند.

کمپلت [komplet] (فران. complète) کامل، تمام، کاملاً.

کمپلکس [kompeleks] (فران. complexe) (روان.) عقده.

کمپلکسه [kompelekse] (فران. complexé) عقده‌ای.

کمپوت [komput] (فران. compote) میوه‌ای که در شربت قند یا شکر پخته شده باشد و پس از پختن در شربت آن را در ظرف سربسته که هوا وارد آن نشود نگهدارند نظیر کنسرو: «کمپوت گیلاس»، «کمپوت گلابی».

کمپوزیسیون [kompozisiyon] (فران. composition) (سینم. عکا.) استفاده از نور، رنگ، زاویه دوربین و تعیین مکان شخص یا شیء در قاب فیلم برای عکاسی و فیلمبرداری؛ ترکیب‌بندی؛ ترکیب رنگ در نقاشی. (موسیق.) تصنیف، آهنگسازی.

کمپینگ [kamping] (انگلی. camping) اردو، اردوگاه.

کمد [komod] (فران. commode) اشکاف، گنجۀ پهن کشودار که در آن لباس و چیزهای دیگر می‌گذارند: «کمد لباس».

کمدی [komedi] (فران. comédie) اثر نمایشی که دارای موضوع و نتیجه‌ای شادی‌بخش و خنده‌دار باشد.

کمدی موزیکال [komedimuzikâl] (فران. commédie musical) اثر کمدی که با موزیک رقص همراه باشد.

کمدین [komediyan] (فران. comédien) (نما.) هنرپیشه‌ای که در نقش خنده‌آور و شادی‌افزا بازی کند.

کمو تاتور [komutâtor] (فران. commutateur) (فیز.) دستگاهی که برای تبدیل برق متناوب به برق مداوم و برعکس به کار می‌رود.

کمونیست [komunist] (فران. communiste) (سیا.) پیرو مکتب سیاسی کمونیزم.

کمونیزم (کمونیسم) [komuniz(s)m] (فران. communisme، انگل. communism) (سیا.) آیین اشتراکی، مرام و مسلکی که هدف آن الغاء مالکیت شخصی و ایجاد مالکیت دسته‌جمعی و نیز از بین بردن اصول سرمایه‌داری است.

کمیته [komite] (فران. comité) ۱- عده‌ای برگزیده از یک حزب یا جمعیت: «کمیته مرکزی حزب کمونیست» ۲- انجمنی که برای بررسی امور مالی یا علمی و فنی تشکیل شود ۳- سازمانی که حفظ نظم و امیت را در کشور ایران برعهده دارد: «کمیته انقلاب اسلامی» (این مفهوم تازه‌ای است که در ایران به لفظ کمیته داده‌اند).

کمیسر [komiser] (فران. commissaire) ۱- مأمور ویژه، نماینده مخصوص: «کمیسر عالی پناهندگان فلسطین»، «کمیسر عالی سازمان ملل متحد» ۲- رئیس کلانتری (بیشتر در فیلمها به کار می‌رود).

کمیسیون [komisiyon] (فران. commission) ۱- مجمعی که جهت تحقیق و مطالعه درباره‌ی طرحی یا مسأله‌ای تشکیل شود ۲- هر یک از شعبه‌های مجلس شورا که از عده‌ای از وکلا تشکیل شود و به یکی از امور مملکتی رسیدگی کند ۳- حق الزحمه.

کمیگ [komik] (فران. comique) خنده‌آور: «نمایشنامه کمیگ»، «هنرپیشه کمیگ».

کنت [kont] (فران. comte) عنوانی اشرافی بوده در فرانسه (که امروز در بعضی رومانهای فرانسوی

که به فارسی برگردانده شده با آن برخورد می‌کنیم).

کنتاک [kontâk] (فران. contact) اصطلاحی است که در برق به کار می‌رود و در فارسی «اتصال» هم به آن می‌گویند ۲- برخورد، تماس.
کنتاکتور [kontâktor] (فران. contacteur، انگل. contactor) دستگاه برقرار کننده جریان برق در اتومبیل.

کنتاکی [kontâki] (انگل. kentucky) از نام فروشگاههای زنجیره‌ی Kentucky Fried Chicken جوجه سوخاری.

کنترات [konterât] (فران. contrat) قرارداد، پیمان: «کنترات کردن»، «کنترات بستن».

کنتراست [konterâst] (فران. contraste) تضاد، تضاد احساسات و افکار و رنگها.

کنترباس [kontrbâs] (فران. contrebasse) (موسی. .) نوعی ابزار موسیقی که شبیه ویولون است، ولی انتهایش متکی به زمین است و ایستاده نواخته می‌شود.

کنتس [kontes] (فران. comtesse) همسر یا دختر کنت.

کنتور [kontor] (فران. compteur) دستگاهی است که مقدار مصرف برق، آب، گاز و غیره را در یک خانه یا مؤسسه یا اداره تعیین می‌کند: «کنتور آب»، «کنتور گاز»، «کنتور برق».

کنترول [kontorol] (فران. control) واری، بازرسی: «کنترول بلیط»، «کنترول کارت».

کندانسور [kondâsor] (فران. condensseur) دستگاهی که در آن یک گاز را برای تصفیه کردن متراکم و غلیظ می‌کنند.

کنسانتره [konsântre] (فران. concentré) متراکم، غلیظ، آب گرفته: «شیر کنسانتره».

کنسرت [konsert] (فران. concert) (موسی. .) قطعه‌ای موسیقی که با ابزارهای مختلف موسیقی هماهنگ نواخته می‌شود ۲- برنامه موسیقی: «کنسرت آواز»، «کنسرت رقص».

کنسرتو [konserto] (فران. concerto) (موسی. .) قطعه موسیقی به صورت سونات که برای ارکستر و تک‌نوازی تهیه می‌شود.

کنسرسیوم [konsersiyom] (فران. consortium) شرکتی بزرگ متشکل از چند شرکت که برای انحصار کالایی یا بهره‌داری از معدنی و مانند آن تشکیل شود: «کنسرسیوم نفت».

کنسرو [konserv] (فران. conserve) ماده‌ای خوراکی که آن را به صورت استرلیزه در قوطی یا محفظه‌ای کاملاً مسدود نگهداری کنند: «کنسرو گوشت»، «کنسرو ماهی».

کنسرواتوار [konservâtowâr] (فرانس. conservatoire) مدرسهٔ موسیقی و دکلاماسیون برای تربیت موزیسین و کم‌دین.

کنسرواتور [konservâtor] (فرانس. conservateur) محافظه‌کار.

کنسرواتیسم [konservâtism] (فرانس. conservatisme) (سیا.) محافظه‌کاری.

کنسل [kansel] (انگل. cancel) لغو کردن، به هم زدن، باطل کردن یک قرارداد: «کنسل کردن»، «کنسل شدن».

کنسول [konsul] (فرانس. consul) ۱- نمایندهٔ یک دولت بیگانه در شهری از کشور بیگانه که موظف است هم میهمانش را تحت حمایت بگیرد و اطلاعات سیاسی و اقتصادی را به دولت خود برساند

۲- نمایندهٔ یک دولت بیگانه که امور مربوط به روادید به اتباع خارجی از وظایف اوست.

کنسول [kansul] (فرانس. console) میز تزیینی چسبیده به دیوار که غالباً روی آن از سنگ مرمر است.

کنسولتاسیون [kansultâsiyon] (فرانس. consultation) مشاوره، شور پزشکان در بارهٔ یک بیمار: «باید یک کنسولتاسیون پزشکی تشکیل بشود».

کنفدراسیون [konfedrâsiyon] (فرانس. confédération) (سیا.) ۱- اتحادیهٔ چند ناحیه که جمعاً دولت واحدی تشکیل دهند، اما هر یک در داخل اتحادیه استقلال داخلی و خودمختاری دارند: «کنفدراسیون سویس» ۲- همکاری و همبستگی بین اتحادیه‌های کارگری و صنفی: «کنفدراسیون دانشجویان ایران در اروپا و آمریکا» (کنفدراسیون سابق).

کنفرانس [konferâns] (فرانس. conférence) ۱- اجتماع گروهی از متخصصان برای شور و بحث در بارهٔ مسائل فنی ۲- (سیا.) اجتماع سیاستمداران، رؤسای دول و وزیران به منظور حل یک مسأله داخلی یا بین‌المللی ۳- خطابهٔ علمی و ادبی.

کنکور [konkur] (فرانس. concours) مسابقه‌ای برای ورود به دانشگاه یا مؤسسه‌ای دیگر؛ آزمون.

کنگره [kongere] (فرانس. congrès) ۱- مجمعی از سران دولتها، نمایندگان کشورها یا دانشمندان که در بارهٔ مسائل سیاسی، اقتصادی، علمی، ادبی و غیره بحث کنند ۲- مجلس قانون‌گذاری ایالات متحده آمریکا: «کنگرهٔ آمریکا».

کنوانسیون [konvânsiyon] (فرانس. convention) قرارداد معمولاً سیاسی: «کنوانسیون ژنو».

کنیاک [konyâk] (فرانس. cognac) نوعی مشروب الکلی.

کوارتز [kowártz] (فران. quartz) (زمیند.) سنگی است شبیه به بلور از شیشه سخت‌تر، به طوری که مانند الماس شیشه و فولاد را خط می‌اندازد، شکل متداول آن منشور شش وجهی است؛ در کوهی. کوئل [ko?el] (انگلی. coil) (مکا.) وسیله‌ای است متشکل از سیم پیچ و هسته در اتومبیل که ولتاژ برقی را که به وسیله دینام یا باطری تولید شده است تا چند هزار ولت افزایش می‌دهد و به دلکو هدایت می‌کند. در این وسیله آمپراژ اُفت نمی‌کند.

کوانتوم [kowântom] (فران. quantum) (فیز.) یک واحد غیرقابل تقسیم از انرژی مساوی با حاصل ضرب فرکانس تابشی، ضرب در یک عدد ثابت به نام ثابت پلانک.

کوبیسم [kubism] (فران. cubisme) ۱ - (نقا.) مکتب کوبیسم که هنر انتزاع است، می‌کوشد که بینش خود را از اشیاء و حتی موجودات به صورت ترکیب اشکال هندسی در آورد. پایه گذار این مکتب پیکاسو، براک (Braque) و چند تن از طرفداران آنها بودند ۲ - (ادب.) در کوبیسم ادبی شاعر مانند نقاش کوبیست به جای نشان دادن یک جنبه از هر چیز می‌کوشد تا تمام جهات را نشان دهد. بدین معنی که اجزای اشیای خارجی را «متزع» و «مجرد» کند و اگر نتواند، دست کم ترتیب و تنظیمی را که عادت ذهن به درک و بینش اشیاء تحمیل کرده است در هم بریزد و سپس آن اجزاء را از نو پهلوی هم بچینند بی آنکه آنها را با روابط منطقی و خاطره و احساس و استشهاد و تصور و تصدیق به یکدیگر پیوند دهد. بدین طریق شاعر می‌تواند به «واقعیت برتر» نایل شود و روش خاصی برای دوباره آفریدن جهان به دست آورد. از میان کسانی که به این مکتب منسوب بودند باید از: آپولنیر، سالمون و ژان کوکتو نام برد.

کوپ [kup] (فران. coupe) ۱ - عمل کوتاه کردن موی سر (بیشتر در آرایش زنانه): «موهای شما کوپ لازم دارد» ۲ - کوپ کردن ورق بازی در پاسور و حکم ورامی: «کوپ کردن»؛ ۳ - برش خیاطی.

کوپن [kupo(e)n] (فران. coupon) ورقه جیره‌بندی: «کوپن بنزین»، «کوپن گوشت»؛ کالا برگ. کوپن ریونس [kupo(e)repons] (فران. coupon réponse) اصطلاحی است در پُست، جواب قبول، نوعی تمبر است که در داخل پاکت می‌گذارند که گیرنده پاسخ نامه را بدهد.

کوپه [kupe] (روس. kup(p)e) ۱ - هر یک از اتاقهای راه آهن که مسافران در آن می‌نشینند: «کوپه ۴ نفره»، «کوپه ۸ نفره» ۲ - (فران. coupée) نوعی اتومبیل: «ماشین کوپه».

کوتانژانت [kotánžánt] (فران. contengente) = کتانژانت.

کودئین [kode'in] (فران. codéine) (شیم. پزشکی). از نظر شیمیایی نظیر مورفین است و از تریاک استخراج می‌شود و در پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کودتا [kudetá] (فران. coup d'État) (سیا. نظ.). قیام ناگهانی عده‌ای از سپاهیان یک کشور برای برانداختن حکومت یا تغییر نظام؛ براندازی نظام.

کوران [kurán] (فران. courant) ۱ - جریان، بحبوحه: «در کوران کار متوجه شدم که...» ۲ - جریان هوا در نتیجه باز نمودن درها و پنجره‌ها: «پنجره‌ها را ببندید که کوران نشود».

کورتاژ [kurtáž] (فران. couretage) (پزش.). سقط جنین، از بین بردن جنین با تراشیدن آن از جدار رحم.

کورس [kurs] (فران. course) (ورز.). ۱ - دو، دویدن، مسابقه: «کورس بستن» ۲ - مسافت طی شده (به وسیله تا کسی، اتوبوس و...) و اجرت آن: «دو کورس سوار شدم»، از این جا تا... دو کورس بیشتر نیست».

کورنر [kornér] (انگل. corner) (ورز.). اشتباه یک بازیکن فوتبال که اشتباهاً توپ را به پشت دروازه خودی (دروازه گروهی که خود جزء آن است) بفرستد که در نتیجه این اشتباه، اجازه زدن ضربه به سود گروه مخالف داده می‌شود.

کورونر [koroner] (فران. coronaire) (جانو. پزشکی). دو شریان که از آئورت به وجود می‌آید، رگ بزرگ کورونر قلب که گرفتگی شدید آن موجب انفارکتوس می‌شود.

کوسن [kusan] (فران. coussin) بالشت کوچک.

کوکائین [koká'in] (فران. cocaïne) (شیم. پزشکی). ماده‌ای است که از برگهای درخت کوکا استخراج می‌شود، جسمی است جامد، رنگش کمی مایل به زردی، تلخ مزه که در آب گرم و اتر و الکل حل می‌شود. در پزشکی به دلیل خواص بی‌حس‌کنندگی و بی‌هوش‌کنندگی آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کوکاکولا [kokákolá] (انگل. coca-cola) نوعی نوشابه غیرالکلی گازدار.

کوکتل [koktel] (فران. cocktail) مخلوطی از نوشابه‌های مختلف به ویژه جین و ویسکی و براندی. کوکتل مولوتوف [koktelmolotof] (فران. cocktail-Molotov) بطری که در آن مواد آتش‌زا انباشته باشند و از آن به عنوان ایجاد انفجار استفاده کنند.

کولا [kolá] (انگل. cola) دانه یا میوه درخت کولاتیه که در افریقا می‌رود و دارای کافئین و کولاتین است که محرک اعصاب است.

کولاژ [koláž] (فرانس. collage) (نقا.) یک نوع نقاشی مدرن است که همراه با نقاشی کوبیسم از سال ۱۹۲۰ شکل گرفته و روش آن مبتنی بر چسباندن و با هم جور کردن اشیاء نامتجانس به‌ویژه بریده‌های روزنامه، کاغذهای دیواری، کاغذهای کادو، تکه‌های پارچه و... بر روی پرده نقاشی می‌باشد.

کولتیواتور [kultivátor] (فرانس. cultivateur) ماشین کشاورزی مجهز به گاوآهنهای کوچک برای شخم‌زنی‌های سطحی.

کولر [kuler] (انگلی. cooler) دستگاهی که هوای اتاق و سالن و مغازه و غیره را تابستان خنک و مطبوع می‌کند.

کولکتیویزم [kollektivizm] (فرانس. collectivisme) (سیا.) عقاید، هدفها و روشهای کسانی که از نظارت سیاسی همه‌جانبه بر امور اجتماعی (و به‌ویژه اقتصادی) یا از چنین نظارتی جانبداری می‌کنند. رواج این اصطلاح از زمان تشکیل کنگره بین‌الملل اول سوسیالیستها، در سال ۱۸۹۶ در شهر بال سوئیس آغاز شد و این لفظ با سوسیالیزم رابطه نزدیکی پیدا کرد.

کی‌بورد [kibord] (انگلی. keyboard) مجموعه کلیدهای دستگاه کامپیوتر.

کولون [kulon] (فرانس. colon) (فیزیو.) قولون بخشی از روده فراخ مهره‌داران است که بین روده باریک و راست روده واقع شده است.

کومولوس [kumulus] (فرانس. cumulus) (هوا.) توده ابرهای متراکم باران‌زا که قسمتهای زیرین آن پهن و گسترده است و به صورت ستونی مرتفع که سر آن گنبدی یا کروی سفید رنگ است در آسمان دیده می‌شود.

کوئیز [kuyiz] (انگلی. quiz) آزمون، اطلاعات عمومی، آگه آزمون؛ نوعی آزمون که به وسیله سؤالات کوتاه و مختصر برای سنجیدن معلومات افراد صورت می‌گیرد.

کیبوتص [kibuts] (فرانس. kibboutz از اصل عبری) مزرعه اشتراکی یا دسته جمعی در اسرائیل.

کیت (انگلی. kit) مجموعه ابزارها و اسباب مربوط به یک فعالیت: «کیت آزمایشگاه».

کیس [keys] (انگلی. case) حالت، وضعیت، مورد.

کیست [kist] (فرانس. kyste) (پزش.) کیسه، نوعی بیماری در قلمرو جراحی و آن عبارت از حفره‌ای است که دارای ماده‌ای مایع، نرم و به‌ندرت سخت است که از بافتهای مجاور خود به وسیله دیواره‌ای جدا شده است و گاه ممکن است غده‌ای را در خود جای دهد: «کیست تخمدان».

کیک [keyk] (انگلی. cake) نوعی شیرینی که با آرد و روغن و تخم‌مرغ و گاهی قهوه و شکلات و خامه درست کنند: «کیک شکلاتی»، «کیک جشن تولد» و غیره.

کیکس [keys] (انگلی. cakes) کیکهای کوچک بسته‌بندی شده.

کیلو [kilo] (فران. kilo) خلاصه کیلوگرم فرانسوی معادل هزار گرم.

کیلوسیکل [kilosikl] (فران. kilocycle) واحد فرکانس (بسامد) معادل هزار سیکل.

کیلوگرم [kilogeram] (فران. kilogramme) هزار گرم.

کیلومتر [kilometr] (فران. kilomètre) واحد مسافت معادل هزار متر.

کیلومترژ [kilometrâž] (فران. kilomètreage) کیلومتر شماری.

کیلووات [kilovât] (فران. kilowatt) واحد قدرت و نیرو معادل هزار وات.

کیلوهرتز [kilohertz] (فران. kilohertz) مترادف کیلوسیکل، معادل هزارسیکل (واحد فرکانس).

کیمونو [kimono] (فران. kimono از اصل ژاپنی kimono) (جامه) نوعی روپوش.

کینین [kinin] (فران. Quinine) (شیم. پز. ش.) یکی از آلكالوئیدهایی است که آن را از پوست درخت گنه‌گنه استخراج می‌کنند و به صورت بلوریه‌های ریزی در می‌آورند، طعم آن تلخ است و در پزشکی برای مداوای تب نوبه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کیوسک [kiyusk] (فران. kiosque) دکه‌ای در کنار خیابان و معابر عمومی که محل تلفن عمومی، یا فروش روزنامه و غیره می‌باشد: «کیوسک روزنامه‌فروشی»، «کیوسک تلفن».

کی‌وی [kivi] (انگلی. kiwi) میوه‌ای است بسیار عالی و سرشار از ویتامینهای: A، C و P که میوه درختی است به نام آکتینید یا (Actinidia) که در آب و هوای معتدل به عمل می‌آید. در حدود ۴ تا ۵ سانتی‌متر طول و ۲ سانتی‌متر عرض دارد و روی آن را کرکی قهوه‌ای - بور پوشانده است به این جهت به موش گیاهی معروف است. این میوه از چند سال پیش در شمال ایران پرورش داده شده و به بار رسیده است.

«گ»

گاباردین [gâbârdin] (فران. gabardine) پارچهٔ پشمی دارای تار و پود فشرده: «بارانی گاباردین».

گاراژ [gârâž] (فران. garage) ۱ - محلی که اتومبیل را در آن می‌گذارند ۲ - محلی که اتوبوسها و

کامیونها در آن توقف می‌کنند و بار و مسافر را حمل می‌کنند.

گارانتی [gârânti] (فرانس. garantie) تضمین: «این ساعت مچی یک سال گارانتی دارد».

گارد [gârd] (فرانس. garde) گروهی از سربازان و درجه‌داران و افسران که مأمور حفاظت از رئیس‌جمهور یا محافظت از محلی یا دفاع از ملتند یا به هنگام اجرای تشریفات به کار روند. «گارد احترام»، «گارد ریاست جمهوری»، «گارد مجلس و غیره».

گاردن‌پارتی [gârdenpârti] (انگلی. garden party) جشن و مهمانی در باغ بزرگ، وسایل تفریح و سرگرمی که در باغ و در گردشگاه عمومی فراهم کنند.

گارسه [gârse] (روس. kâssâ) جعبه‌ای کم عمق و خانه خانه که حروف سُربی را در خانه‌های آن جای می‌دهند و حروفچین برای تنظیم کلمات حرفها را از آن بیرون می‌آورد و پهلوی هم می‌چیند (فره. مع.).

گارسون [gârson] (فرانس. garçon) پیشخدمت کافه و رستوران و مهمانخانه.

گاز [gâz] (فرانس. gaz) (شیم.). ۱ - جسمی هوایی که حجم و شکل معینی ندارد و صفت ممیز آن خاصیت انبساط دایمی است ۲ - مخلوطی از اکسید دوکربن و ازت که به وسیله عبور دادن جریان هوا بر کک به دست می‌آورند و در معادن نفت هم موجود است و به طور مستقل هم یافت می‌شود و از آن برای گرما و آشپزی و غیره استفاده می‌شود ۳ - (مکا.) آلتی که در جلو ماشین و پیش پای راننده قرار دارد و وی به هنگام رانندگی پای راست بر آن نهد و به وسیله فشار پابنزین وارد سیفون می‌شود و جهت سوختن و تبدیل شدن به بخار و ورود در سیلندر و به حرکت در آوردن پیستون به کار می‌افتد، شدت سرعت اتومبیل و درجه شتاب آن بستگی به فشاری دارد که به صفحه گاز وارد می‌آید.

گاز [gâz] (انگلی. gauz) پارچه نازک تور مانند درشت باف که برای پانسمان به کار می‌رود؛ تنزیب، نوار پانسمان.

گازوئیل [gâzo?il] (انگلی. gas-oil) روغن قابل احتراق برای موتور دیزل که از نفت خام استخراج می‌شود؛ نفت گاز.

گازولین [gâzolin] (انگلی. gasoline) (شیم.) مایعی است که از نفت خام استخراج می‌شود؛ اتر نفت.

گاستریت [gâsterit] (فرانس. gastrite) (پزشک.) ورم حاد یا مزمن مخاط معده.

گاف [gâf] (فران. gaffe) اشتباه، خطا: «گاف کردن» (گند زدن، خیط کاشتن، خراب کردن).

گال [gâl] (فران. gale) گال؛ جرب.

گالاکتوز [gâlâktoz] (فران. galactose) (شیم. پز.ش.) قندی است شبیه به گلوکز، معمولاً گالاکتوز را در نتیجه هیدرولیز لاکتوز به دست می‌آورند و چون در بیشتر موارد این قند در کبد ثابت می‌ماند، در جریان خون و در نتیجه در دستگاه ادراری وارد نمی‌شود و به جای قندهای دیگر برای اشخاصی که مرض قند دارند تجویز می‌کنند.

گالت [gâlet] (فران. galette) نوعی شیرینی که صاف و نازک و پهن است.

گالری [gâleri] (فران. galerie) ۱- تالار دراز و سقف‌دار ۲- مجموعه‌ای مهم از تابلوهای نقاشی و اشیاء هنری که در یک جا گرد آورند، نمایشگاه یا کارگاه نقاشی (عکاسی و اشیای هنری).

گالش [gâleš] (فران. galoche) کفش لاستیکی که یا مستقیماً آن را به پای می‌کرده‌اند و یا کفش چرمی را برای حفظ از گل و باران داخل آن می‌نموده‌اند.

گالن [gâlen] (فران. galène) (شیم.) سولفور طبیعی سرب را گویند، یکی از اقسام سنگهای معدن سرب که رنگش خاکستری است.

گالن [gâlon] (انگل. gallon) مقیاسی است برای سنجیدن مایعات در کشورهای آنگلساکسن معادل ۴/۵۴ لیتر. هر گالن به هشت پانیت [pint] تقسیم می‌شود.

گالوانومتر [gâlvânometr] (فران. galvanomètre) (فیز.) ابزار اندازه‌گیری شدت جریانهای برق خیلی کم به وسیله انحرافات عقربک مغناطیسی.

گالوانیزه [gâlvânize] (فران. galvaniser) (شیم.) فلز فسادپذیری را از فلز دیگری مانند روی و نیکل اندودن.

گام [gâm] (فران. gamme) (موس.) دایره؛ دوره نغمات موسیقی است که به ترتیب طبیعی دنبال یکدیگر قرار گیرند چون تعداد نوت‌های موسیقی هفت است، همیشه نوت هشتم گام اسم نوت اول گاما خواهد گرفت. هر گام به اسم نوتی که از آن شروع می‌شود موسوم است. نوت‌های گام را درجات گام گویند. پس هر گام دارای هشت درجه است. گام بر دو قسم است خیزان و افتان. خیزان گامی است که در آن نوت‌ها از پایین به بالا می‌روند و برعکس در افتان نوت‌ها از بالا به پایین می‌آیند. گاما [gâmâ] (فران. گرفته از یونانی gamma) حرف سوم از الفبای یونانی که به صورت [ɣ] نوشته می‌شود و در زبانشناسی برای نشان دادن آوای «غ» عربی از آن استفاده می‌شود.

گامت [gâmet] (فران. gamète) (زیسه.) یاخته‌ای که از نظر جنسی نر یا ماده است.

گانگستر [gângester] (انگلی. gangster) تبهکار، دزد، «فیلم گانگستری».

گتر [getr] (فران. guêtre) قطعه‌ای از پارچه که قسمت پایین ساق پا و بالای کفش را می‌پوشاند؛ روپوش کفش که از پارچه یا چرم دوزند و برای محافظت کفش از باران و برف به کار می‌رود و غالباً مورد استفاده نظامیان است.

گراد [gerâd] (فران. grade) قوسی معادل $\frac{1}{40000}$ پیرامون دایره. اجزاء آن عبارتند از دقیقه $\frac{1}{10000}$ گراد و ثانیه، $\frac{1}{1000000}$ گراد (فره. مع.).

گرافومتر [gerâfometr] (فران. graphomètre) زاویه‌یاب، ابزاری است برای اندازه‌گیری زاویه در نقشه.

گرافیت [gerâfit] (فران. graphite) (شیم.) زغالی است خالص از جمله شبه فلزات که اثر سیاهی روی کاغذ باقی می‌گذارد و آن را برای ساختن مداد به کار می‌برند. و نیز در ساختن ظروفی که تحمل زیادی دارند در موتورهای برق و تکنولوژی پیشرفته استفاده می‌شود.

گرافیسیت [gerâfist] (فران. graphiste) هنرمندی که به کار گرافیک می‌پردازد.

گرافیک [grâfik] (فران. graphique) هنر گرافیک در آغاز به طراحی و نقاشی سیاه و سفید خطاطی گفته می‌شد که به وسیله فن چاپ تکثیر می‌گردید. امروز هنر گرافیک وسیله‌ای است برای آگاه کردن مصرف‌کننده (یا استفاده‌کننده) از کیفیت موضوع مصرف. باید دانست درصد کمی از موضوعات شامل کالای تجارتي است و قسمت اعظم آن کیفیتی آموزشی و روشن‌کننده دارد، مانند شناساندن انواع فعالیتهای فکر انسان به کمک تصویر (فره. ز. فا.).

گرام [gerâm] (فران. gramophone) گرامافون: «رادیوگرام»، «گرام ترانزیستوری».

گرامافون [gerâmâfon] (فران. gramophone)، گرفته شده از نام تجارتي یک محصول انگلیسی در سال ۱۸۸۷) دستگاهی است که صفحه‌ای (دیسکی) را که آهنگی، یا آوازی، یا هر دو (یک قطعه موسیقی) بر روی آن ضبط شده به گردش در می‌آورد و همان آواز یا آهنگ یا قطعه موسیقی را به گوش می‌رساند.

گرامر [gerâmer] (فران. grammaire) دستور زبان (مصطلح در میان کسانی که با زبانهای خارجی نظیر فرانسه و انگلیسی سر و کار دارند).

گرانولیت [geránulit] (فران. granulite) (زمین. سنگی است که از ترکیب فلدسپات و میکا به وجود آمده است و از انواع سنگهای خارا است.

گرانیت [geránit] (فران. granite) (زمین. سنگ سختی که از بلورهای فلدسپات، کوارتز، آمفیبول و میکا تشکیل یافته است.

گراوور [gerâvur] (فران. gravure) (چاپ. ۱ - تصویری که بر روی صفحه فلزی حکاکی شده و در چاپ به کار می‌رود ۲ - تصویری که در کتاب، مجله و روزنامه چاپ می‌شود (فره. معد.).

گرم [geram] (فران. gramme) واحد وزن در فرانسه که در بسیاری از کشورهای جهان و از جمله ایران متداول شده و آن عبارت از وزن یک سانتی‌متر مکعب آب مقطر چهار درجه تحت فشار طبیعی ۵۷ سانتی‌متر آتمسفر می‌باشد.

گرمانتین [geremântin] (فران. clémentine) نوعی نارنگی با پوست نازک و نسبتاً کوچک؛ همان کلماتین است که در مشهد به این صورت تلفظ می‌شود.

گریپ [gerip] (فران. grippe) (پزشک. مرضی است واگیر که از راه ویروس منتقل می‌شود و با علایمی از قبیل عطسه، سرفه، تب، درد سر و خستگی اعضا همراه است؛ زکام.

گریپاژ [geripâž] (فران. gripage) (مکا.) چسبندگی سطوح فلزی موتور بر اثر کمبود روغن ماشین «ماشینم گریپاژ کرده».

گریپ فروت [gereyp-forut] (انگلی. grape fruit) (گیا.) درخت خاردار است که اصل آن از جزایر اقیانوس هند است و میوه آن یکی از انواع مرکبات است که رنگ آن زرد، بسیار درشت و طعم آن نسبتاً ترش است و غالباً با شکر مصرف می‌شود. سرشار از ویتامین C می‌باشد و برای پایین آوردن فشارخون توصیه می‌شود.

گریدر [gereyder] (انگلی. grader) (تک.) نوعی ماشین راهسازی که دارای تیغه قابل تنظیمی بوده و آنرا می‌توان در هر زاویه‌ای جهت برش یا پخش کردن خاک و دیگر مصالح مشابه تنظیم نمود. ماشین مزبور قدرت تحرک خود را از یک موتور ۳۰ تا ۷۰ قوه اسب می‌گیرد.

گریس [geris] (انگلی. grease) (شیم. مکا.) یکی از محصولات نفتی و آن روغنی است به صورت نیمه جامد که در صنعت از آن جهت لغزنده کردن لوله و نقاط تماس استفاده می‌شود: «گریس کاری کردن».

گریس پمپ [gerispomp] (انگلی. grease pump) (مکا.) تلمبه‌ای است محتوی گریس که برای

گریسکاری قسمتهای اتومبیل از آن استفاده می‌شود.

گریل [geril] (انگلی. grill) (آشپ.) کباب، خوراکی که مستقیماً روی آتش کباب شده باشد، یا در ظرف بدون روغن، روی حرارت پخته و برشته شده باشد (فره. ز. فا.).

گریم [gerim] (فرانس. grime) (نما.) هنرپیشه را به صورت شخصیت داستان در آوردن با چین دادن صورت، ریش گذاردن، اثر زخم ایجاد کردن و بالاخره تغییرات متناسب با چهره بازیگر دادن؛ آرایش صورت هنرپیشه به صورتی که شبیه کس دیگر بشود (فره. مع.).

گریمور [gerimor] (فرانس. grimeur) گریم کننده.

گرینویچ [gerinvič] (انگلی. greenwich) نصف‌النهاری که از رصدخانه گرینویچ در ۸ کیلومتری لندن عبور کرده است و بسیار مشهور است.

گشتاپو [geštápo] (آلمانی. gestapo) پلیس سیاسی آلمان نازی که بسیار مخوف و خطرناک بود.

گل [gol] (انگلی. goal) (ورزش.) دروازه در فوتبال و توپی که وارد آن می‌شود.

گلادیاتور [gladiyátor] (فرانس. gladiateur) انسانی که در روم قدیم در میدان وسیعی با انسانهای دیگر و حیوانات درنده مبارزه می‌کرده و موجبات تفریح تماشاچیان را فراهم می‌نموده است.

گلاس نوست [gelás nost] (روس. glas nost) فضای باز سیاسی که در دوره گورباچف بسیار از آن صحبت می‌شد.

گلاسه [geláse] (فرانس. glacé) شفاف: در فارسی به صورت کاغذ گلاسه به کار می‌رود.

گلائیول [geláyol] (فرانس. glaïeul) (گیا.) گیاهی است از تیره زنبقیها که برگهای بلند شمشیر شکل و گلهایی به رنگهای مختلف: سفید، قرمز، صورتی، و... دارد.

گلوبول [golobul] (فرانس. globule) (پزشک.) هر یک از سلولهای موجود در خون که به دو صورت گلوبولهای سفید و قرمزند. گلوبولهای سفید در خون جانوران دارای ماده آهن موسوم به هموگلوبین می‌باشند. گلوبولهای سفید خون به منزله سربازان و مدافعان بدن می‌باشند؛ گویچه.

گلر [goler] (انگلی. goal-keeper) (ورزش.) دروازه بان در بازی فوتبال.

گلف [golf] (انگلی. golf) (ورزش.) نوعی از ورزش باگویی و چوگان که در میدان وسیعی که معمولاً دارای موانع طبیعی است بازی می‌شود. در زمین گلف سوراخهای کوچکی حفر شده و هر بازیکن باید در ضمن راندن توپ در طول میدان آن را در سوراخهای مزبور وارد کند (فره. مع.).

گلف‌استریم [golf esterim] (انگلی. golf stream) (هوا، جغف.) جریان آب گرمی است که از خلیج مکزیک واقع در ایالات متحده آمریکا و مشرق کشور مکزیک و دریای کارائیب سرچشمه گرفته؛ از تنگه فلوریدا گذشته به طرف شمال متوجه می‌شود، تا جنوب ارض جدید پیش می‌رود و آنگاه کج شده و به طرف مشرق متوجه می‌گردد. گلف‌استریم در اینجا جریان اقیانوس اطلس نامیده می‌شود و از پهنای آن جریان یافته و از غرب و شمال غربی اروپا می‌گذرد. گلف‌استریم در اقیانوس اطلس به چند شاخه پخش می‌گردد که بادهای اقیانوس، گرمای آنها را به کناره‌های اروپای غربی می‌رساند و هوای آن جا را ملایم می‌سازد. گلف‌استریم پس از گذشتن از شمال‌نروژ به اقیانوس منجمد شمالی می‌رسد (فره. مع.).

گلوبولین [globuline] (انگلی. globuline) (پزش.) ماده پروتیدی غیر قابل حل در آب خالص ولی قابل حل در محلول ضعیف نمک طعام و محلول سولفات دوسود و محلول سولفات دومنیزی، که در پلاسمای خون به مقدار ۳۲ گرم در لیتر موجود است و در تخم مرغ و شیر نیز وجود دارد (فره. مع.).

گلوکید [gelucid] (فرانس. glucide) (شیم. زیس.) ماده‌ای که در آن قند وجود دارد. گلوکیدها از سه عنصر طبیعی: کربن، هیدروژن و اکسیژن ترکیب شده‌اند.

گلوکز [golukoz] (فرانس. glucose) (شیم. زیس.) قندی است شش کربنی که در طبیعت بسیار یافت می‌شود (از جمله در عسل، انگور و نشاسته) و منبع اصلی انرژی ساز در ارگانسیم بدن است. گلوکز خون، گلوکزی که به وسیله جگر ذخیره می‌شود، گلوکزی که از تجزیه لاکتوز حاصل می‌شود.

گلیدر [gelayder] (انگلی. glider) هواپیمای بی‌موتور.

گلیسرول [geliserol] (فرانس. glycerol) (شیم.) مترادف گلیسرین.

گلیسرید [geliserid] (فرانس. glycéride) (شیم. زیس.) نام ژنریک استرهای گلیسرول و اسیدهای چرب.

گلیسرین [geliserin] (فرانس. glycérine) (شیم.) مایعی است لزج، بی‌رنگ و سنگین‌تر از آب، مزه‌اش شیرین است و با آب و الکل به هر نسبت مخلوط می‌شود. این ماده برای نرم کردن پوست و شیرین کردن خمیر دندان و شربت بیماران مبتلا به قند به کار می‌رود. در صنعت برای ساختن مواد منفجره (نیتر و گلیسرین) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

گلیسین [gelisin] (فرانس. glycine) (گیا.) گیاهی است از تیره پروانه‌واران که به تکیه‌گاه‌های مجاور

می‌پیچد و در حقیقت یکی از گونه‌های لوییای ژاپنی است و به عنوان زینت در باغچه‌ها کاشته می‌شود. گل‌هایش غالباً آبی رنگند ولی به رنگهای زرد و سفید نیز دیده شده‌اند و در اوایل بهار شکفته می‌شوند (فره. مع.).

گلیکوژن [gelikožen] (فران. glycogène) (شیم.) جزء گلو سیدهاست و در نتیجه تراکم مولکولهای گلوکز با از دست دادن آب در کبد تولید و ذخیره می‌گردد و به تدریج از راه ورید فوق کبدی خارج و وارد خون می‌شود و در اختیار انساج قرار می‌گیرد. مقدار گلیکوژن کبد به طور طبیعی ۵ تا ۱۰ درصد وزن کبد است.

گومرگ [gomrok] (شاید از پرتغالی cumerx یا ایتالیایی cumerci گرفته شده باشد) پولی است که دولت برای ورود و خروج کالا و مال التجاره می‌گیرد و نیز بر مکانی که دولت برای خروج و ورود کالا مقررات خاصی داشته و حقوقی را مطالبه می‌کند اطلاق می‌گردد (فره. مع.).

گن [gen] (فران. gaine) شکم‌بند (زنان).

گواتر [gowâtr] (فران. goitre) (پزش.) توموری خوش خیم که بر اثر ازدیاد حجم غده تیروئید در جلو گردن به وجود می‌آید. گواتر معمولاً در زنها در سنین ابتدای جوانی (۱۵ تا ۲۵ سالگی) دیده می‌شود. گواتر یا ساده و بدون عوارض است و فقط به صورت تورمی موضعی و بی‌ضرر مشاهده می‌شود و یا با نقصان غده تیروئید همراه است. معمولاً انواع مختلف گواتر را با ترکیبات یددار معالجه می‌کنند و در صورت ایجاد زحمت تومور را با عمل جراحی بر می‌دارند.

گواش [govâš] (فران. gouache) (نقا.) نوعی رنگ که در آب مخلوط با صمغ خیسانده می‌شود برای این که چسبندگی پیدا کند و در نقاشی رنگ و روغن به کار می‌رود.

گوبلن [gublan] (فران. gobelin) در اصل نوعی فرش عالی فرانسوی است که نخستین بار در کارخانه گوبلن بافته می‌شد. امروز بر تابلوهای اطلاق می‌شود که دارای تصاویر مختلف است و با دست‌گلدوزی می‌شود و برای تزیین دیوار اتاقها و سالنها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

گوتیک [gotik] (فران. gothique) سبک هنری که در فرانسه در اواخر قرن ۱۲ میلادی به وجود آمد و در سراسر دوره قرون وسطی تا اواسط قرن ۱۶ در اروپا معمول بود و منظور اصلی به وجود آوردن‌گان این اصطلاح تحقیر این سبک بود، زیرا مردم آن دوران که در نتیجه تحقیقات باستان‌شناسی فریفته هنر روم شده بودند، تصور می‌کردند که این سبک متعلق به اقوام نیمه وحشی «گت» است. معماری گوتیک نقاشی و پیکرتراشی را به خدمت خود در آورد. مختصات این

سبک از این قرار است ۱- ساختن طاق به شکل صلیبهای بیضوی ۲- عمومیت دادن قوس جناقی به جای هلالی ۳- ساختن ستونی که انتهای آن نیم طاق دارد ۴- اختراع اشکال جدید برای تزئین بناها.

گودبای پارتی [gudbâypârti] (انگلی. goodbye party) میهمانی خداحافظی، مجلس تودیع.
گوریل [goril] (فران. gorille) (جانو.) نوعی میمون شبیه انسان بزرگتر از شمپانزه، قدش به حدود دو متر می‌رسد، بدنش از موهای دراز پوشیده شده، دم ندارد با دوبا به سهولت راه می‌رود، جانوری آرام است و به انسان کاری ندارد، مگر این که احساس خطر کند که در آن صورت درنده و خطرناک می‌شود.

گیپور [gipur] (فران. guipure) نوعی تور، نوعی دانتل کم عرض که به پایین پرده، پیراهن یا به یقه و سر و دست پیراهن زنانه دوخته می‌شود.

گیتار [gitâr] (فران. guitare) (موسی.) سازی است خوش آهنگ که شش سیم دارد و آن را با انگشت و گاه با مضراب می‌نوازند.

گیربکس [girboks] (انگلی. gear-box) (مکا.) جعبه‌ای است محتوی دنده‌های مختلف در اتومبیلها، قدرت تحرک موتور به این جعبه منتقل می‌شود، سپس به وسیله دسته دنده به دنده‌های مختلف منتقل می‌گردد. پوسته دنده همیشه دارای مقداری واسکازین است تا تبدیل دنده‌ها به سهولت انجام گیرد؛ جعبه دنده.

گیشه [giše] (فران. guichet) باجه، دریچه پنجره کوچک: «گیشه فروش بلیط».

گیلاس [gilâs] (انگلی. glass) لیوان، ظرف شیشه‌ای یا بلوری جهت نوشیدن آب یا انواع مشروبات.

گیم [geym] (انگلی. game) (ورزو.) بازی، مسابقه ورزشی: «گیم اول، گیم دوم».

گیوتین [giyotin] (فران. guillotine) دستگاهی است چهارچوب مانند که بر بدنه داخلی دو چوبه عمودی آن تیغه‌ای بران داخل کشو یا روی ریل آهنی حرکت می‌کند و بر پشت تیغه مذکور شیء سنگینی نصب شده که چون تیغه را از آن رها کنند، بر اثر سنگینی بسیار به سرعت فشار فرود آید و گردن متهم را که در قسمت تحتانی دستگاه قرار داده‌اند قطع کند (فره. مع.).

گیومه [giyome] (فران. guillemet) نشانه‌ای است در نگارش و آن پراانتز مضاعفی است که در آغاز

نقل قول به صورت («) و در پایان نقل قول به صورت («) به کار می‌رود.

«ل»

- لا [lâ] (فران. la) (موسید.) ششمین نوت از نوت‌های موسیقی و علامتی که مبین آن است.
- لائیک [lâ?ik] (فران. laïque) غیر مذهبی: «حکومت لائیک».
- لابراتور [lâbrâto?âr] (فران. laboratoire) آزمایشگاه: «لابراتور زبان»، «لابراتور شیمی».
- لابی [lâbi] (انگل. lobby) ۱ - سرسرای بزرگ ورودی: «لابی هتل» ۲ - امریکا: هواداران عقیده یا طرح یا صتعت بخصوصی که در کنگره برای جلب توافق و آرای نمایندگان فعالیت می‌کنند؛ گروه جلب رأی، گروه فشار: لابی صهیونیست.
- لابیرنت [lâbirent] (فران. labyrinthe) ۱ - (معما.) ساختمانی که دهلیزهای تو در تو داشته باشد
- ۲ - (جانو.) بخشی از گوش درونی مهره‌داران ۳ - مارپیچی، تو در تو.
- لاتار (لاتاری) [lâtâr(i)] (انگل. lottery، فران. loterie) بخت آزمایی.
- لاتکس [lâteks] (فران. latex) (گیا.) شیرۀ لزجی که از سلولهای بعضی گیاهان تراوش می‌کند؛ شیرۀ گیاهی.
- لاتین [lâtin] (فران. latine) قوم لاتین، زبان لاتین، کشورهای امریکای لاتین.
- لارژ [lârž] (فران. large) ۱ - سخاوتمند، بخشنده ۲ - بزرگ، گشاد (سایز لارژ).
- لارج [lârj] (انگل. large) بزرگ، گشاد (سایز لارج).
- لارنژیت [lâranžit] (فران. laryngite) (پزش.) آماس و التهاب نسوج حلق به هر علتی که باشد.
- لارنژیت غالباً در دنبال یک سرماخوردگی و یا زکام و گریپ و یا ناراحتی و عفونت لوزه‌ها به وجود می‌آید.
- لارنکس [lâranks] (فران. larynx) (جانو. پزش.) حنجره، خشکناهی.
- لارنگوسکوپیی [lârangoskopii] (فران. laryngoscopie) (پزش.) جستجو و کاویدن حنجره به وسیله دستگاه لارنگوسکوپ برای نشان دادن و دیدن حنجره.
- لارو [lâr] (فران. larve) (جانو.) شکل جنینی ویژه‌ای از حشرات که خارج از تخم به زندگی آزادی ادامه می‌دهد. مانند کرم گوشت، کرم حشرات، کرم و غیره.
- لازانيا [lâzânyâ] (ایتا. lasagna) (آشپ.) نوعی خمیر است تقریباً پهن به عرض و طول ده سانتی‌متر که آن را مانند ماکارونی طبخ می‌کنند. مایه گوشت آن را هم مانند مایه گوشت ماکارونی تهیه

می‌کنند و مواد دیگری از قبیل گوجه‌فرنگی و پنیر نیز بدان اضافه می‌کنند و سپس آن را به طریقه مخصوص طبخ می‌کنند.

لاستیک [lâstik] (فرانس. élastique) ماده چرم مانند از کائوچو، رویه چرخ و سایر نقلیه. به پاشنه و گاهی به تخت کفش، برای دوام بیشتر کفش می‌زنند: «لاستیک ماشین»، «کفش لاستیکی».

لاک [lâk] (فرانس. laque از اصل فا.) نام صمغی است غالباً سرخ رنگ و گاهی قهوه‌ای و خرمایی که از برخی درختان خاور دور گرفته می‌شود ۲- (شیم.). برخی اکسیدهای فلزی از قبیل اکسید روی و اکسید آلومینیوم با مواد رنگی گیاهی ترکیب شده رنگ ثابتی به وجود می‌آورند ۳- مایع سرخ‌رنگ و نیز رنگهای دیگر که زنان ناخن را بدان رنگ می‌کنند: «لاک ناخن».

لاکتوز [lâktoz] (فرانس. lactose) (شیم.). لاکتوز یا قند شیر عبارت است از گلوکسیدی که از ترکیب یک مولکول گالاکتوز با یک گلوکز با حذف یک مولکول آب حاصل شده است و دارای طعم شیرینی است و فرمول آن را مانند ساکارز می‌توانیم به صورت $C_{12}H_{22}O_{11}$ بنویسیم.

لاکتیک [lâktik] (فرانس. lactique) (شیم.). اسید لاکتیک، اسید الکل که در ماست ترش وجود دارد و نیز در برخی گیاهان.

لام [lâm] (فرانس. lame) (پزش.). تیغه شیشه‌ای که ماده مورد آزمایش مثلاً خون را روی آن می‌گذارند و با میکروسکوپ می‌بینند.

لاما [lâmâ] (فرانس. lama) (جانو.). پستاندار سم‌داری که از شتر کوچکتر است و بدون کوهان می‌باشد و در نواحی کوهستانی امریکای جنوبی زندگی می‌کند.

لامپ [lâmp] (فرانس. lampe) حباب، چراغ برق و لامپا و گردسوز و فانوس.

لامپا [lâmpâ] (روس. lampa) چراغی است که دارای مخزنی است جهت نفت و فتیله‌ای که در آن مخزن فرو برده شده و نیز لوله‌ای شیشه‌ای به نام لامپ که شعله فتیله را احاطه کرده است.

لامل [lâmel] (فرانس. lamelle) ۱- تیغه کوچک بسیار نازک، تیغه نازک شیشه‌یی برای آزمایش میکروسکوپی، ۲- (پزش.). صفحه دارای دارو با روپوش ژلاتینی که زیر پلک گذاشته می‌شود.

لانولین [lânoline] (فرانس. lanoline) (شیم.). ماده‌ای روغنی که از چربی پشم گوسفند گرفته می‌شود و در تهیه پماد و صابون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

لایت [lâyt] (انگلی. light) (آرا.). رنگ در آرایشگاه و نحوه رنگ کردن مو توسط آرایشگران: higt light «کم‌رنگ»، low light «پررنگ».

لاین [lāyn] (انگلی. line) خط، مسیر.

لجستیک [loʒestik] (انگلی. logistics) بخشی از فن لشکرکشی که از حمل و نقل و جابه‌جایی و استقرار ارتش بحث می‌کند. این کلمه در فارسی و در ارتش به صورت صفت لجستیکی به کار می‌رود که شامل اداره حمل و نقل، اداره سررشته‌داری، اداره دارایی، بهداری و بیمارستانهای ارتش، مهندسی و... می‌شود.

لدر [loder] (انگلی. loader) (تک.) ابزار جابه‌جا کردن اشیاء که از آن برای بار کردن بارکشیهای بزرگ نظیر: تریلر و کشتیهای باری استفاده می‌شود.

لرد [lord] (انگلی. lord) ۱- عنوانی در انگلستان که به اعضای مجلس اعیان و بعضی از اشراف دهند ۲- ثروتمند.

لزار [lezâr] (فران. lezard) سوسمار یا مارمولک، که از پوست آن برای کیف و کفش خانمها استفاده می‌شود.

لزبین [lezbiyan] (انگلی. lesbian) زن همجنس‌باز.

لژ [loʒ] (فران. loge) ۱- محل خاص و ممتاز در سینما و تئاتر که در آن می‌نشیند ۲- (سیا.) هر شعبه از فراماسونری: لژ انگلستان، لژ اسکاتلند و غیره.

لژیون [loʒiyon] (فران. légion) ۱- واحدی در روم قدیم که شامل شش هزار بود ۲- لژیون خارجی فرانسه که از سربازان داوطلب تشکیل شده و اکثر آنها را خارجیها تشکیل می‌دهند. این لژیون در سال ۱۸۳۱ توسط لوئی فیلیپ در الجزیره تشکیل شد و در تمام جنگهایی که تاکنون انجام داده حضور داشته است.

لژیونر [leʒiyoner] (فران. légionnaire) سرباز لژیون.

لسبین [lesbiyan] (فران. lesbienne) زن همجنس‌باز.

لسیون [losiyon] (فران. lotion) مایعی که با آن خود را می‌شویند، سر را با آن می‌شویند تا از ریزش مو جلوگیری کند.

لکوموتیو [lokomotiv] (فران. locomotive) ماشینی که به وسیله بخار، الکتریسته یا موتورهای دیزلی حرکت کند و واگونها را در راه آهن را به حرکت در آورد.

لگاریتم [logâritm] (فران. logarithme) (ریاض.) در صورتی که $a = b^n$ باشد و b عدد صحیح باشد n برابر است با لگاریتم a در پایه b ؛ در لگاریتم اعشاری $b = ۱۰$ و در لگاریتم نپرین $b = e$

(از فرهنگ. ز. فا.).

لگو [lego] (انگلی. legoland) قطعات هندسی کائوچی و پلاستیکی که بچه‌ها با استفاده از آنها اشیاء مورد علاقه خود از قبیل ساختمان، کشتی، هواپیما و... را می‌سازند.

لنت [lent] (انگلی. lint) (مکا.) نواری است از جنس فیبر که به صورت دو قسمت هلالی شکل در کاسه لنت (محل ترمزها در چرخها) قرار دارد و پس از فشار دادن پدال ترمز، این دو نیم هلال به جدار کاسه لنت می‌چسبند و بر اثر اصطکاک وسیله نقلیه متوقف می‌شود.

لنز [lens] (انگلی. lens) عدسی دوربین عکاسی؛ عدسی چشم.

لنف [lanf] (فران. lympe) (جانو. پز. ش.) مایعی است بی‌رنگ، مرکب از گلبولهای سفید و مایه پلاسما در بدن انسان، به عبارت دیگر ترکیب خون بدون گلبول قرمز؛ آب میان بافتی.
لنفوسیت [lanfosit] (فران. lymphosite) (شیم. جانو.) نوعی گلبول سفید خون مهره‌داران است که در بافتهای لنفی دائماً ساخته می‌شود. در انسان ۲۰ تا ۲۵ درصد گلبولهای سفید خون از این نوع است (از فرهنگ. ز. فا.).

لوژ [luž] (فران. louge) گردونه‌ای کوچک که روی آن می‌نشینند و در پیستهای اسکی روی برف و یخ سر می‌خورند.

لودر [loder] ← لدر.

لوستر [luster] (فران. lustre) چراغ بلوری یا فلزی چند شاخه که آن را به سقف اتاق آویزند؛ چلچراغ.

لوسمی [losemi] (فران. leucémie) (پز. ش.) نوعی بیماری خونی که در آن تعداد گلبولهای سفید به شدت افزایش پیدا می‌کند و شکل آنها غیر عادی است، سرطان خون.

لوسیون [losiyon] ← لسیون.

لوکس [luks] (فران. luxe) باشکوه، مجلل، هر چیز تجملی و قشنگ و زیبا و عالی.

لوکوموتیو [lokomotiv] ← لکوموتیو.

لوکیشن [lokeyšen] (انگلی. location) (سینم.) محل فیلمبرداری در خارج از استودیو.

لول [level] (انگلی. level) سطح، سطح اجتماعی، طبقه اجتماعی: «لول بالا»، «لول پایین».

لومپن [lompan] (انگلی. lumpen) (سیا.) پست‌ترین افراد یک جامعه از قبیل اوباش و دزدان و چاقوکشان حرفه‌ای (فرهنگ. جد. سیا.)؛ سیاسیون فرصت‌طلب.

لومینال [lominâl] (فرانس. luminal) (شیم. پزش.) گردی است سفید که به عنوان داروی خواب آور مسکن مورد استفاده قرار می‌گیرد. مایه اصلی این دارو گاردنال gardénal می‌باشد که دارویی است مسکن و آرام‌بخش. اسم ژنریک این دارو فنوباریتال می‌باشد.

لی [li] (انگلی. lee) نوعی پارچه ضخیم پنبه‌ای که از آن معمولاً شلوار و بلوز و کاپشن درست می‌کنند و رنگ آن آبی است: «شلوار لی».

لیبرال [liberâl] (فرانس. libéral) (سیا.) طرفدار آزادی سیاسی و فکری.

لیبرالیسم [liberâlizm] (فرانس. libéralisme، انگلی. liberalism) (سیا.) ۱- طرفداری از آزادی سیاسی و فکری ۲- نهضتی که معتقد است مردم یک کشور اتباع دولت خود بوده و خود رأی نیستند، بلکه قانون باید از آنها در زندگی خصوصی‌شان حمایت کند و در امور عمومی مردم باید از طریق مجلسی که نمایندگان آن با انتخاب آزاد برگزیده شده باشند بر کارهای دولت نظارت کند ۳- در زمینه اندیشه‌های اقتصادی، لیبرالیسم به معنای مقاومت در برابر تسلط دولت بر حیات اقتصادی به‌ویژه مقاومت در برابر محدود کردن تجارت با مالیات بر واردات، مقاومت در برابر هر نوع انحصار و دخالت نالازم و زیان آور دولت در تولید و توزیع ثروت است ۴- لیبرالیسم مذهبی به معنای اعتقاد به حق هرکس در انتخاب راه پرستش خداوند یا بی‌ایمانی است (از فرهنگ. سیا.).

لیبیدو [libido] (فرانس. libido) (روان.) سابقه اساسی برای لذت، به‌ویژه لذت جنسی (در نزد فروید).

لیپوساکشن [lipoâkšen] (انگلی. liposuction) جراحی پلاستیک، برداشتن چربی زیر پوست با دستگاه مکنده.

لیپید [lipid] (فرانس. lipide) (شیم. پزش.) بر جسم ماده چربی اطلاق می‌شود که در بردارنده اسیدی چرب یا مشتقی از اسید چرب است.

لیتر [litr] (فرانس. litre) واحد اندازه‌گیری مایعات و آن عبارت از پیمانهای است به حجم داخلی یک دسی‌متر مکعب که جهت تعیین حجم مایعات به کار می‌رود. یک لیتر تقریباً معادل یک کیلوگرم است.

لیتوسفر [litosfer] (فرانس. lithosphère) (زمین.) پوسته جامد زمین که از لایه نرم و نازک خاک و توده‌ی از سنگ و مواد سخت دیگر ترکیب شده است و ضخامت آن به چندین کیلومتر می‌رسد.

لیتوگرافی [litogerâfi] (فرانس. lithographie) تکثیر چاپی یک نقاشی، یک متن نوشته شده یا یک گراور.

لیتیوم [litiyom] (فران. lithium) (شیم.) فلز قلیایی به رنگ سفید نقره‌ای که سبک‌ترین اجسام جامد است و در صنعت و طب مورد استفاده قرار می‌گیرد.

لیدر [lider] (انگل. leader) رهبر، پیشوا: «لیدر حزب».

لیر [lir] (فران. lire، ایتا. lira) واحد پول کشور ایتالیا.

لیزر [leyzer] (انگل. LAZER، از عبارت: Light Amplification by Stimulated Emission of

Radiation) (فیز.) نوعی مولد نور که دارای طیف دقیق و بسیار قوی است و در صنعت پزشکی

برای کارهای بسیار دقیق و بدون خطای مجاز مورد استفاده قرار می‌گیرد (از فره. فا.).

لیزینگ [lizing] (انگل. leasing) (اقتص.) اجاره به شرط تملیک: نوعی فعالیت اقتصادی است که از

ابتدای تحویل کالا و محصول به مشتری قیمت کل آن را به صورت اقساط محاسبه می‌کنند و سند

کالا و محصول با هر قیمتی به عنوان ودیعه نزد فروشنده می‌ماند و بعد از پایان اقساط به نام مالک

در دفاتر قانونی ثبت می‌شود.

لیسانس [lisâns] (فران. licence) درجه تحصیلات عالی بالاتر از دوره متوسطه و فوق دیپلم که

دوره آن معمولاً چهار سال است؛ دوره کارشناسی؛ پروانه و اجازه بهره‌برداری.

لیسانسیه [lisânsiye] (فران. licencié) آنکه دوره تحصیلات لیسانس را به پایان رسانده است

فارغ‌التحصیل دوره لیسانس.

لیست [list] (فران. liste) صورت اسامی کسان یا اشیاء یا اعداد؛ فهرست: «لیست کتب و مجلات»،

«لیست کانایدهای نمایندگی»، «لیست نمرات».

لیفتراک [lifterâk] (انگل. lift-truck) دستگاهی قابل انعطاف که به هر طرف حرکت می‌کند و بارها

را به وسیله آن بلند کرده جابه‌جا می‌کنند.

لیفتینگ [lifting] (انگل. lifting) (آرا.) از میان بردن چین و چروک به وسیله جراحی پلاستیک.

لیکور [likor] (فران. liqueur) نوشابه الکلی شیرین و خوشبو.

لیگ [lig] (فران. ligue، انگل. league) مجتمع یا اتحادیه‌ای از تیمهای ورزشی که با ترتیب خاص

در یک دوره مسابقات با یکدیگر مبارزه می‌نمایند و تیم رتبه اول از میان آنها انتخاب می‌شود و

آخرین بازی را انجام می‌دهد.

لیموناَد [limonâd] (فران. limonade) شربت گازداری است که با جوش شیرین و کمی ماده ترش

مزه درست می‌کنند، مزه آن ترش و شیرین است.

لیندا [lindâ] (انگلیز. Linden) زیزفون، رک: (فره. مع.).
 لینولئوم [linole?om] (فرانس. linoléum) نوعی کفشپوش قابل شستشو.
 لینیٹ [linit] (فرانس. lignite) (زمین). نوعی زغال که در معادن زغال سنگ طبقه به طبقه پیدا می شود
 و گاهی قطر طبقه آن به سی متر می رسد.

«م»

مائوئیست [mâ?o?ist] (فرانس. maoïste) (سیا.) طرفدار مکتب مائو.
 مائوئیسم [mâ?o?ism] (فرانس. maoïsme) (سیا.) مکتب سیاسی مائو.
 مات [mât] (فرانس. mate, mat) که براق نیست، غیر شفاف: «شیشه مات».
 ماتادور [mâtâdor] (فرانس. matador) کسی که در میدان عمومی (میدانی مخصوص) با گاو
 می جنگد و در صورت امکان او را می کشد؛ گاوباز اسپانیولی.
 ماتریالیست [mâteriyâlist] (فرانس. matérialiste) (فلسف.) طرفدار و هواخواه ماتریالیسم؛ مادی،
 دهری.
 ماتریالیسم [mâteriyâlism] (فرانس. matérialisme) (فلسف.) فلسفه مادی، فلسفه ای که منکر وجود
 روحیات و معنویات است و فقط وجود ماده را می شناسد و آفرینش دنیا و کلیه حوادث طبیعت را
 ناشی از حرکات مکانیکی اجزاء ماده می داند.
 ماتریس [mâtris] (فرانس. matrice) قالب حروف سربی در چاپخانه (فره. مع.).
 ماتیک [mâtik] (فرانس. cosmétique, انگلیز. mastick) ماده سرخ رنگ (یا به رنگهای دیگر) که
 بانوان لبها را با آن رنگ می کنند: «ماتیک زدن».
 مادام [mâdâm] (فرانس. madame) خانم (بر زنان خارجی و یا احياناً بر بعضی از خانمهای
 ارمنی اطلاق می شود).
 مادلن [mâdlen] (فرانس. madeleine) (آشپه.) نوعی شیرینی است.
 مادمازل [mâdmâzel] (فرانس. madmoiselle) دخترخانم، دوشیزه، باکره (این لفظ در میان
 فرنگ رفته ها یا کسانی که تقلید فرنگیها را در می آورند به کار می رود).
 ماراتون [mârâton] (فرانس. marathon) (ورز.) دو استقامت در بازیهای المپیک.

مارس [mârs] (فرانس. mars) ماه سوم سال فرنگی مطابق با دهم تا یازدهم فروردین ماه شمسی (در سال غیرکیبیسه).

مارش [mârš] (فرانس. marche) (نظ.) سرود راه، آهنگی که هنگام حرکت هماهنگ سربازان نواخته می‌شود: «مارش عزا».

مارشال [mâršâl] (فرانس. maréchal) (نظ.) افسری که بالاترین درجه نظامی را داراست؛ سپهد، ارتشبد (در فارسی در موقع نام بردن از یک افسر بیگانه این لفظ به کار می‌رود): «مارشال تیتو»، «مارشال پتن».

مارک [mârk] (فرانس. marque) ۱- علامت، نشانه، علامت مخصوصی که هر کارخانه یا مؤسسه‌ای بر تولیدات و مصنوعات خود می‌زند ۲- (آلما. mark) واحد پول آلمان.

مارکسیست [mârksist] (فرانس. marxiste) (سیا.) پیرو مسلک و مرام سیاسی و اقتصادی مارکس. مارکسیزم (مارکسیسم) (فرانس. marxisme) (سیا.) مکتب سیاسی، فلسفی و اقتصادی که به وسیله کارل مارکس و فریدریخ انگلس پایه‌گذاری شده و مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیک است.

مارکی [mârki] (فرانس. marquis) عنوان نجبای اروپا بین دوک و کنت (این نوع عناوین در فارسی تنها در رومانها، نمایشنامه‌ها و... اروپایی به کار می‌رود).

مارکیز [mârkiz] (فرانس. marquise) زن مارکی.

مارگارین [mârgârin] (فرانس. margarine) کره گیاهی که از روغنهای گیاهی تصفیه شده ساخته می‌شود. به این روغن تصفیه شده، شیر اضافه می‌کنند؛ این شیر در اثر وجود باکتریها تخمیر می‌شود و به روغن طعم کره می‌دهد. همچنین به آنها ویتامینهای A و D و رنگهای مناسب می‌افزایند (از فرهنگ ز. فا.).

مارگریت [mârgerit] (فرانس. marguerite) (گیا.) مینا.

مارمالاد [mârmâlâd] (فرانس. marmalade) مربایی که از عصاره میوه می‌سازند.

ماری جوانا [mârijovânâ] (انگلی. marijuana) مخلوطی از برگها و گلهای خشک شاهدانه بومی امریکا که در انسان ایجاد نشه می‌کند.

مازوت [mâzut] (فرانس. mazout) (روسی. mazout) (زمین. شیمد.) یکی از مواد نفتی که در تصفیه خام پس از بنزین سوپر، بنزین معمولی، نفت سفید از نفت خام به دست می‌آید و چون رنگ آن قهوه‌ای پررنگ است به نام نفت سیاه مرسوم است و از آن فقط به عنوان سوخت کوره‌ها و دستگاههای گرم

کننده استفاده می‌شود.

مازوشیست [mâzošist] (فران. masochiste) مبتلا به مازوشیسم.

مازوشیسم (مازوخیم) [mâzošism, mazoxim] (فران. masochisme) (پزش. روا.) تباهی و فساد در اجرای عمل جنسی به نحوی که تا شخص شکنجه‌های جسمی و آزارهای دیگر را تحمّل نکند از آن لذت نمی‌برد.

ماژور [mâžor] (فران. majeur) ← تالاسمی.

ماژیک [mâžik] (فران. magique) نوعی رنگ و خودکار.

ماساژ [mâsâž] (فران. massage) مالش دادن اعضای بدن کسی را با دست برای رفع خستگی یا زیبایی.

ماساژور [mâsâžur] (ساخت قیاسی از فران. در فرانسه لفظ masseur به کار می‌رود) وسیله‌ای برقی که خانمها با آن صورت خود را ماساژ می‌دهند.

ماستر [mâster] (انگل. master) فوق لیسانس، کارشناسی ارشد (این اصطلاح در تحصیلات عالی و میان تحصیل‌کردگان کشورهای انگلیسی زبان به کار می‌رود): Master of Science M.S. فوق لیسانس علوم.

ماسک [mask] (فران. masque) ۱- نقاب ۲- صورتک عجیب و غریب که برای تغییر شکل یا مخفی کردن قیافه حقیقی به چهره می‌زنند ۳- وسیله‌ای که برای حفاظت صورت و دستگاه تنفس در برابر عوامل شیمیایی و میکروبی روی صورت و بینی می‌گذارند ۴- ورقه‌ای از عصاره میوه‌ها و مواد مغذی یا کرم مخصوص که برای تقویت و محافظت سلولهای پوست روی صورت می‌مالند. «ماسک خیار»، «ماسک عسل با زرده تخم مرغ» (از فره. ز. فا.).

ماشین [mâšin] (روس. mašino) اتومبیل، (فران. machine) مجموعه ابزار آلاتی که به منظور تحصیل نیرو در دستگاه تعبیه کنند: «ماشین چاپ»، «ماشین تحریر»، «ماشین خیاطی»، «ماشین ریش تراشی»، «ماشین حساب» و غیره.

ماشینیسیت [mâšinist] (فران. machiniste) کسی که با ماشین کار می‌کند؛ ماشین‌چی.

ماشینیسیم [mâšinizim] (فران. machinisme) ۱- استعمال ماشین به جای کار انسان برای گرفتن نتیجه بهتر و بیشتر ۲- عمل بلااراده و خودکار ۳- عقیده مبنی بر این که حیوانات مانند ماشین محضند.

مافیا [mâfiyâ] (فران. mafia یا mafia) شبکه‌ای سرّی از تبهکاران سیسیلی که عده‌ای را به خدمت گرفته‌اند و معامله‌های غیرقانونی و سرقت‌های کلان و باجگیری می‌کنند و با شگردهای ویژه‌ای از چنگ عدالت می‌گریزند.

ماکارونی [mâkârûni] (فران. macaroni) رشته خمیر فرنگی خشک است که انواع مختلف درشت و باریک دارد و از آن غذایی به نام ماکارونی درست می‌کنند.

ماکت [mâket] (فران. maquette) ۱- نمونه یا الگوی کوچکی از پروژه و طرح پیشنهادی که به منظور ارائه طرح قبل از ساختمان اصلی از مقوا، چوب یا پلاستیک ساخته می‌شود: «ماکت کارخانه»، «ماکت سد» ۲- نمونه‌ای با ابعاد کوچکتر از هر چیز: «ماکت هواپیما»، «ماکت اتومبیل» (از فرهنگ ز. فا.).

ماکروفژ [mâkrofâž] (فران. macrophage) (پزشک.) به طور عام نام هر یک از سلولهای بیگانه‌خواری است که در اندامهای مختلف بدن حیوانات زنده قرار دارند؛ یا به عبارت دیگر سلول درشتی که از مونوکیت خون مشتق می‌شود و می‌تواند عناصر بیگانه و نیز ضایعات سلولی را به دور خود جمع کند.

ماکرووی [mâkrovey] ← مایکرووی.

ماکزیموم (ماگزیموم) [mâk(g)zimom] (فران. maximum) بالاترین حد، بیشینه.

ماکسی [mâksi] (فران. maxi-manteau مخف. دامن بلند).

ماکیاویلیسم [mâkiyâvelism] (فران. machiavélisme) (سیا.) مکتبی که در سیاست و اداره مملکت استفاده از هر وسیله‌ای را مجاز می‌داند و معتقد است که سیاستمدار نباید خود را به قیود اخلاقی مقید سازد. اصطلاح «هدف وسیله را توجیه می‌کند» بیان نسبتاً جامعی از اصول این مکتب است (از فرهنگ جد. سیا.).

ماگازین [mâgâzin] (فران. magasin) (چاپ.) جعبه‌ای است در ماشین حروف‌چینی که ماتریسها به جای حرفها در آن جای دارند و در حقیقت به جای گارسه حروف‌چینی است (از فرهنگ مع.).

ماگنولیا [mâgnoliyâ] (فران. magnolia) (گیا.) گیاهی است زینتی از ردهٔ دولپه‌ایهای جداگلبرگ و از تیرهٔ ماگنولیان. درختی است بسیار زیبا که در آسیا و اروپا و امریکا و نقاط دیگر زمین می‌روید. این گیاه همیشه سبز است و گل‌هایش زیبا و درخشانده و بسیار معطر می‌باشد و رنگ آن ارغوانی و سفید و زرد و قرمز است.

مالاریا [mâlâriyâ] (فرانس. malaria) (پزشک.) بیماری بومی و انگلی است که به وسیله نیش پشه آنوفل (anophèle) که در جاهای گرم و مرطوب به ویژه در مردابها و باتلاقها به فراوانی موجود است و وارد خون انسان می شود و ایجاد تب نوبه می کند. این لفظ امروز به کار نمی رود و به جای آن از لفظ مترادف آن paludisme استفاده می شود.

مالت [mâlt] (فرانس. malte) (پزشک.) مرضی عفونی که عاملش را نوعی باکتری می دانند که از طریق حیوانات اهلی نظیر گاو و گوسفند و به وسیله شیرشان به انسان منتقل می شود. این اصطلاح امروز در فرانسه استعمالی ندارد و به جای آن از واژه بروسلوز (brucellose) استفاده می شود ۲- (انگل. malt) (گیا.) بر غلاتی اطلاق می شود که جوانه زده باشند و به ویژه به جوانه جو. مالت جو را در پزشکی جهت تقویت عمومی به بیمارانی که به نداشتن ویتامین ث دچارند تجویز می کنند. مالت ماهی مخلوطی است از مالت و روغن ماهی.

مالتوز [mâltoz] (فرانس. maltose) (شیم.) نوعی دو قندی که شیرینی آن کمتر از قند نیشکر است. ماده ای است سخت متبلور و محلول در آب که از اثر آنزیم مالتاز بر نشاسته به دست می آید. این لفظ مترادف قند مالت است.

مالیک [mâlik] (فرانس. malique) (شیم.) (اسید مالیک)، اسیدی است که در سال ۱۷۸۵ کشف شد. این اسید در بسیاری از گیاهان و از جمله آب سیب نارس وجود دارد.

ماماگرافی [mâmogerâfi] (فرانس. mammographie) (پزشک.) رادیوگرافی از غدد پستان، پرتونگاری پستان.

مامان [mâmân] (فرانس. maman) ۱- مادر ۲- روسپیان در گذشته رئیس و سرده خود را مامان می گفتند.

ماموت [mâmut] (فرانس. mamouth) (زمین. جانو.) گونه ای از فیل فسیل شده که در ابتدای دوران چهارم در اروپا و آسیا می زیسته و بدنش پوشیده از موهای دراز بوده و عاج دراز پیچیده ای نیز داشته است.

مانا [mânâ] (فرانس. mana) (جامع.) ۱- مانا عبارت از نیروی مستقل مادی و روحانی است که در همه جا پراکنده است و در همه شعارها و موجودات و اشیاء مقدس نیز وجود دارد ۲- نیروی فوق طبیعی و مستقل در بعضی ادیان است. انسانی که دارای ماناست کسی است که می داند و می تواند دیگران را مطیع خود سازد.

مانژ [mânež] (فرانس. manège) (ورز.) محلی است که در آنجا اسب و سوار کار تربیت می‌کنند: «مانژ دانشکدهٔ افسری».

مانتو [mânto] (فرانس. manteau) جامهٔ گشادی که زنان بر روی لباسهای دیگر می‌پوشند: «مانتو اسلامی».

ماندولین [mândolin] (فرانس. mandoline) (موسی.) سازی است شبیه سه تار که دارای هشت سیم است و تارهای آن مانند ویولون دو به دو هم صدا کوک و با ناخن و انگشت نواخته می‌شود.
مانکن [mânkan] (فرانس. mannequin) ۱- پیکره‌ای به شکل انسان از چوب و پلاستیک و غیره که بر آن لباس می‌پوشانند و در خیاط‌خانه‌ها و مغازه‌های فروش در معرض تماشای خریداران قرار می‌دهند ۲- زن زیبای خوش‌اندامی که در محلهای خاص لباسهای زنانه را می‌پوشد و در معرض تماشای مردم قرار می‌دهد.

مانیفست [mânifest] (فرانس. manifeste) (سیا.) بیانیهٔ کتبی یک شخصیت، یک دولت یا یک گروه سیاسی که در آن برنامهٔ کار خود را مشخص کرده و آن را اثبات نماید: «مانیفست حزب کمونیست».

مانیه‌تیزم [mânyetizm] (فرانس. magnétisme) مغناطیس، قوهٔ جاذبهٔ بدن انسان یا مغناطیس انسانی، نیرویی است در بدن که اصل و ذات آن ناپیداست، اما به واسطهٔ خاصیتها و اثرهایی که دارد پی به وجود آن برده‌اند و کسانی که دارای این نیرو باشند می‌توانند دیگران را تحت تأثیر جاذبه و نیروی مغناطیسی خود قرار بدهند و آنها را مطیع ارادهٔ خود سازند یا به خواب مغناطیسی ببرند.
مانیه‌تیزور [mânyetizor] (فرانس. magnétiseur) کسی که دیگری را تحت تأثیر جاذبه و نیروی مغناطیسی خود قرار دهد و او را به خواب مغناطیسی فرو برد.

مانیکور [mânikur] (فرانس. manucure) لاک ناخن.

مایل [mâyl] (انگلی. mile) واحد اندازه‌گیری در کشورهای انگلیسی زبان معادل ۱۶۰۹ متر، مایل دریایی ۱۸۵۲ متر است.

مایکروویو [mâykroveyv] (انگلی. microwave) (فیز.) ۱- امواج بی‌نهایت کوتاه که از آن در ارتباطات رادیو تلویزیونی، مخابراتی و... استفاده می‌شود ۲- خوراکی‌پز، تندپز.

مایو [mâyo] (فرانس. maillot) جامه‌ای که هنگام شنا به تن می‌کنند.

مایونز [mâyonez] (فرانس. mayonnaise) از انواع سس است که از تخم‌مرغ و روغن زیتون و سرکه و

خردل تهیه می‌شود و به‌طور سرد در تهیه انواع سالاد (مثلاً سالاد یویه) مورد استفاده قرار می‌گیرد (از فرهنگ. ز. فا.).

مبل [mobl] (فرانس. meuble) نوعی صندلی معمولاً بزرگ که روکش آن از پارچه‌های کلفت گران قیمت (معمولاً) مانند مخمل باشد: «مبل استیل»، «مبل چرمی».

مبلمان [mobleman] (فرانس. meublement) مجموعه مبلمان و اثاثیه و دکوراسیون یک محل.

مبله [moble] (فرانس. meubl ) دارای مبل، دارای اثاث: «آپارتمان مبله».

متابولیت [metabolit] (فرانس. m tabolite) (زیسه.) هر جوهر ارگانیکی که در فرایند متابولیسم شرکت می‌جوید یا در جریان تبدیلهای متابولیکی در ارگانیسم به وجود می‌آید.

متابولیسم [metabolism] (فرانس. m tabolisme) (زیسه.) مجموعه اعمالی که در سلولها و انساج بدن به منظور عمل اصلی تغذیه و تبادلات مواد غذایی انجام می‌شود، یا مجموع فرایندهای پیچیده و لاینقطع که در تمام انساج بدن موجود زنده انجام می‌شود (از قبیل مصرف انرژی، تبادلات مواد غذایی و غیره)؛ سوخت و ساز.

متازوئر [metazo er] (فرانس. m tazoaire) (جانو.) جانوری که ساختمان بدنش بیشتر از یک یاخته داشته باشد؛ جانور چند یاخته‌ای.

متاستاز [m tast z] (فرانس. m tastase) (پزش.) تجمع سلولهای سرطانی و انتشار آن از مبدأ به نقاط دیگر: «متاستاز دادن».

متافاز [met f z] (فرانس. m taphase) (زیسه.) دومین مرحله تقسیم غیرمستقیم سلول که در آن هر کروموزوم به دو بخش تقسیم می‌شود به نحوی که دو سلولی که از این تقسیم حاصل می‌شوند به تعداد مساوی دارای همان کروموزمهایی هستند که سلول نخستین دارا بوده است.

متافیزیک [met fizik] (فرانس. m taphysique) (فلسه.) نزد قدما یکی از شعب حکمت نظری است و دارای دو اصل است: الف) علم الهی، ب) فلسفه اولی. از فروع این علم معرفت نبوت و امامت و معاد است؛ ماوراءالطبیعه (از فرهنگ. ز. فا.).

متالورژی [met lurzi] (فرانس. m tallurgie) مجموعه صنایع و فنونی که ساخت فلزات را تضمین می‌کنند، استخراج فلزات، ذوب فلزات.

متالیک [met lik] (فرانس. m talique) نوعی رنگ برای اتومبیل: «رنگ متالیک».

متامورفوز [met morfoz] (فرانس. m tamorphose) (زیسه.) تغییر کلی شکل و ساخت بعضی از

جانوران از بدو تولد تا بلوغ. مانند قورباغه و بعضی حشرات.

متان [metân] (فران. méthane) (شیم.). گازی است بی‌رنگ، بی‌بو، زود افروزش (سریع الاشتعال) و قابل نفوذتر و سبکتر از هوا که نخستین ترکیب زنجیره هیدروکربورهای اشباع شده است. با هوا ترکیب می‌شود و آمیخته‌ای انفجاری می‌سازد. گاز متان در معادن زغال‌سنگ ایجاد انفجار می‌کند.

متانول [metâno] (فران. méthanol) (شیم.). متانول مترادف الکل متیلیک است و فرمول آن OH CH_۳ می‌باشد.

متد [metod] (فران. méthode) روش، طریقه.

متدولوژی [metodoloži] (فران. méthodologie) بررسی روشهای علمی، روش تحقیق در علوم، یا بخشی از منطق که در باره روشهای مختلف معرفت و علم تحقیق می‌کند؛ روش‌شناسی.

متدیک [metodik] (فران. méthodique) کاری که با روش علمی همراه است.

متر [metr] (فران. mètre) واحد اساسی طول در فرانسه که در بسیاری از کشورهای دیگر و از جمله در ایران پذیرفته شده است و آن معادل با یک چهارم میلیونیم محیط نصف‌النهار کره زمین است.

مترآژ [metrâž] (فران. mètreage) اندازه‌گیری به مقیاس متر: «مترآژ آن چقدر است؟».

مترس [metres] (فران. maîtresse) محبوبه، معشوقه (این اصطلاح در فارسی متداول کاربردی ندارد و تنها در میان فرانسه‌دانها و یا احیاناً در رمان به کار می‌رود).

مترو [metro] (فران. métro) راه آهن برقی شهری که معمولاً قسمت اعظم آن در زیرزمین است؛ راه آهن برقی شهری. مخفف Cheimin de fer métropolitaine شبکه ارتباطی کلان شهری.

متریک [metrik] (فران. métrique) منسوب به متر، متری: «سیستم متریک».

متل [motel] (انگلی. motel) مهمانخانه‌ای که بین راه در داخل جاده‌های بزرگ مسافرتی قرار دارد و برای مسافرینی است که با اتومبیل سواری رفت و آمد می‌کنند: «متل قو».

متورآن‌سن [metorânsen] (فران. metteur en scène) (نما). به روی صحنه آورنده نمایش یا فیلم (این اصطلاح در دهه پنجاه خیلی متداول بود؛ اما امروز به جای آن بیشتر از لفظ کارگردان استفاده می‌شود).

میتینگ [miting] (انگلی. meeting) گردهمایی در میدانها و خیابانها به منظور ایراد سخنرانی سیاسی (این اصطلاح امروز کمتر به کار می‌رود اما در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ زیاد مورد استفاده

قرار می‌گرفت).

مد [mod] (فران. mode) روش و طریقه موقت که طبق سلیقه و ذوق اهل زمان، طرز زندگی. مدال [medâl] (روس. medal، انگل. medal) نشانی که از طرف دولت، یا مؤسسه‌ای به پادشاه کار علمی، ادبی، صنعتی، ورزشی، هنری و خدمات خیر یا دلاوری و قهرمانی به کسی یا گروهی داده می‌شود: «مدال طلا»، «مدال نقره».

مدرن [modern] (فران. moderne) تازه، نو، امروزی، آنچه که پسندیده و مناسب روز باشد. مدرنیست [modernist] (فران. moderniste) طرفدار، آنچه نو و بدیع باشد، طرفدار راه و رسم جدید.

مدرنیسم [modernism] (فران. modernisme) طرفداری از آنچه که نو و بدیع باشد، راه و رسم جدید.

مدل [model] (فران. modèle) ۱- الگو، نمونه، سرمشق ۲- کتاب نقاشی که دانش‌آموزان در مدارس از روی آن طراحی می‌کنند ۳- هر کس و هر چیز اعم از انسان و مجسمه و غیره که در برابر هنرمند قرار گیرد تا از روی آن نقاشی کند و مجسمه بسازد.

مدیترانه [mediterâne] (فران. Méditerranée) (جغ.) بحرالروم یا دریای روم، دریایی است بزرگ میان سه قاره آسیا، اروپا و افریقا. در مغرب به وسیله تنگه جبل الطارق به اقیانوس اطلس می‌پیوندد، و از مشرق به وسیله ترعه سوئز به دریای احمر یا دریای سرخ مربوط است و آن یکی از مهمترین دریاهاى عالم از لحاظ کشتیرانی و حمل و نقل و نزدیکی راه دریایی میان اروپا و آسیای جنوب شرقی است (فره. مع. اعلام، جلد ۱).

مدیتیشن [mediteyšēn] (انگل. meditation) مکاشفه مذهبی فلسفه، ژرفای روحی.

مدیست [modist] (فران. modiste) ۱- مدساز، سازندهٔ مُد.

مدیوم [mediyom] (فران. médium) ۱- واسطه در اسپریتیسم (احضار ارواح) ۲- (انگل. medium) متوسط؛ نه بزرگ نه کوچک.

مرس [mors] (فران. morse) ۱- (جانو.) پستانداری است دریازی از راستهٔ پرپایان که اندامهایش تبدیل به آلهای شنای کوتاهی شده است. بدنش از پشمهای کوتاه پوشیده شده، درازیش به چهار متر می‌رسد، استخوانهای انیاب فوقانی شبیه عاج و گرانبهاست و اورافیل دریایی نیز می‌گویند. مرسها را برای چربی و پوست و عاج شکار می‌کنند ۲- نام مخترع تلگراف که در سال ۱۸۳۵

میلادی نخستین دستگاه تلگراف را ساخت، دستگاهی که از الفبای قراردادی متشکل از خط و نقطه استفاده می‌کند ۳- ابزاری که برای انتقال و دریافت الفبای مذکور به کار می‌رود ۴- الفبای متشکل از علامات مزبور: «الفبای مرس».

مرسی [mersi] (فران. merci) کلمه‌ای که در هنگام تشکر و امتنان به کار می‌رود؛ متشکر، سپاسگزارم، ممنونم.

مرفولوژی [morfoloži] (فران. morphologie) (زیسه). شاخه‌ای از علم زیست‌شناسی که به مطالعه شکل و ساختمان جانداران اختصاص دارد (فره. ز. فا.).

مرفین [morfin] (فران. morphine) (شیم. پز. ش.) آکالوئیدی است که در گیاه خشخاش وجود دارد و از شیرابه خشخاش که به تریاک موسوم است استخراج می‌شود. ماده‌ای است خواب‌آور و مسکن و در پزشکی مورد استعمال دارد.

مرکور [merkur] (فران. mercure) (شیم. جیوه).

مرکورکرم [merkor-korom] (فران. mercurochrome) (شیم.) ماده‌ای است شیمیایی سرخ‌رنگ که از یک فلئورسین جیوه مشتق می‌شود و به عنوان ضد عفونی در پزشکی به کار می‌رود.

مرینوس [mérinus] (فران. mérinos) نوعی گوسفند از نژاد اسپانیایی و از اصل آفریقای شمالی که پشم مرغوبی دارد: «پشم مرینوس».

مزون [mezon] (فران. maison) خانه، بوتیک، کارگاه.

مستر [mester] (انگل. mister) آقا که معمولاً بر خارجیها اطلاق می‌شود (در خطاب به فرنگیان به کار می‌رود).

مسیو [mosiyu] (فران. monsieur) آقا که معمولاً بر خارجیها اطلاق می‌شود (در خطاب به فرنگیان به کار می‌رود).

مش [meš] (فران. méche) ۱- نوعی رنگ که خانمها موی سر را با آن رنگ می‌کنند ۲- قسمتی از موی سر که با رنگ مخصوص طلایی یا نقره‌یی می‌شود؛ مش زدن.

مغازه [maqâze] (فران. از اصل مخزن عربی magasin) دکان بزرگ، مغازه.

مکانیزه [mekânize] (فران. mécanisé) با وسایل ماشینی اداره شده: «کشاورزی مکانیزه»، «مکانیزه کردن».

مکانیزم (مکانیسم) [mecaniz(s)m] (فران. mécanisme) ۱- مجموعه ابزار برای تولید حرکت در

یک دستگاه: «مکانیزم بدن»، «مکانیسم آفرینش» ۲- تأثیرات متقابل دستگاهی که برای منظور خاصی به کار افتاده است ۳- طرز ساختمان چیزی، ترکیب چیزی.
 مکانیسین [mékânisiyan] (فران. mécanicien) کسی که از مکانیک مطلع است، کسی که به امور فنی وارد است.

مکانیک [mekânik] (فران. mécanique) (فیز.) ۱- علم حرکات و شناسایی توازن و تعادل بین نیروها و به کار بردن قوانین آنها ۲- کسی که ماشین آلات را تعمیر می‌کند.
 مگاسیگل [mégasikl] (فران. mégacycle) واحد فرکانس (بسامد) و آن عبارت از یک میلیون سیکل در ثانیه است.

مگالومانی [megâlomâni] (فران. mégalomanie) (پزش.) نوعی بیماری که بیمار مبتلا به آن میل فاحشی به داشتن شکوه و جلال و قدرت دارد و گاهی این توهم برای او پیش می‌آید که صاحب این شکوه و جلال و قدرت است؛ خودبزرگ‌بینی.

مگاوات [megâvât] (فران. mégawatt) (فیز.) یک میلیون وات.
 ملاس [melâs] (فران. mélasse) مایع غلیظ شربتی شکل تیره رنگی که در کارخانه‌های قندسازی در نتیجه جوشاندن نیشکر و یا پس از استخراج شکر از جوشاندهٔ چغندر قند حاصل می‌شود.
 ملامین [melâmin] (انگلی. melamine) ۱- (شیم.) جسمی است آلی که با آلئیدفرمیک تشکیل رزینی می‌دهد که در گرما قالب‌گیری می‌شود ۲- از جنس ملامین: «بشقاب ملامین» (از فرهنگ ز. فا.).

ملانکولی [melânkoli] (فران. mélancolie) (روان. پزشکی.) مالخولیا، نوعی ناراحی روانی که با افسردگی شدید مشخص می‌شود.

ملودرام [meloderâm] (فران. mélodrame) (نما.) ترکیبی از آواز و رقص، در این سبک نمایش، بازیکنان می‌خندند و می‌خندانند، گریه می‌کنند و می‌گریانند، خوشحال می‌شوند و خوشحال می‌کنند.

ملودی [melodi] (فران. mélodie) (موسیقی.) نوار و آهنگ خوشایند را گویند و آن مایهٔ اصلی موسیقی است، به تعبیر دیگر اصوات موزون و متوالی است که به گوش خوشایند باشد.

ملودیک [melodik] (فران. mélodique) دارای جنبهٔ ملودی.

منات [manât] (روس. moneta) پول رایج روسیه برابر صد کپک، پول ترکمنستان.

منتزیت (مانژیت) [meana(â)nžit] (فران. méningite) (پزش.) مرضی است که پرده‌های مغز و نخاع را عارض می‌شود و عبارت از التهاب فضای زیرعنکبوتیه (دومین غشاء دماغی و نخاعی) است.

مندلیف [mandaliyof] (روس. mendeliev) (شیم.) عنصر مصنوعی (شماره اتمی ۱۰۱، نشانه LMV: جدول مندلیف).

منگنات [manganât] (فران. manganate) (شیم.) نمک اسید منگنیک.

منگنز [manganez] (فران. manganèse) (شیم.) فلزی است با علامت اختصاری Mn به رنگ سفید خاکستری و سخت و شکننده است. وزن مخصوص آن ۷/۲ و در ۱۲۴۰ درجه ذوب می‌شود. در طبیعت به صورت اکسید و بی‌اکسید و سولفور موجود است.
منگولی ← مونگولی.

منو [menu] (فران. menu) فهرست غذاها و نوشیدنیها و خوردنیهای دیگر در رستوران.

منوکسید [menoksid] (فران. monoxyde) (شیم.) اکسیدی که محتوی، تنها یک اتم اکسیژن در مولکولش می‌باشد.

منوگراف [monogerâf] (فران. monograhpe) کسی که بررسی منوگرافی می‌کند.

منوگرافی [monogerâfi] (فران. monograhpie) بررسی کامل و جزه به جزئی که هدفش تعمیق موضوعی مشخص و نسبتاً محدود است. مانند بررسی نکته ویژه‌ای از تاریخ و علوم یا بررسی زندگی یک شخص.

منیجر [meneyjer] (انگلی. menager) سرپرست و ناظر کارهای خدمات رستوران، هتل؛ سرگارسون.

مونوکسید [monoksid] ← منوکسید.

مونوگراف [monogerâf] ← منوگراف.

مونوگرافی [monogerâfi] ← منوگرافی.

منیزی [manyezi] (فران. magnésie) (شیم.) اکسید منیزیوم، پودر سفید و سبکی که در آب کمی محلول است و در پزشکی برای لینت مزاج و رفع ترشاب و سوء هاضمه مورد استفاده قرار می‌گیرد: «حاجی منیزی».

منیزیوم [manyeziyom] (فران. magnésium) فلزی است نقره‌ای رنگ و سبک وزن (وزن

مخصوص آن ۱/۷۴)، قابل کشش، نرم و چکش خوار که در ۶۵۱ درجه حرارت ذوب می‌شود. در هوا با نور خیره کننده‌ای می‌سوزد و گرما تولید می‌کند. به این جهت در عکاسی شب و آتشبازی و ساختن بمبهای آتشزا به کار می‌رود. در طبیعت به حالت آزاد وجود ندارد. ترکیبات مهم آن عبارت است از: کربنات منیزیم و کربنات مضاعف منیزیم، ترکیبات دیگری از آن در آب دریا یافت می‌شود مانند کلرومنیزیم و سولفات منیزیم.

موبایل [mobâyl] (انگلی. mobile) (الکترو.) تلفن همراه.

موتاسیون [mutâsiyon] (فران. mutation) (زیست.) تغییر ناگهانی و دایمی خصوصیات وراثتی از راه دگرگونی «در شماره یا کیفیت ژنها».

موتور [motor] (انگلی. motor، فران. moteur) (فیز. مکا.) دستگاهی است که اتومبیل و ماشین را به کار می‌اندازد و تولید نیرو می‌کند ۲- دستگاهی که یکی از انواع انرژی را به انرژی مکانیکی تبدیل می‌کند.

موتورسیکلت ← موتوسیکلت.

موتوریزه [motorize] (فران. motorisé) مجهز به موتور بودن، یعنی مجهز به اتومبیل بودن: «موتوریزه ارتش».

موتوسیکلت [motosiklet] (فران. motocyclette) دوچرخه‌ای که دارای موتور است و به وسیله آن حرکت می‌کند.

موتیسم [mutism] (فران. mutisme) (روان.) لالی ناشی از عوامل احساسی و اختلالات روانی بدون ضایعاتی در مراکز عصبی زبان، شخصی که از سخن گفتن امتناع می‌ورزد و عادت به سکوت دارد. مودم [modem] (انگلی. modem) (الکترو.) دستگاه تلفیق و تفکیک‌سازی.

مورفین [morfin] ← مُرفین.

موزائیک [muzâ?ik] (فران. mosaïque) ۱- ترکیبی از قطعات کوچک سنگ، مرمر، خاک پخته شده، کاشیهای لعاب دار و غیره که با نظم خاصی به وسیله سیمان به هم متصل می‌شوند و مجموعه آن نقشی را نشان می‌دهد ۲- نوعی سنگ نازک که با شن و ماسه و سنگهای رنگین و سیمان ساخته می‌شود و برای پوشش کف بناها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

موزر [mozer] (فران. آلمان. mauzer) ۱- تفنگی که در ارتش آلمان از ۱۸۷۰ متداول شد و بعدها مکرر تکمیل گردید ۲- طپانچه‌ای که نوع عالی آن بر قنداق چوبین که در عین حال جلد سلاح نیز

هست سوار می‌شود (فره. مع.).

موزه [muze] (فران. musée) محلّ نگهداری و نمایش آثار هنری و باستانی: «موزه ایران باستان»، «موزه آستان قدس».

موزیسین [muzisiyan] (فران. musicien) (موسی. موسیقیدان، نوازنده.

موزیک [muzik] (فران. musique) موسیقی، فنّ موسیقی، نغمه‌سرای، دسته نوازندگان نظامی.

موزیکال [muzikâl] (فران. musical) مربوط به موسیقی، با موسیقی: «کمدی موزیکال».

موس [maws] (انگل. mouse) (رایا.) ماوس، موشواره.

موساد [musâd] (انگل. MOSSAD) سازمان جاسوسی اسرائیل.

موسیو [mosiyo] ← مُسیو.

موکت [muket] (فران. moquette) نوعی فرش ماشینی که کف ساختمان را با آن فرش می‌کنند.

موگه [muge] (فران. muguet) (گیا.) نوعی سوسن که گل‌های سفید کوچک و بوی بسیار خوش دارد.

گل موگه در اردیبهشت گل می‌دهد و گل‌های آن معمولاً به شکل خوشه یک طرفی است؛

سوسن‌بری.

مولاژ [mulâž] (فران. moulage) قالب‌های مصنوعی از اندام‌های انسان، برای تشریح این اندامها در

کلاس درس فیزیولوژی حیوانی در دبیرستان و دانشگاه.

مولکول [mol(e)kul] (فران. molécule) ۱ - ذره، جزء، ریزترین جزء یک جسم مرکب، جزئی که

با قوی‌ترین میکروسکوپها قابل مشاهده نیست ۲ - مجموعه‌ای از اتمها که خنثی می‌باشند و به وسیله

اتصالات (لیزیونها liaisons) شیمیایی به یکدیگر پیوسته‌اند.

مونتاز [montâž] (فران. montage) ۱ - (سینم.) ترکیب عکس و فیلم و به وجود آوردن صحنه‌های

غیرحقیقی در سینما، تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات ۲ - (مکا.) به هم پیوستن قطعات مختلف

یک اتومبیل، یک ماشین و سوار کردن آن.

مونتور [montor] (فران. monteur) (سینم.) کسی که قسمتهای مختلف یک فیلم را که جداگانه

گرفته شده با هم ترکیب می‌کند و یک کلیت به وجود می‌آورد.

موند [mond] (فران. monde) ۱ - مجموعه افراد یک محیط (رستوران، سینما، محفل و مهمانی

و...): «رستوران موند خوبی دارد» ۲ - محلّ اجتماع دختران و پسران مورد توجه یا محلّ اجتماع

دختران و پسران خوش تیپ و خوشگل.

مونگولی [mongoli] (فرانس. mongolisme) (پزشد.) روا. نوعی عقب افتادگی ذهنی در نزد کودکان که در نتیجه شکل کودکان شبیه به مغولها می شود.

مونل [monel] (فرانس. monel) (شیم.) آلیاژی از مس و نیکل و کمی قلع که در مقابل خوردگی مقاوم است.

مونوپل [monopol] (فرانس. monopole) امتیاز ساختن، فروختن، کشف بعضی مواد و اجزاء، برخی عملیات که طبق قانون و مقررات شخص یا شرکت دولتی از آن برخوردار است؛ انحصار، امتیاز. مونوکسید [monoksid] (فرانس. monoxyde) = مونوکسید.

مونوگامی [monogâmi] (فرانس. monogamie) (جامع.) تک همسری.

مونولوگ [monolog] (فرانس. monologue) (سینما. نما.) صحبت انفرادی یک تن بدون مخاطب در سینما و تئاتر و منظور از آن هیجان در صحنه است، تک گویی.

مونیتور [monitor] (انگلی. monitor) ۱ - صفحه نمایش در کامپیوتر و...

موهر [muher] (انگلی. mohair) نوعی پارچه که در اصل از کرک بز آنقر که بسیار نرم و لطیف است تهیه می شود و امروز از کرک مصنوعی آن را تهیه می کنند.

مه [me] (فرانس. mai) پنجمین ماه از سال میلادی که ۳۱ روز است و مطابق است با یازدهم اردیبهشت تا دهم خرداد.

میترال [mitrâl] (فرانس. mitral) (پزشد.) دریچه دو لختی که در طرف چپ قلب قرار دارد: «تنگی دریچه میترال».

میتولوژی [mitoloži] (فرانس. mythologie) داستان قهرمانان، اساطیر، اسطوره شناسی.

میتینگ [miting] (انگلی. meeting) (سیا.) گردهمایی در میدانها و خیابانها به منظور ایراد سخنرانی سیاسی (این اصطلاح امروز کمتر به کار می رود؛ اما در دهه های ۲۰ و ۳۰ زیاد مورد استفاده قرار می گرفت).

میر [mir] (روس. mir) نام ایستگاه فضایی شوروی.

میزامپلی [mizânpeli] (فرانس. mise en pli) اصطلاحی است در آرایش زنانه: مرتب کردن و شکل دادن موی خانمها.

میزانپاژ [mizânpâž] (فرانس. mise en page) صفحه آرایی.

میزانسن [mizânsen] (فرانس. mise en scène) (نما.) به روی صحنه آوردن یک قطعه نمایش با

توجه به انتخاب دکور، محل، بازی هنرپیشه و غیره.

میسسیون [misiyon] (فرانس. Mission) هیأتی مرکب از چند تن که به منظور خاصی (تبلیغات مذهبی، امور سیاسی و اقتصادی و غیره) به جایی اعزام شوند.

میسسیونر [misiyoner] (فرانس. Missionnaire) مبلغ مذهبی (غالباً مسیحی): «میسسیونرهای مذهبی».

میکا [mikâ] (فرانس. Mica) (زمین). یکی از کانیهای است که جزو عناصر سنگهای آذرین می‌باشد. ترکیب این سنگ در حقیقت عبارت از یک سیلیکات آبدار آلومینیوم همراه با یکی از فلزات قلیایی، یعنی پتاسیم یا سدیم است که کم و بیش با مقادیری منیزیم و آهن و گاهی کلسیم همراه است. میکا دارای انواع زیادی است که به نامهای مختلف نامیده می‌شوند و سیستم تبلور اقسام آن نیز فرق می‌کند، ولی ویژگی اصلی همه آنها این است که خاصیت تورق آسان و ساده‌ای به موازات سطح قاعده منشور اصلی بلور خود دارند. سختی میکا کم است، ولی وزن مخصوص آنها از کوارتز و فلدسپات بیشتر است. اقسام مهم میکا عبارتند از: میکای سفید، میکای سیاه، میکای سبز، میکای قهوه‌ای و میکای خاکستری.

میکاپ [meykâp] (انگلی. make-up) (آرا). ۱- ابزار توالی صورت ۲- آرایش صورت، بزک.

میکروارگانسیم [mikroorgânism] (فرانس. Micro-organisme) هر ارگانیسم زنده که فقط با میکروسکوپ یا دستگاههای پیشرفته‌تر از میکروسکوپ قابل دیدن باشد، میکروارگانسیم نامیده می‌شود. میکروارگانسیمها متعلق به سه طبقه یا طایفه می‌باشند که عبارتند از: طبقه باکتریها (باکتری)، طبقه گیاهی (پروتوفیتها و لوورها) و طبقه حیوانی (پروتوزوئرها).

میکرب [mikrob] (فرانس. Microbe) (پزشک). هر یک از موجودات یک سلولی و ذره‌بینی که غالباً بیماری‌زا می‌باشند، یعنی باعث تولید بیماری و سرایت آن در انسان و حیوان می‌گردند. میکربها را معمولاً به سه دسته: میکروبهای جانوری، میکربهای گیاهی و ویروسها تقسیم می‌کنند. البته ویروسها با آنکه جزو عوامل زنده محسوب می‌شوند در تقسیم‌بندی جانوری یا گیاهی جای آنها مشخص نیست. میکربهای گیاهی عبارت از: باکتریها و قارچهای یک سلولی هستند.

میکروبیولوژیست [mikrobiyoložist] (فرانس. Microbiologiste) میکرب‌شناس.

میکروبیولوژی [mikrobiyoloži] (فرانس. Microbiologie) میکرب‌شناسی، دانشی که با استفاده از میکروسکوپ و دستگاههای پیشرفته‌تر از میکروسکوپ در مورد شناخت میکرب مطالعه می‌کند.

میکروسکوپ [mikroskop] (فرانس. Microscope) (فیز.) اسبابی که از دو عدسی همگرا تشکیل شده است: یکی از این عدسیها چشمی و دیگری شیئی نامیده می‌شود. جسم نزدیک شیء است و از آن تصویر حقیقی، معکوس و بزرگتر در فاصله کانون چشمی تشکیل می‌دهد. عدسی چشمی مانند ذره بین عمل می‌کند. درشت‌نمایی چنین میکروسکوپی محدود است و بستگی به طول موج نور مرئی دارد. اگر فاصله دو نقطه از جسمی که در زیر میکروسکوپ قرار می‌دهیم از نصف طول موج نوری که به آن می‌تابانیم کمتر باشد آن دو نقطه جدا از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شود. به همین دلیل درشت‌نماییهای بیش از $1/1500$ میکروسکوپهای ماوراء بنفش و میکروسکوپهای الکترونی دارد (اصط. علمی).

میکرواینجکشن [mikro injekšen] (انگلی. micro-injection) (پزش.) روشی برای درمان نازائی که در آن یک اسپرم از مرد و یک تخمک از زن را می‌گیرند و آن را در لوله‌های مخصوصی لقاح داده و سپس در درون محفظه انکوباتور به مدت دو یا سه روز نگهداری می‌کنند و پس از کسب اطمینان از تقسیمات سلول به رحم مادر انتقال می‌دهند.

میکروفون [mikrofon] (فرانس. Microphone) دستگاهی است که ارتعاشات صوتی را به ت موجات الکتریکی تبدیل می‌کند و این امواج پس از آنکه به وسیله سیم یا امواج الکترومغناطیسی منتقل شد می‌تواند به نوبه خود مجدداً تبدیل به صوت شود.

میکروفیلم [mikrofilm] (فرانس. Microfilm) عکسی که از سندی یا رساله‌ای یا کتابی روی فیلمهای کوچک بردارند، میکروفیلم را به هر اندازه که بخواهند می‌توانند بزرگ کنند. میکروکوک [mikrokok] (فرانس. Microcoque) نام ژنریکی میکروبها هنگامی که به صورت ذرات گردی باشند. مانند: استافیلوکوک.

میکروگرافی [mikrogeráfi] (فرانس. Micrographie) علم مطالعه ذرات به وسیله میکروسکوپ. میکرومتر [mikrometr] (فرانس. Micromètre) (فیز.) دستگاهی که به وسیله آن ابعاد کمتر از یک میلی‌متر را اندازه می‌گیرند؛ ریزسنج.

میکرون [mikron] (فرانس. micron) (فیز.) واحد اندازه‌گیری قطر سلولها، میکربها و دیگر ذرات ذره‌بینی، واحد اندازه‌گیری طول برابر یک هزارم میلی‌متر.

میکساژ [miksáž] (فرانس. Mixage) تنظیم و گروه‌بندی ضبطهای متنوع جدا از هم که در روی باند واحدی ضبط شده باشند از قبیل: دیالوگها، تفسیرها و موسیقی در یک فیلم.

میکسودوم (میکزودوم) [miks(z)odem] (فران. myxodème) (پزشد.) مرضی است که به واسطه کاهش یا افزایش ترشح غده تیروئید در انسان بروز می‌کند و در اثر آن پوست بدن و صورت منظره باد کرده و مایل به زرد پیدا می‌کند و اختلالات دماغی و نقصان هوش نیز ظاهر می‌گردد و چنانچه در سنین رشد عارض بشود قد انسان کوتاه مانده و غدد تناسلی رشد پیدا نمی‌کند و کوچک باقی می‌ماند.

میکی موس [mikimows] (انگلد. mickeymouse) نام فیلم کارتونی والت دیسنی، که قهرمان آن موشی است به نام میکی.

میگرن [migren] (فران. migraine) (پزشد.) درد بسیار شدیدی که نیمی از سر را در بر می‌گیرد و گاهی با تهوع همراه است؛ درد نیمه سر.

میل [mil] (فران. Mille) مقیاس طول که اندازه آن مختلف است، میل انگلیسی ۱۶۰۹ متر و میل دریایی ۱۸۵۲ متر است.

میلیارد [milyârd] (فران. Milliard) هزار میلیون.

میلیاردر [milyârder] (فران. Milliardaire) کسی که یک میلیارد به پول کشور خود سرمایه داشته باشد.

میلیتاریزم (میلیتاریسم) [militâriz(s)m] (فران. militarisme) ۱- (سیا.) تسلط و نفوذ نظامیان بر همه شئون کشور ۲- عقیده بر این که آمادگی به جنگ از اهم وظایف ملت است ۳- نظام سیاسی‌یی که بر ارتش متکی است.

میلیشیا [milišiyâ] (انگلد. militia) مبارزین غیر نظامی.

میلی گرم [miligeram] (فران. Milligramme) یک هزارم گرم.

میلی متر [milimetr] (فران. Millimètre) یک هزارم متر.

میلیون [milyon] (فران. Million) هزار هزار.

میلیونر [milyoner] (فران. Millionaire) کسی که به واحد پول کشورش حداقل هزار هزار ثروت داشته باشد.

میمیک [mimik] (فران. mimique) (نما.) ۱- هنرپیشه‌ای که اعمال و احساسات را به وسیله حرکات نمایش می‌دهد ۲- فن تقلید و مجسم کردن اعمال و احساسات به وسیله حرکات و بدون استفاده از کلام (از فرهنگ ز. فا.).

مین [min] (فران. mine) (نظ. ۱) - ماده منفجره یا شیمیایی بسته شده‌ای است که با مکانیسم آتش همراه است و آن را در محل عبور دشمن پنهان می‌کنند: «مین ضد نفر»، «مین ضد تانک».

مینرال [minerâl] (فران. minéral) معدنی، کانی.

مینرالوژی [minerâloži] (فران. minéralogie) کانی‌شناسی.

مینک [mink] (انگلی. mink) ۱ - (جانو.) پستانداری است گوشتخوار که اندام باریک دارد. طول آن بین ۴۰ تا ۷۰ سانتی‌متر است. نوع قهوه‌ای رنگ آن در آب زندگی می‌کند ۲ - پوست حیوان مزبور بسیار نرم، ضخیم و گران قیمت است و رنگهای آن بین سفید تا قهوه‌ای است: «پالتو پوست مینک» (فره. ز. فا.).

مینوت [minut] (فران. minute) مسوده، پیش‌نویس: «مینوت این نامه را تهیه کنید».

مینور [minar] (فران. mineur) ← تالاسمی.

مینیاتور [miniyâtur] (فران. miniature) (نقا.) ۱ - تصویری کوچک که در آن ریزه کاریهای به کار رفته باشد ۲ - نقاشی ریزه کاری با لاجورد، طلا و آب و رنگ در روی کاغذ یا فلز که بیشتر در مشرق زمین معمول است.

مینیاتوریست [miniyâturist] (فران. miniaturiste) هنرمند مینیاتور.

مینی [mini] (فران. mini) ۱ - کوچک به معنی اعم: «مینی اتاق»، ۲ - دامن کوتاه.

مینی‌بوس [minibus] (فران. minibus) اتوبوس کوچک.

مینی ژوپ [minižup] (فران. minijupe) دامن بسیار کوتاه.

مینیموم [minimom] (فران. minimum) کمینه، حداقل، کمترین تعداد ۲ - (ریاض.) کوچکترین مقدار یک تابع است. تابع قبل از این مقدار نزولی و بعد از آن صعودی است.

میوپ [miyop] (فران. myope) (پزش.) کسی که به واسطه ضعف چشم نزدیک‌بین باشد؛ نزدیک‌بین.

میوپی [miyopi] (فران. myopie) (پزش.) نزدیک‌بینی.

میوسن [miyosen] (فران. miocène) (زمین.) نام سومین دوره از نخستین دوران زمین‌شناسی است.

میوگرافی [miyogarâfi] (فران. myographie) (پزش.) ثبت منحنی انقباضات عضلانی.

میولوژی [miyoloži] (فران. myologie) (جانو.) بخشی از علم تشریح که در باب عضلات بحث می‌کند، علم شناسایی عضلات مختلف بدن؛ عضله‌شناسی.

«ن»

ناپالم [nâpâlm] (انگل. napalm) ← بمب.

ناتو [nâto] (انگل. North Atlantic Treaty Organization، NATO) (نظ. سیا.) سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که ۴ آوریل ۱۹۴۹ تشکیل شد و در آن کشورهای: فرانسه، بلژیک، لوکزامبورگ، هلند، انگلستان، کانادا، دانمارک، ایسلند، ایتالیا، نروژ، پرتغال، ایالات متحده آمریکا و ترکیه شرکت دارند. این پیمان دو دولت امریکای شمالی را به اروپای غربی می‌پیوندد. به موجب ماده پنجم پیمان، اعضای پیمان اعلام کرده‌اند که حمله به هر یک از دولتهای عضو را حمله به تمام اعضا تلقی می‌کنند، و اگر به کشوری حمله مسلحانه شود، هر یک از کشورهای دیگر با هر عملی که لازم بدانند به آن کمک خواهند کرد. این پیمان اساساً بر ضد شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی تنظیم شده و در برابر آن پیمان ورشو قرار دارد که مشابه این اتحادیه برای اروپای شرقی است (فره. سیا.) (لازم به یادآوری است با تغییرات و تحولاتی که در اروپای شرقی صورت گرفته پیمان ورشو از هم پاشیده و در نتیجه پیمان ناتو هم متزلزل گشته است).

ناتورالیست [nâturâlist] (فران. naturaliste) طبیعی‌دان، پیرو مکتب ناتورالیسم.

ناتورالیسم [nâturâlim] (فران. naturalisme) (فلسف. ادب.) مکتبی در هنر و ادبیات که تقلید دقیق از طبیعت را توصیه می‌کند و معتقد است که باید طبیعت را حتی الامکان مطابق با واقع و چنان که هست توصیف و مجسم کرد. بنیان‌گذاران این مکتب امیل زولا و طرفدارانش بودند و ادعا می‌کردند که هنر و ادبیات باید جنبه علمی داشته باشد و می‌کوشیدند روش «تجربی» و «جبر علمی» را در ادبیات رواج دهند.

نارسئین [nârse?in] (فران. narcéine) (شیم.) یکی از آلکالوئیدهای تریاک است. این جسم به شکل سوزنهای طویلی متبلور می‌شود نارسئین در آب و الکل حل می‌شود و مزه‌اش تلخ می‌باشد. نارکوتین [nârkotin] (فران. narcotine) (شیم.) یکی از آلکالوئیدهای تریاک است که به‌عنوان داروی آرام‌بخش برای سرفه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نازی [nâzi] (آلما. مخفف National sozialist) پیرو حزب ناسیونال سوسیالیست در دوره هیتلر. نازیسم (نازیزم) [nâzis(z)m] (فران. nazisme از آلما. nazi) نام حزبی که در آلمان بعد از جنگ اول تأسیس شد و از سال ۱۹۳۳-۱۹۴۵ بر آلمان حکومت می‌کرد. اصول نظری این حزب

آمیخته‌ای از فاشیزم ایتالیا، عقاید ناسیونالیستی قدیم آلمان و نظریه‌های نژادی و سنن میلیتاریزم پروسی بود. نازیسم که جنبشی برای تجدید عظمت آلمان و از میان بردن نتایج شکست آلمان در جنگ جهانی اول بود در مبارزه خود علیه جمهوری وایمار، سربازان سابق، افسران ارتش، طبقات متوسط و رشکسته در جریان تورم پولی آلمان و بعدها تعداد زیادی از سرمایه‌داران و بانکداران را که از سوسیالیزم و حشت داشتند به دور خود جمع کرد. اصول فلسفی نازیسم آمیخته‌ای از نظرات مختلف است که در زمانی کوتاه به هم پیوند شده و در واقع دارای تکامل تاریخی بسیاری از مکتبهای مشهور نیست. تفاوت اساسی آن با فاشیزم ایتالیا اعتقاد به برتری نژادی بود که به موجب آن نژاد ژرمن دارای تفوق و برتری است و باید بر دیگر نژادها حکومت کند (از فرهنگ. سیا.).

ناسا [nâsâ] (انگلیسی: N.A.S.A. کوتاه نوشته National Aeronautics and Space Administration):
(امریکا) سازمان ملی هوانوردی و فضا.

ناسیونال [nâsiyonâl] (فرانسوی: national) ملی.

ناسیونالیست [nâsiyonâlist] (فرانسوی: nationaliste) ملت‌خواه، ملی‌گرا.

ناسیونالیزم (ناسیونالیسم) (فرانسوی: nationalisme) (سیا.) ناسیونالیزم نوعی آگاهی گروهی است، یعنی آگاهی به عضویت در ملت یا وابستگی به ملت. این آگاهی را غالباً آگاهی ملی خوانند. آگاهی ملی غالباً پدیدآورنده وفاداری و شور و علاقه افراد به عناصر متشکله ملت، یعنی: نژاد، زبان، سنتها، عاداتها، ارزشهای اجتماعی و اخلاقی و به‌طور کلی فرهنگ می‌باشد و گاهی تجلیل فوق‌العاده از آنها و اعتقاد به مظاهر و برتری این مظاهر بر مظاهر ملی دیگر ملتهاست (ناسیونالیزم افراطی). ناسیونالیزم به‌طور کلی ایدئولوژی است که دولت ملی را عالیترین شکل سازمان سیاسی می‌داند و مبارزه ناسیونالیستی علیه تسلط یا تهاجم خارجی برای به‌وجود آوردن یا حفظ چنین دولتی است (فرهنگ. سیا.).

ناک‌اوت [nâk-owt] (انگلیسی: knock out) (ورزش.) اصطلاحی در مسابقه بوکس و آن هنگامی است که یکی از دو حریف در اثر ضربه‌های طرف دیگر بر زمین بیفتند و داور مسابقه از یک تا ده می‌شمارد و اگر در این فاصله کسی که بر زمین افتاده، از زمین برخاست ناک‌اوت خوانده می‌شود، در مقابل حریف شکست خوردن، مغلوب شدن.

نایلون [nâylon] (انگلیسی: nylon) (شیمی.) ترکیبات پلی‌آمید مصنوعی با مولکولهای درشت رشته‌ای هستند. می‌توان آنها را به صورت ورقه‌های نازک یا الیاف در آورد. این الیاف و ورقه‌ها دارای

استحکام و قابلیت ارتجاع است ۲- ورقه‌ها یا الیاف نایلون: «کیسه نایلون»، «بلوز نایلون»، «جوراب نایلون» (از فرهنگ. ز. فا.).

نشان در تال [neândertâl] (فرانس. néandertal) اسکلت انسان ما قبل تاریخ که در سال ۱۸۵۶ کشف شد؛ انسان نثال در تال.

نئوپان [ne?opân] (فرانس. néo-panne) نوعی تخته مصنوعی که در نجاری از آن استفاده می‌شود. نئورئالیست [ne?oreâlist] (فرانس. néo-réaliste) طرفدار مکتب نئورئالیسم.

نئورئالیسم [ne?oreâlistm] (فرانس. néoréalisme) (ادب.) نظریه هنری و ادبی تجدیدنظر در مکتب رئالیسم ۲- (سینما.) نامی که در سال ۱۹۴۲ به یک مکتب سینمایی ایتالیایی داده شده که در آن همه چیز مطابق با واقعیت بود.

نئون [ne?on] (فرانس. néon) (شیم.) یکی از گازهای کمیاب که به مقدار بسیار کم در طبیعت یافت می‌شود. علامت اختصاری آن Ne می‌باشد. آن را از تقطیر جزء به جزء هوای مایع به دست می‌آورند و در ساختن برخی لامپها مورد استفاده قرار می‌دهند: «تابلو نئون».

نپتون [nepton] (فرانس. Neptune) (نجد.) یکی از سیارات که از دورترین سیارات از آفتاب است و ۸۵ برابر زمین می‌باشد و در مدت ۱۶۵ سال یک بار به دور خورشید می‌گردد.

نپتونیم [neptuniyom] (فرانس. Neptunium) (شیم.) عنصری است ترانس اورانین (Transuranien)، یعنی شماره اتمی آن از اورانیوم بیشتر است) و رادیواکتیو با علامت اختصاری Np که به طور مصنوعی از اورانیوم به دست می‌آید.

نِت [net] (انگلی. Net) (ورز.) خوردن توپ به تور در بازی تنیس یا والیبال.

نُت [not] (انگلی. Note) ← نوت.

نرس [ners] (انگلی. Nurse) پرستار لیسانس که در بیمارستان خدمت می‌کند.

نرسینگ [nersing] (انگلی. Nursing) پرستاری، آموزشگاه یا دانشکده پرستاری.

نرم [norm] (فرانس. Norme) قاعده، هنجار.

نرمال [normâl] (انگلی. Normale) معمولی، عادی، طبیعی، بهنجار.

نستله [nes(t)le] (فرانس. nestlé) ۱- در اصل نام شرکتی سوئیسی است که در سال ۱۸۶۷ ایجاد شد و به فکر تولید شیر غلیظ (آب گرفته) افتاد که به نام شیر نستله شهرت دارد. نیز این شرکت شیر خشکی تولید می‌کند که در ایران به نام شیر نستله نامیده می‌شود ۲- آب گرفته شده (مانند شیر،

میوه و امثال آن).

نسکافه [neskáfe] (فران. nescafé) از نام تجارتمی کارخانه نستله [nes[tlé] قهوه فوری. نرون [neron] (فران. Neuron) (زیس.) سلول مراکز عصبی شامل یک جسم سلولی و یک امتداد پایدار یگانه به نام اکسون (Axone) و امتدادهای کوتاهاتر ناپایدار به نام داندیریت (Dendrite) که واحد مربوط به اعمال بدن را در دستگاهی عصبی تشکیل می‌دهد؛ اعصاب نرون.

نفتالین [naftálin] (فران. Naphtaline) (شیم.) هیدروکربور حلقوی مرکب از دو حلقه بنزین است. نفتالین در شرایط معمولی متصاعد می‌شود و چون ذرات متصاعد شده سمی است حشرات را می‌کشد و از طرفی چون بلورهایش دارای بوی خاصی هستند که حشرات از آن گریزانند برای محافظت لباسهای پشمی از خطر بید خوردگی از آن استفاده می‌کنند (فره. مع.).

نکتار [nektár] (فران. nectar) نوعی آب میوه تهیه شده از میوه‌های مختلف با طعمی بسیار لذیذ و مطبوع.

نگاتیف (نگاتیو) [negátif] (فران. Negatif,ve) منفی: «عکس نگاتیف».

نماتود [nemátod] (فران. Némathodes) (جانو.) بر جانوران معمولاً طفیلی مانند آسکارید، فیلر، استرونگل و برخی کرمهای معده اطلاق می‌شود.

نمره [nomre] (مع. ایتا. Numero، فران. Numéro) شماره، رقم، عدد.

نوامبر [nowámbr] (فران. Novembre) یازدهمین ماه سال فرنگی که ۳۰ روز است.

نوتل [no?el] (فران. noël) عید میلاد مسیح که در ۲۵ دسامبر برگزار می‌شود ← کریسمس.

نوت [not] (فران. Note) ۱ - یادداشت ۲ - (موسی.) نشانه‌هایی که به وسیله آنها صوت موسیقی را نشان می‌دهند: دو، ره، می، فا، سل، لا، سی.

نوترون [notron] (فران. neutron) (فیز.) ذره‌ای که در هسته آن بار الکتریکی نیست و با پروتون در ساختمان هسته اتم شرکت دارد.

نودال [nodál] (فران. nodal) (سینم.) بر بخش کنترل فنی صدا و تصویر اطلاق می‌شود.

نوربیلین [norbelin] نوعی آلیاژ فسادناپذیر به رنگ نقره‌ای که از آن برای ساختن کارد، چنگال، قاشق غذاخوری، و میوه‌خوری و چای‌خوری و سینی و قندان و... استفاده می‌شود و شبیه نقره است.

نورواناتومی [noroânátomi] (فران. neuroanatomie، انگل. neuroanatomy) (پزش.) بخشی از کالبدشناسی که با سلسله اعصاب سر و کار دارد.

نوروز (نروز) [nevroz یا nevroz] (فرانسه. nevrose) (روان). اختلال ذهنی‌یی که با ترس بی‌جهت، اضطراب و پریشانی فکر همراه است؛ روان‌پریشی.

نوروفیزیولوژی [norofiziyoloži] (فرانسه. neurophysiologie) (پزشد). فیزیولوژی عصب.

نورولوژی [noroloži] (فرانسه. neurologie) (تشر). عصب‌شناسی.

نوستالژی [nostálži] (فرانسه. nostalgie) دل‌تنگی از دوری از میهن، درد دوری از وطن (این اصطلاح بیشتر در بین ایرانیان مقیم فرانسه و کسانی که با آنها در ارتباطند رواج دارد).

نوکلئوپلاسم [nukle?opelâsm] (فرانسه. nucléoplasme) (زیسه). آبگون درون هسته سلولهای موجود زنده؛ هستک.

نوکلئول [nukle?ol] (فرانسه. nucléole) (زیسه). نام هر یک از دانه‌های کوچک‌کروی شکلی که در داخل هسته سلولهای موجودات زنده قرار دارد. مقدار نوکلئولها در داخل هسته سلولها غالباً یک یا دو گاهی چند تا می‌باشد.

نوکلئیک [nukle?ik] (فرانسه. nucléique) (شیمه. جانو). اسیدهای نوکلئیک تشکیل‌دهنده سلولهای زنده (هسته و سیتوپلاسم سلولی).

نومولیت [numulit] (فرانسه. numulite) (زمینه). جانوران تک سلولی از رده وزن‌داران که دارای صدفی مارپیچی و کم ضخامت شبیه سکه بوده‌اند. این جانوران در دوران اول و سوم به قدری زیاد بوده که این دوره را به نام دوره نومولیتیک نامیده‌اند.

نوول [nuvel] (فرانسه. nouvelle) داستان کوتاه.

نیتрат [nitrât] (فرانسه. nitrate) (شیمه). نام همه نمکهای اسید نیتریک است که از ترکیب اسید نیتریک با یک فلز یا باز نتیجه می‌شود: «نیترات آمونیوم»، «نیترات سدیم».

نیتروور [nitrur] (فرانسه. nitrure) (شیمه). ترکیبی از ازت و یک فلز، و یا وارد کردن محلول ازت در یک فلز: «نیتروور آهن».

نیتروژن [nitrožen] (فرانسه. nitrogène) (شیمه). همان ازت است که گازی بی‌رنگ و بی‌بوست و از نظر شیمیایی چندان فعال نیست و در ترکیب آتمسفر و نسوج زنده حیوانی و گیاهی وجود دارد، علامت اختصاری آن N می‌باشد.

نیتروگلیسرین [nitogeliserin] (فرانسه. nitroglycérine) (شیمه). تری نیترات گلیسرین، مایعی است روغنی، زرد که بر اثر تکان و ضربه شدیداً منفجر می‌شود و ماده اصلی ترکیبات

دینامیت می باشد ← تی. ان. تی.

نیتریفیکاسیون [nitrikâsiyon] (فرانس. nitrification) (شیم.) تبدیل آمونیاک و نمکهای آمونیاکی به نترات.

نیتریک [nitrik] (فرانس. nitrique) (شیم.) «اسید نیتریک» تیزاب، جوهر شوره مایعی است بی رنگ با بوی تند، فلزات را غیر از طلا و برخی فلزات کمیاب در خود حل می کند.

نیکل [nikel] (فرانس. nickel) فلزی است نقره‌ای رنگ، سخت، چکش خور، صیقل پذیر، دیرگداز که در ۱۴۵۲ درجه ذوب می شود. علامت اختصاری آن NI می باشد. برای ساختن ظروف آشپزخانه و پوشاندن فلزات و فسادناپذیر کردن آنها به کار می رود. ابزاری که از آهن و سایر فلزات ساخته می شود برای این که سفید و براق شود آب نیکل می دهند.

نیکوتین [nikotin] (فرانس. nicotine) (گیا. شیم.) آکالوئیدی است مایع، روغنی شکل، بی رنگ که در آب محلول است و در توتون و تنباکو وجود دارد. ماده‌ای است سمی و دارای اثر فوری، به طوری که اگر یک قطره از آن را در چشم گربه بچکانند از راه پلک جذب می شود و در چند لحظه گربه را می کشد.

نیکوتینیک [nikotinik] (فرانس. nicotinique) (شیم.) جسمی است جامد، متبلور و بی رنگ و یکی از ویتامینهای گروه B به شمار می رود.

نیوتن [niyoton] (انگلی. Newton) (فیز.) واحد نیرو در سلسله MKS است. نیرویی است که به جرم یک کیلوگرم شتابی برابر با یک متر بر مجذور ثانیه می دهد.

نیوکاسل (نیوکاستل) [neyukâs(t)le] (انگلی. Newcastle) از نام شهری در ایرلند جنوبی گرفته شده که نخستین بار این بیماری در آنجا شایع شد. و آن عبارت است از یک نوع بیماری عفونی در نزد پرندگان اهلی به ویژه مرغ و خروس که عامل اصلی آن ویروسی از گروه پارامیکسوویروس (paramyxovirus) است که می تواند تا میزان صد در صد تلفات داشته باشد. پرنده‌ای که به این بیماری مبتلا می شود دچار تنگی نفس می گردد، بالهایش می افتد و در موقع راه رفتن پاهایش را به صورت ناهماهنگ بر می دارد. این بیماری به انسان نیز می تواند منتقل شود و به صورت عفونت ریوی در نزد مرغ فروشان ظاهر می شود.

نیهیلیسم (نیهیلیزم) [nihilis(z)m] (فرانس. nihilisme) (فلس.) ۱- دکترین فلسفی که معتقد است هیچ چیز به طور مطلق وجود ندارد ۲- آیینی که حقیقت اخلاق، ارزشها و سلسله مراتب آنها را

انکار می‌کند ۳- نظریه و مکتب فلسفی که منکر هر نوع ارزش اخلاقی و مبلغ شکاکیت و نفی وجود است. گروهی از آنارشیستهای قرن نوزدهم روسیه را نیهیلیست می‌خوانند و اول بار تورگنوف در داستان «پدران و پسران» (۱۸۶۲) این عنوان را برای گروه به کار برد. بزرگترین شخصیت نیهیلیست در میان آنارشیستها میخائیل باکونین بود که گفته‌اند او نه تنها اندیشه نظام قانون، بلکه هر نظامی را مردود می‌شمرد، حتی نظام دیکتاتوری انقلابی را و راستگاری را در برانداختن و انهدام جامعه موجود می‌دید (فره. سیا).

«و»

وات [vât] (انگلی. watt) (فیز.). واحدی است که برای سنجش مقدار نیروی الکتریسته به کار می‌رود و معادل است با مقدار یک ژول انرژی در یک ثانیه که از نام جیمز وات مخترع دیگ بخار گرفته شده است.

واترپروف [vâterporuf] (انگلی. water proof) دستگاهی که آب در آن نفوذ نمی‌کند. رطوبت‌ناپذیر: «ساعت واترپروف».

واترپولو [vâterpolo] (انگلی. water polo) یکی از انواع ورزشهای آبی است که درون استخری (به طول ۲۰ تا ۳۰ متر و به عرض ۸ تا ۱۰ متر) انجام می‌گیرد. بازی بین دو تیم هفت نفره با پاس دادن یک توپ بادی به طرف دروازه تیم مقابل و کسب امتیاز می‌باشد چنانچه توپ از کنار دروازه بان عبور نموده وارد دروازه گردد تیم زنده توپ امتیاز کسب می‌کند. تمام حرکات بازیکنان در حین انجام شنا صورت می‌گیرد به این ترتیب که بازیکن توپ را جلو خود قرار داده و با شنای کرال به اطراف می‌برد و با یک دست آن را به طرف دروازه حریف پرتاب می‌نماید. مشت زدن به توپ مجاز نمی‌باشد و فقط دروازه بان است که می‌تواند توپ را با هر دو دست بگیرد. بازیکنان می‌توانند با بدن خود در مقابل بازیکنی که صاحب توپ است مانور دهند و از پرتاب او ممانعت به عمل آورند لیکن گرفتن بازیکن صاحب توپ یا عقب کشیدن و فرو بردن او در داخل آب مجاز نمی‌باشد. این بازی مرکب از چهار قسمت ۷ دقیقه‌ای می‌باشد و دو داور و دو کمک داور بر آن نظارت می‌کنند.

واترپمپ [vâter pomp] (انگلی. water pump) (مکا.) پمپی است متشکل از بلبرینگ، پوسته و

پروانه در اتومبیل که آب را در مدار سردکننده موتور به حرکت در می آورد و درجه حرارت موتور را در حدّ معین نگه می دارد.

وات متر [vâtmètr] (فرانس. wattmètre) ابزار اندازه گیری توان الکتریکی که به طور مستقیم برق مصرف شده در یک مدار الکتریکی را بر حسب وات اندازه گیری می کند؛ وات سنج.
 واریته [vâriyete] (فرانس. variété) برنامه نمایش تلویزیونی که از قسمتهای گوناگون: ترانه و برنامه های کمدی و غیره تشکیل شده باشد (این اصطلاح در قبل از انقلاب که تلویزیون چنین برنامه ای داشت متداول بود)؛ گوناگون.

واریس [vâris] (فرانس. varice) (پزشک.) تورم ورید، باد کردگی و گشاد شدن وریدها به ویژه در ساق پا در نزد کسانی که ایستاده کار می کنند؛ مرضی که در اثر گشاد شدن رگهای پا به وجود می آید.
 وازکتومی [vâzektomi] (فرانس. vasectomie) (جراح.) عملی که در جراحی بر روی دو لوله خروجی به منظور بستن گذر اسپرماتوزوئید برای عقیم کردن صورت می گیرد؛ بستن لوله.

وازلین [vâzline] (فرانس. vaseline) (شیم.) هیدروکربوری است خمیری شکل و بی اثر که پس از خروج مواد فزّار نفت به دست می آید. به دو رنگ زرد و سفید وجود دارد، در مقابل هوا پایدار، در آب و گلیسرین نامحلول است، کمی در الکل و به خوبی در اتر و بنزین و کلروفرم و نفت حل می شود. وازلین خالص در تهیه پمادها و روغنهای طبی به کار می رود (اصط. علمی).

واژن [vâžin] (فرانس. vagin) (جانو. پزشکی.) مجرای در پستانداران ماده که رحم را با محیط خارج مربوط می سازد و در عمل آمیزش جنسی، آلت تناسلی نر وارد آن می شود؛ مهبل (فره. ز. فا.).

واژینال [vâžinal] (فرانس. vaginal) مربوط به واژن. این اصطلاح در پزشکی به کار می رود مثلاً یک پماد واژینال.

واسکازین [vâskâzin] (?) نوعی ماده چربی که از نفت گرفته می شود و برای روغنکاری برخی از قسمتهای اتومبیل از آن استفاده می شود.

واشر [vâšer] (فرانس. washer) (مکا.) حلقه و پولکی است که در ماشینها و لوله کشی غالباً در میان دو قطعه ای که روی هم قرار می گیرند گذاشته می شود تا از نفوذ آب و روغن جلوگیری به عمل آید. نیز حلقه باریکی از چرم یا فلز برای کار گذاشتن اطراف پیچ و مهره برای جلوگیری از نفوذ آب و روغن.

وافور [váfur] (لا. vapor، فران. vapeur، بخار، دود) آنتی است برای کشیدن تریاک و جفتی (مخلوط شیره و تریاک) و آن مرکب است از دسته‌ای چوبین و مجوف که در یک انتهای آن حلقه‌ای سفالین نصب کرده‌اند و آن دارای سوراخی است که در کنار آن حبه‌ای تریاک چسبانند و سپس به وسیله انبر آتش را به تریاک نزدیک کنند و با فرو بردن دم از انتهای دیگر دسته وافور دود را داخل ریه کنند (از فره. مع.).

واکس [våks] (روس. vāk̄sa) ماده‌ای روغنی به رنگهای مختلف که با آن کفش را رنگ می‌کنند و جلا می‌دهند.

واکسن [våksan] (فران. vaccin) (پزش.) ماده‌ای متشکل از میکروبها، ویروسها و انگلهای غیرفعال یا مرده که برای ایجاد مصونیت در مقابل یک یا چند بیماری به اشخاص تزریق می‌کنند.
واکسیل [våksil] (روس. akselbant) یک رشته قیطان بافته شده که به هر یک از دو سر آن قطعه‌ای فلز از نوع برنج یا برنز دوخته شده است. واکسیل را روی دوش راست لباس نظامی می‌بندند (فره. نظ.).

واکسیناسیون [våksinåsiyon] (فران. vaccination) (پزش.) مایه کوبی، تلقیح.

واکسینه [våksine] (فران. vacciné) تلقیح شده، مایه کوبی شده.

واکمن [våkman] (انگل. walkman) دستگاهی متشکل از دو گوشی، یک پخش کاست و یک رادیو، برای گوش کردن موسیقی در هر جایی که انسان هست، بدون این که مزاحم اطرافیان باشد.
واگون [vågon] (فران. از اصل انگل. wagon) وسیله نقلیه‌ای که روی ریل قرار می‌گیرد و به وسیله لوکوموتیو حرکت می‌کند.

وال [vål] (فران. voile) نوعی پارچه نازک و لطیف از پنبه و ابریشم.

والانس [vålåns] (فران. valence) ۱- (شیم.) تعداد ممکن از اتمهای یک عنصر که از نظر شیمیایی می‌تواند به یک اتم پیوندد ۲- (شیم.) حداکثر تعداد اتمهای هیدروژن که قابل ترکیب با یک اتم از جسم بسیط باشد.

والس [våls] (فران. valse، از اصل آلم. walzer) نوعی رقص فرنگی سه ضربی که شامل دو نوع است: والس آهسته، والس تند یا والس وینی.

والور [valor] (فران. valeur) ارزش، بها، قدر و قیمت.

والیبال [vålîbål] (انگل. volley-ball) (ورز.) قسمی بازی دسته‌جمعی که بین دو دسته شش نفری در

میدانهای مستطیل شکل انجام می‌گیرد. در وسط میدان مذکور توری بر روی دو پایه نصب شده، بازیکنان هر دسته توپ را با ضربه دست از بالای تور به طرف دست حریف می‌اندازند. والیبالیست [vâlibâlist] (انگلی. volleyball + فران. -iste) بازیکن والیبال. باید توجه داشت که در فرانسه، برای بازیکن والیبال لفظ (volleybaleur) به کار می‌رود و زبان فارسی این صورت را به قیاس کلماتی مانند: nationaliste، socialist و... ساخته است.

وامپیر [vâmpir] (فران. vampire) گونه خفاش بزرگ خاص امریکای مرکزی و جنوبی است. این حیوان از میوه و حشرات تغذیه می‌کند و به علاوه خون حیوانات را در موقع خواب می‌مکد و منشأ افسانه‌هایی گشته است.

وان [vân] (روس. vânnâ) ظرف بزرگ فلزی یا چینی یا مواد ترکیبی جدید که در حمام نصب می‌کنند و در آن بدن را شستشو می‌دهند: «وان گرفته‌ام».

وانت [vânet] اتومبیل کوچک باری با ظرفیت حدود دو تن: «وانت پیکان»، «وانت نسان».

وانتی لاتور [vântilâtor] (فران. ventilateur) هواکش، دو پرّه است که به صورت عمودی بر یکدیگر نصب شده و به وسیله برق به حرکت در می‌آید و هوای کثیف آشپزخانه‌ها، توالت‌ها و کارگاهها را خارج می‌کند.

وانیل [vânil] (فران. vanille، انگلی. vanilla) گیاهی است خزنده دارای ساقه باریک و دراز، برگهای بیضی شکل، گل‌های خوشه‌ای است و میوه‌اش به شکل کیسه دراز دارای ماده معطری است که در شیرینی جات و بستنی از آن استفاده می‌شود.

وانیلین [vânilin] (فران. vanilline) (شیم.) ماده معطری که به شکل بلورهای ریز سوزنی شکل سفیدرنگ سطح خارجی وانیل را پوشانده و به علاوه از پوست میوه و سایر انساج گیاه وانیل استخراج می‌شود و پس از تبلور به صورت سوزنهای ریز سفید کوچک در می‌آید، فرمول شیمیایی آن $C_8 H_8 O_4$ می‌باشد. وانیلین به جای وانیل در قنادیها برای معطر ساختن شکلات، بستنی و غیره به کار می‌رود. وانیلین را غالباً در بازار و در تداول وانیل می‌نامند.

وایت بورد [vâyt bord] (انگلی. white board) نوعی تابلو سفید که روی آن با ماژیک می‌نویسند.

وب [veb] (انگلی. web) (رایا.) شبکه. وب لاگ [veb lâg] (انگلی. web log) روزنامه اینترنتی.

وتو [veto] (انگلی. véto) (سیا.) حقی که به دولتهای بزرگ (امریکا، شوروی، چین، فرانسه و انگلیس) در سازمان ملل داده شده که وقتی قانونی تصویب شد و مطابق میل یکی از دولتهای یاد

شده نبود آن را رد می‌کند و این قانون دیگر ارزشی ندارد: «دولت آمریکا آن را تو کرده است». ودکا [vodka] (روس. votkə) قسمی نوشابه الکلی که از حبوبات گرفته می‌شود و بیشتر در روسیه متداول است؛ عرق روسی.

وجتارین [veĵetariyan] (انگلی. vegetarian) کسی که خوراکش منحصر به گیاه و سبزی و میوه است و از خوردن گوشت پرهیز می‌کند، گیاهخوار.

ورساد [versâd] (روس. verstâd) ۱- ابزار کلیدداری است که یک طرف آن دیواره دارد و بند متحرکی نیز دارد که با پیچ جلو و عقب می‌رود، حروفچین، حروف را در آن جمع کرده سطر بندی می‌کند ۲- برای چیدن حروف کنار کلیشه و گراوور با کوتاه و بلند کردن برای گنجاندن کلیشه در مطلب، اصطلاح ورساد به کار می‌رود (از فرهنگ. مع.).

ورموت [vermut] (فرانس. vermout یا vermouth از اصل آلمانی werimut) نوعی شراب. ورمیشل [vermišel] (فرانس. vermicelle) نوعی ماکارونی خیلی نازک که آن را در سوپ می‌ریزند: «سوپ ورمیشل».

ورنی [verni] (فرانس. vernis) ماده‌ای صمغ‌دار که از آن جهت لعاب دادن و روکش برخی مصنوعات به منظور جلا و زیبایی و حفظ آنها در برابر رطوبت و سایر عوامل خارجی استفاده می‌کنند: «چرم ورنی»، «کفش ورنی».

ورنیه [verniye] (فرانس. vernier) ابزاری متشکل از دو خط کش مدرج، یکی ثابت و دیگری متحرک که برای اندازه‌گیری اجسام با دقت $\frac{1}{10}$ میلی‌متر به کار می‌رود.

وسترن [vestern] (انگلی. western) (نما). نوعی فیلم آمریکایی که از زندگی مردمان غرب آمریکا در گذشته، گرفته شده است: «فیلم وسترن».

ولت [volt] (فرانس. volt. انگلی. volt) (فیز.). واحد اختلاف سطح الکتریکی و آن عبارت از اختلاف سطح بین دو سر سیمی که مقاومت آن یک اهم است در صورتی که جریانی به اندازه یک آمپر از آن عبور کند.

ولتاژ [voltáž] (فرانس. voltage) (فیز.). ۱- فشار الکتریکی یا نیروی محرک الکتریکی که برق را در هادی جریان می‌دهد ۲- فشار الکتریکی یا اختلاف پتانسیل اندازه گرفته شده به ولت ۳- شماره ولتهایی که برای آن معمولاً دستگاه الکتریکی کار می‌کند.

ولتامتر [voltâmetr] (فرانس. voltamètre) (فیز.). ۱- ظرف الکترونی‌بی که برای مشخص نمودن

مقدار جریان الكتریسته به كار رفته مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲- ابزاری كه توسط آن آب را به عناصر تشكيل دهنده اش (H و O) به وسیله جریان الكتریکی تجزیه می‌کنند.

ولت‌متر [voltmètre] (فرانس. voltmètre) ابزاری است كه برای تعیین اختلاف پتانسیل میان دو سر سیمی كه از آن جریان الكتریکی می‌گذرد به كار می‌رود. ساختمان ولت‌متر مانند آمپر‌متر است، منتها برای این كه جریان شدیدی از ولت‌متر عبور نکند مقاومت زیاد بر سر سیم پیچهای آن افزوده‌اند.

ولكان [volcân] (فرانس. volcan) كوهی كه از آن مواد مذاب خارج می‌شود یا خارج می‌شده است. كوه آتشفشان.

ولوم [volum] (فرانس. volume) شدت صوت و وسیله تنظیم آن در رادیو تلوویزیون، رادیو ضبط و... ونوس [venus] (فرانس. vénus) ۱- در اسطوره‌های یونانی الهه عشق و زیبایی است، به این جهت زنان زیبا را به او تشبیه می‌کنند: «... ونوس عالم سینما» ۲- (نجد.) نام ستاره‌ای است: ناهید، زهره.

ویبراتور [vibrâtor] (فرانس. vibreur) (تکن.) ۱- دستگاهی كه ارتعاشات را تولید و منتقل می‌کند ۲- دستگاهی با هوای متراکم كه از آن برای افزایش استحکام و چسبندگی بتون استفاده می‌شود. ویبریون [vibriyon] (فرانس. vibriyon) (زیست.) با کتری خمیده‌ای (مانند ویرگول به داخل خم شده) كه به كمك ناژكهایی كه در انتهای آن قرار گرفته حرکت می‌کند (ویبریون وبا، ویبریون عفونی). ویتامین [vitâmin] (فرانس. vitamine) (پزش.) ماده‌ای كه در اغلب خوراکیها و میوه‌ها و سبزیها وجود دارد و برای رشد و نمو و نگهداری اعضای بدن ضروری است و نبودنش موجب بروز اختلالات مخصوصی می‌گردد، چون بدن قادر به تهیه ویتامین نیست و باید همراه خوراکیها به بدن برسد.

ویترای [vitray] (فرانس. vitrail) (نقا.) ۱- صفحه‌ای متشكل از قطعات شیشه رنگی كه معمولاً تصویری را ارائه می‌دهد و بیشتر در کلیساها برای تزئین مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲- شیشه‌ای كه روی آن با رنگ و قلم مو نقاشی کرده باشند.

ویترین [vitrin] (فرانس. vitrine) قفسه شیشه‌ای رنگی كه جلو برخی مغازه‌ها نصب شده و در پشت آن اجناس را به معرض نمایش گذاشته‌اند.

ویدئو [vidiyo] (فرانس. vidéo) دستگاهی كه نوار پر شده را در آن می‌گذارند و تصویر ضبط شده روی نوار را از تلوویزیون می‌بینند.

ویراژ [viraž] (فران. virage) چرخیدن، تغییر مسیر دادن یک وسیله نقلیه به هنگام حرکت: «ویراژ رفتن»، «ویراژ دادن»؛ پیچ جاده.

ویرگول [virgul] (فران. virgule) نشانه مکث، یا وقف کوتاهی است و آن را در موارد زیر به کار می‌برند:

الف - در میان عبارتها و جمله‌های غیرمستقلی که با هم در حکم یک جمله کامل باشد، مانند: آنجا که آدمی است، هستی است، و آنجا که هستی است، زندگی است.

ب - در موردی که کلمه یا عبارتی که به عنوان توضیح، به صورت عطف بیان، یا بدل، یا قید، در ضمن جمله یا عبارت دیگر آورده می‌شود، چنان که: احمد، برادر مسعود، دیروز این جا بود.

ج - در موردی که چند کلمه دارای اسناد واحدی باشد، چنان که: علی، حسن و احمد پسران بویه دیلمی بودند.

د - در میان دو کلمه که احتمال داده می‌شود خواننده آنها را با کسره اضافه بخواند یا نبودن ویرگول سبب غلط خوانی گردد، چنان که: هر کس به طاعت از دیگران کم است و به نعمت بیش، به صورت، توانگر است و به معنی درویش.

ه - به منظور جدا کردن بخشهای یک نشانی یا مرجع و مأخذ یک نوشته، چنان که: تهران، خیابان دکتر شریعتی، کد پستی ۱۹۱۳۵، کوچه ناهید، شماره ۷۸ یا: سعدی، بوستان، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۷ (از زبان و نگارش فارسی، سمت).

ویروس [virus] (فران. virus) موجود ذره‌بینی عفونی که انگل سلولهای زنده است و غالباً سبب ایجاد عفونت و بیماری می‌گردد.

ویزا [vizâ] (فران. visa) مجوز ورود اتباع یک کشور به کشور دیگر و اقامت آن در آن کشور است. ویزا توسط نمایندگان کنسولی قبل از عزیمت در گذرنامه متقاضی درج می‌گردد؛ روادید (فره. ز. فا.).

ویزیت [vizit] (فران. visite) ۱ - دیدار، بازدید ۲ - ملاقات بیمار با پزشک ۳ - دستمزد پزشک: «ویزیت دکتر چقدر است؟».

ویزیتور [vizitor] (فران. visiteur) ۱ - نماینده فروش کارخانه، کارگاه و به طور کلی تهیه‌کننده اجناس که نمونه جنس را به مراکز فروش و مغازه‌ها می‌برند تا وسیله فروش آنها را فراهم کنند ۲ -

نمایندگان شرکتهای دارویی که به ملاقات پزشکان می‌روند و نمونه‌های داروهای جدید را به آنان می‌دهند تا پزشکان آن داروها را برای بیماران خود تجویز کنند و در نتیجه وسیله فروش داروها فراهم شود.

ویستاویژن [vistâvižen] (فران. vistavision) (سینم.) یک شیوه فیلمبرداری برای پرده معمولی که در آن تصویر از دقت و وضوح بیشتری برخوردار است. در این شیوه، نگاتیف در دوربین به‌طور افقی حرکت می‌کند و در نتیجه تصویر با ابعاد بزرگتر روی درازای فیلم ضبط می‌شود. بعد هنگام چاپ روی پوزیتیف، هر کادر نگاتیف را به اندازه کادر معمولی کوچک می‌کنند. به خاطر کوچک شدن، تصاویر واضح‌تر و دقیق‌تر به نظر می‌آیند. این شیوه که طی سالهای پنجاه در امریکا مورد استفاده قرار می‌گرفت امروز تقریباً منسوخ شده است. (فره. وا. سینم.).

ویس کنسول [viskonsul] (فران. vice consul) معاون کنسول.

ویسکوزیته [viskozite] (فران. viscosité) (فیز.) به مقاومت یک مایع در مقابل جاری شدن و سیلان گفته می‌شود؛ چسبندگی، لزجی.

ویسکی [viski] (انگل. whisky) نوعی مشروب الکلی که بیشتر در انگلستان و ایالات متحده امریکا از بعضی غلات مانند: چاودار، جو، جو سیاه، ذرت تهیه می‌شود.

ویفر [veyfer] (انگل. wafer) نوعی بیسکویت سبک و ترد: «ویفر مینو».

ویلا [vilâ] (فران. villa) خانه ییلاقی.

ویلچیر [vilčer] (انگل. wheelchair) صندلی چرخدار برای استفاده کسانی که به دلیل معلولیت با کھولت قادر به راه رفتن نیستند.

ویندو [vinadow] (انگل. window) (رایا.) پنجره.

ویولون [viyolon] (فران. violon) (موسیه.) یکی از سازهای زهی و آرشه‌ای که می‌تواند آهنگهای حساس و هیجان‌انگیز را اجرا کند.

ویولون سل [viyoloncel] (فران. violoncelle) (موسیه.) از سازهای آرشه‌ای که مانند ویولون ولی بزرگتر از آن است و هنگام نواختن آن را روی زمین و بین زانو قرار می‌دهند.

ویولونیست [viyolonist] (فران. violoniste) ویولون زن، نوازنده ویولون.

«ه»

هارپ [hârp] (فران. harpe) (موسیه.) سازی است سه‌گوش که تارهای آن در طول نامساویند و با دو دست نواخته می‌شود؛ چنگک.

هارمونی [hârmoni] (فران. harmonie) (موسیه.) صداهاى مختلفی که همه در یک آن به گوش برسد و با هم تناسب و ارتباط داشته باشد؛ هماهنگی.

هارمونیک [hârmonik] (فران. harmonique) جور، هماهنگ.

هارمونیکا [hârmonikâ] (فران. harmonica) (موسیه.) ۱- ابزار موسیقی که از ظرفهای شیشه‌ای که دارای زنگهای (timbres) مختلفی هستند تشکیل شده و نوا در آنها با لرزاندن ظرفهای شیشه‌ای تولید می‌شود ۲- (موسیه.) ساز دهنی.

هارمونیوم [hârmoniyom] (فران. harmonium) (موسیه.) نوعی ابزار موسیقی که شبیه ارگ است متنها با اختلافاتی.

هاشور [hâšur] (فران. hachure) (نقا.) در نقاشی برای نشان دادن سایه روشن تصاویر و آن عبارت است از ترسیم خطوط باریک موازی و نزدیک به هم.

هاف‌بک [hâfbak] (انگل. half-back) (ورز.) بازیکن وسط در فوتبال.

هاف‌تایم [hâftâym] (انگل. halftime) (ورز.) زمان استراحت در وسط بازیهای دسته‌جمعی: فوتبال، و...

هاکی [hâki] (انگل. hockey) (ورز.) ورزشی که از لحاظ اصول مانند بازی فوتبال و در آن به کمک چوب چماق ماندی تویی چرمی را در روی چمن به طرف دروازه حریف پرتاب می‌کنند ۲- هاکی روی یخ که در آن به جای توپ یک صفحه فلزی را به طرف دروازه حریف پرتاب می‌کنند و بازیکنان اسکیت به پا می‌کنند و تعدادشان شش نفر است.

هال [hâl] (فران. hall) تالار بزرگ، دالان وسیع، راهرو که به شکل اتاق در داخل عمارت ساخته می‌شود. هالتر [hâlter] (فران. haltère) (ورز.) یکی از ابزارهای ورزشی است که دارای یک میل و بشقابهای آهنی است که در دو سر میل قرار می‌گیرند و در اثر کم و زیاد کردن بشقابها (دیسکها) وزن آن تغییر می‌کند، ورزشکار این ابزار را بلند می‌کند.

هالوژن [hâložen] (فران. halogène) (شیمیه.) شبه فلزهایی که با فلزهای دیگر نمک می‌سازند.

مانند: کلر، ید، برم، فلوئور.

هاورکرافت (هاورگراف) [hâverkerâft] (انگلی. hovercraft) وسیله نقلیه‌ای که بدون سایش با زمین حرکت می‌کند. این حرکت در نتیجه حجمی از هوای بسیار فشرده است که در محفظه‌ای میان وسیله نقلیه و زمین وجود دارد (تشک هوایی) و این حالت تعلیق این وسایط در اثر استفاده از پدیده تأثیر زمین به دست می‌آید.

هتروژن [heterožen] (فرانسی. hétérogène) مختلف، ضد، متضاد، نامتجانس.

هتل [hotel] (فرانسی. hôtel) ساختمانی که اتاقهای آن مبله و آماده پذیرایی از مسافران و مهمانان است؛ مهمانخانه، مهمانپذیر.

هد [hed] (انگلی. head) ۱- (ورز.) با سر زدن توپ در فوتبال ۲- یکی از ابزارهای ویدئو که نقش بسیار مهمی در کار ویدئو دارد.

هدفون [hed fon] (انگلی. head phone) گوشی.

هرباریوم [herbâriyom] (انگلی. herbarium) ۱- مجموعه گیاهان برای مطالعه که به صورت خشک شده یا به صورت طبیعی نگهداری می‌شود ۲- محل نگهداری این گیاهان.

هرپیس [herpis] (انگلی. hair piece) موی مصنوعی، کلاه گیس ← پوستیش معمولاً پوستیش مخصوص زنان و هرپیس خاص مردان است.

هرتز [hertz] (آلمانی. hertz) (فیزی.) واحد اندازه‌گیری فرکانس (بسامد) است. علامت اختصاری آن HZ می‌باشد. هرتز برابر است با بسامد پدیده‌ای تناوبی که دوره آن یک ثانیه است در پدیده‌های ارتعاشی، آن را ارتعاش در ثانیه، و در ارتباطات غالباً آن را سیکل در ثانیه می‌گویند: کیلوهرتز = هزار هرتز (از فر. ه. ز. فا.).

هرکول [herkul] (فرانسی. Hercule) رب النوع نیرو و قدرت در افسانه‌های یونان.

هرمافرودیت [hermâferodit] (فرانسی. hermaphrodite) نر ماده.

هرمافرودیسیم [hermâferodism] (فرانسی. hermaphrodisme) نر مادگی، موجود افسانه‌ی یونانی دوجنسی.

هرمنوتیک [hermenotik] (فرانسی. hermeneutique، انگلی. hermeneutic) هنر تأویل و تفسیر متون. واژه تأویل را به مفهوم کوشش در کشف معنای پنهان متن، یا کنش و کوشش در جهت ساختن معنای تازه برای آن می‌دانند. تفسیر در قیاس با تأویل کاری نسبتاً ساده و قاعده‌مندتر

است و عبارت از کشف قاعده‌های زبانی، یعنی دستوری و بیانی عبارت‌ها و راهنمایی برای فهم متنها است، بنابراین کاری قراردادی است. در حالی که تأویل خوانش متن است که با فهم معناها یا ساختن معناها سرانجام می‌یابد. یا به عبارت دیگر تأویل همان فهم تأویلگر از متن است و در نتیجه منش توضیحی و توصیفی آن نسبی است. اهل هرمنوتیک می‌گویند تعریف افراد از حقیقت و باور آنها بدان یکی نیست، بلکه بنابر تأویلهای گوناگون تفاوت می‌کند و ملاکهای قطعی و دقیق تاریخی که ارزیابی و قیاس میان اعتبارها و برداشتهای افراد را برای همیشه ممکن سازد خودکاری ناممکن است. ارزش و کارآیی هر ملاک و معیاری نسبی و وابسته به زمینه و موقعیت تاریخی و فرهنگی و اجتماعی است که با تغییر این فرایندها ملاکها نیز تغییر می‌کند. مثلاً نیچه می‌گفت این نیازهای ما است که جهان را تأویل می‌کند و افراد به این دلیل تأویل متن را کشف معناهای نهفته و پنهان در آن می‌دانند که بر اساس برداشتی سستی از حقیقت، چنین انگاشته‌اند که در دل هر پدیده بی‌شک معنایی نهفته است و آنان باید بتوانند بدان راهی بیابند.

هروئین [hero?in] (فران. héroïne) (شیم. پز.ش.) پودر سفید رنگی که از ذرات متبلور تشکیل شده است. این ماده را از مورفین تهیه می‌کنند و به همین جهت خاصیت تسکین‌دهنده و آرام‌کننده دارد، بی‌نهایت سستی و سمیتش مانند کودتین است، به‌علاوه اعتیاد می‌آورد.

هژمونی [hežemoni] (فران. hégémonie) برتری سیاسی و اجتماعی بر دیگر دولتها: hégémonisme تمایل دولتها به برتری یافتن سیاسی و اجتماعی.

هشلهف [hašalhaf] (انگل. I Shall have?) چیزی بی‌معنی، بیهوده، حرف مفت، سخن بیهوده، شخص بیکاره.

هک [hak] (انگل. hack) (سیا.) سرقت اطلاعات.

هکتار [hektâr] (فران. hectare) واحدی برای مقیاس سطح برابر با ده هزار متر مربع.

هکتو [hekto] (فران. hecto) پیشوندی است که همراه واژه‌های علمی می‌آید و معنی «صد» می‌دهد.

هکتولتر [hectolitr] (فران. hectolitre) واحدی برای سنجش مایعات برابر با صد لیتر.

هکتومتر [hektometr] (فران. hectomètre) واحدی برای سنجش طول برابر با صد متر.

هلیانتین [helyântin] (فران. héliantine) (شیم.) ماده‌ای که در داخل باز، رنگ زرد و در داخل

اسید رنگ قرمز دارد، یعنی به وسیله آن باز را از اسید می‌توان تشخیص داد.

هلیکوپتر [helikopter] (فران. hélicoptère) قسمی هواپیما که به هنگام برخاستن از زمین و نشستن

بر آن می‌تواند به حالت عمودی حرکت کند.

هلیوم [heliom] (فران. hélium) (شیم.) نوعی از گاز بسیار سبک، یک اتمی با علامت شیمیایی He که در جو خورشید به وجود آن پی برده‌اند و در هوا به ندرت پیدا می‌شود. گازی است غیر قابل اشتعال به این جهت برای پر کردن بالن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هماتوزوئر [hemátozo?er] (فران. hématozoaire) (جانو.) انگلی حیوانی زنده در خون

هماتولوژی [hemátoloži] (فران. hématologie) (پزش.) خون‌شناسی.

هماتیت [hemátit] (فران. hématite) (زمین.) یکی از کانیهای آهن که بسیار فراوان است. رنگ آن متمایل به قرمز یا قهوه‌ای است.

هماتین [hemátin] (فران. hématine) (شیم. زیس.) ماده قرمز رنگ آهن‌دار موجود در گلبول‌های

قرمز خون که با ترکیب یک ماده پروتیدی موسوم به گلوبین، هموگلوبین را می‌سازد.

همبرگر [hamberger] (انگلی. hamburger) گوشت چرخ کرده را که به شکل پهن و گرد در می‌آورند و در تابه سرخ می‌کنند، سپس آن را در میان نان گرد کوچکی همراه با سس و سبزی و گوجه‌فرنگی قرار می‌دهند و می‌خورند یا به مشتری عرضه می‌کنند.

هموراژی [hemoráži] (فران. hémorragie) (پزش.) خون‌ریزی داخلی بدن.

هموروئید [hemoro?id] (فران. hémorroïde) (پزش.) تورم سیاهرگ‌های نزدیک به مقعد در راست روده که اغلب دردناک است و ممکن است در نتیجه فشار شکاف برداشته و خون دفع شود؛ بواسیر.

هموژن ← هوموژن.

هوموسکسوال [homoseksuel] (= هوموسکسوال).

هموفیلی [hemofili] (فران. hémophilie) (پزش.) عارضه‌ای که در اثر آن بیمار به واسطه یک اختلال ارثی در انعقاد خون تمایل دائم به خون‌ریزی پیدا می‌کند و هرگاه زخم و جراحی در این نوع بیماران پیدا شود ممکن است در اثر خون‌ریزی زیاد تلف شوند.

هموگلوبین [hemogelobin] (فران. hémoglobine) (جانو. پزش.) ماده قرمز تیزه موجود در

گلبول‌های قرمز خون که از دو ماده یکی پروتیدی به نام گلوبین که بی‌رنگ است و دیگر

هموکرورژن که ماده رنگی آهن‌دار است تشکیل شده است. هموگلوبین یک ماده رنگی تنفسی

است که نقش اساسی را در انتقال اکسیژن ایفا می‌کند.

همولیز [hemoliz] (فرانس. hémolyse) (پزش. تخریب گلبولهای قرمز خون با آزادی هموگلوبین (در خون یا در مایعی که سلولهای بافتهای مختلف را احاطه می‌کند). فساد گلبولهای سرخ خون، کیفیت جدا شدن هموگلوبین از گلبول سرخ.

هند [hand] (انگلی. hand) (ورز). اصطلاحی در فوتبال و آن عبارت از دست زدن به توپ است که در بازی خلاف به حساب می‌آید به جز در مورد دروازه‌بان.

هندبال [handbâl] (انگلی. handball) (ورز). نوعی بازی شبیه فوتبال که معمولاً در میدانی به مساحت ۵۵ x ۹۰ تا ۶۵ x ۱۱۰ متر میان دو دسته (هر دسته یازده تن) بازی می‌شود. در این بازی بر خلاف فوتبال بازیکنان موظفند توپ را با دست بزنند. هر دسته سعی می‌کند توپ را وارد دروازه حریف بکند. در حقیقت این بازی عین فوتبال است که به جای پا از دست استفاده می‌شود. هندل [hendel] (انگلی. handle) (مکا). ابزار فلزی است که به وسیله آن اتومبیلهایی را که استارت نداشته‌اند روشن می‌کرده‌اند.

هندلینگ [handling] (انگلی. handling) امور مربوط به نشست و برخاست هواپیما در هواپیمایی. هورا [hurâ] (فرانس. Hourra) نام آوایی است که برای اظهار شادی و تحسین با صدای بلند و ممتد ادا کنند؛ هلهله شادی.

هورمون [hormon] (فرانس. hormone) (شیم. زیس.). هورمونها مواد آلی مخصوصی هستند که به وسیله غدد درون ریز ساخته می‌شوند و پس از ورود به خون به اندامهایی که نسبت به آنها حساس هستند می‌رسند و واکنش آن اندامها را موجب می‌شوند. این مواد فعالیت‌های حیاتی را تنظیم می‌کنند و بسیاری از آنها عکس یکدیگر عمل می‌کنند. مانند آدرنالین، انسولین و تیروکسین (از صط. علمی).

هولوگرام [hologerâm] (انگلی. hologram) (عکاس). تصویر یا عکس سه‌بعدی، هام‌نما، عکس برجسته‌نما.

هوموژن [homožen] (فرانس. homogène) ۱- (شیم.). جسمی که ترکیب آن کاملاً متحدالشکل باشد ۲- (شیم.). محلولی که در آن مولکولهای حلال به‌طور یکنواخت و مشابه مقابل هم باشند و رنگ ظاهری محلول کدر و تیره نباشد؛ محلول واقعی ۳- یکنواخت، مشابه، همگن (از فره. ز. فا.).

هوموسکسوال [homoseksu?el] (فرانس. homosexuel) همجنس‌باز.

هومیوپاتی [homiopâti] (فرانس. homéopathie) (پزش.). هومیوپاتی یا مشابه درمانی یک روش

طبیعی معالجه علمی و فلسفی است که از سیستم و نیروی شفا بخش بدن برای ایجاد سلامتی در بدن بیمار استفاده می‌کند. هومیوپاتی در اواخر قرن نوزدهم به وسیلهٔ دکتر ساموئل هافمن ارائه شد و وی قانون خود، یعنی مشابه‌مشابه را معالجه می‌کند را مطرح کرد. هومیوپاتها معتقد هستند که در هر انسانی قدرتی وجود دارد که وظیفه‌اش ایجاد تعادل در کل سیستم بدن است هرگاه این قدرت که نیروی حیاتی نامیده می‌شود درست کار نکند، علائم بیماری خود را نشان می‌دهد و هومیوپاتها با استفاده از دارو این نیروی حیاتی را تحریک می‌کنند تا کل سیستم دوباره به سوی اعتدال باز گردد. به‌طور کلی همهٔ عناصر طبیعت منبع دارویی هومیوپاتی هستند، اما بیشتر عصاره‌های گیاهی و اجزای مختلف گیاه و عصاره‌های حیوانی مانند شیر و یا سم حشرات گزنده مثل زنبور عسل مورد استفاده قرار می‌گیرند. مواد شیمیایی و معدنی و نمکی همچنین فلزات مثل آهن و مس و طلا منابع مهم دارویی هومیوپات هستند.

هومیوپات [homeyopat] (فرانس. homéopathe) شخصی که با روش درمان هومیوپاتی بیماران را معالجه می‌کند.

هیئروگلیف [hi?eroglif] (فرانس. hiéroglyphe) خط تصویری مصریان قدیم.

هیپرسونیک [hipersonik] (فرانس. hypersonique) صفتی که برای سرعتهای بالاتر از پنج ماک یا پنج برابر سرعت سیر صوت صورت می‌گیرد.

هیپنوتیزم [hipnotizm] (انگلی. hypnotism، فرانس. hypnotisme) ۱- دانشی است که در بارهٔ خواب مغناطیسی یا مصنوعی بحث می‌کند ۲- طریقه‌ای که به وسیلهٔ آن انسان می‌تواند کسی را به خواب مصنوعی ببرد: «او را هیپنوتیزم کرده‌اند».

هیپنوتیزور [hipnotizor] (فرانس. hypnotiseur) کسی که دیگری را به خواب مغناطیسی فرو ببرد؛ عامل در هیپنوتیزم.

هیپوتز [hipotez] (فرانس. hypothèse) فرضیه.

هیپوفیز [hipofiz] (فرانس. hypophyse) (جانو.) غده‌ای بیضی شکل که در داخل مجامه قرار گرفته و به وسیلهٔ غدهٔ نخاعی به مغز مرتبط گشته است و اعمال بسیار مهمی در مغز انجام می‌دهد.

هیپی [hipi] (انگلی. hippy) (فلسه.) کسی که ارزشهای فرهنگی واجتماعی جامعهٔ مصرفی را نفی می‌کند.

هیتر [hiter] (انگلی. heater) اجاق گرمکن نفتی یا برقی.

هیدرات [hidrât] (فرانس. hydrate) (شیم.) نام قدیمی هیدروکسید: «هیدروکسید».

هیدروالکتریک [hidroelekterik] (فرانس. hydroélectrique) (فیز.) تولید برق به وسیله نیروی آب، برای این منظور توربینهایی می‌سازند که به وسیله فشار آب می‌چرخد و تولید الکتریسیته می‌کند.

هیدروتراپی [hidroterâpi] (فرانس. hydrothérapie) (پزش.) آب درمانی.

هیدروینامیک [hidrodinâmik] (فرانس. hydrodynamique) (فیز.) بخشی از مکانیک که به بررسی انتقال (حرکت) انرژی و فشار مایعات می‌پردازد.

هیدرو [hidrur] (فرانس. hydrure) (شیم.) ۱- ترکیبی که هیدروژن با یک جسم ساده یا مرکب تشکیل می‌دهد ۲- ترکیب دوتایی یک فلز با هیدروژن.

هیدروژن [hidrožen] (فرانس. hydrogène) (شیم.) گازی است با علامت شیمیایی H، بی‌بو، بی‌رنگ، بی‌طعم، قابل سوختن و سبکترین گازهاست و در طبیعت به حالت معمولی در ترکیب با آب وجود دارد و ۱/۴ وزن آن را تشکیل می‌دهد.

هیدروسفر [hidrosfer] (فرانس. hydrosphère) (جغ.) مجموعه عناصر مایع زمین.

هیدروفیل [hidrofil] (فرانس. hydrophyle) (گیاه.) پنبه سبزی و چربی گرفته؛ پنبه‌یی که در جراحی به عنوان پنبه بهداشتی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هیدروکربور [hidrokarbur] (فرانس. hydrocarbure) (شیم.) ترکیبی که تنها دارای کربن و هیدروژن باشد. روغنهای معدنی مثل نفت را هیدروکربور می‌نامند.

هیدروکسید [hidroksid] (فرانس. hydroxyde) (شیم.) ترکیبی که از اتحاد یک فلز و یا یک یا چند رادیکال هیدروکسیل (OH) تشکیل یافته باشد. این لفظ مترادف باز است.

هیدروکینون [hidrokinon] (فرانس. hydroquinone) (شیم.) ماده‌ای که با آن عکس را ظاهر می‌کنند.

هیدروگرافی [hidrogerâfi] (فرانس. hydrographie) (جغ.) بخشی از جغرافیای طبیعی که به بررسی اقیانوسها می‌پردازد.

هیدرولوژی [hidrolži] (فرانس. hydrologie) علمی که به بررسی خواص مکانیکی، فیزیکی و شیمیایی آبها می‌پردازد.

هیدرولیز [hidroliz] (فرانس. hydrolyse) (شیم.) تجزیه شیمیایی اجسام به کمک آب.

هیدرولیک [hidrolik] (فرانس. hydrolique) (فیز.) دانشی که در مورد مایعات در حال حرکت بحث

می‌کند ۲- دستگاہهایی که از نیروی هیدرولیک برای تسهیل کارهای مکانیکی استفاده می‌کنند: «فرمان هیدرولیک»، «جک هیدرولیک» (فره. ز. فا.).

هیستری [histeri] (فران. hystérie) (روان.) بیماری خیالی و عصبی. بیماری‌یی که مبتلای به آن دچار اختلال حواس و وهم و ضعف می‌شود و گاه با حمله‌ای شبیه به غش ظاهر می‌گردد. گاه نیز ممکن است با عوارضی از قبیل بی‌حسی، فلج و دردهای شدید ظاهر شود. هیستریک [histerik] (فران. hystérique) کسی که مبتلا به هیستری باشد. هیستولوژی [histoloži] (فران. hystologie) بافت‌شناسی.

«ی»

یاتا [yâtâ] (فران. IATA کوتاه نوشته International Air Transport Association) مجمع بین‌المللی حمل و نقل هوایی.

یاتاقان [yâtâqân] (ترکی، انگل. yatagan) (مکا.) یاتاقان در ترکی به معنی نوعی شمشیر است ولی در اتومبیل، دو نیم دایره از جنس فلز، لاستیک یا چرم است که در موتور اتومبیل جایی که دسته پیستونها بر روی میل‌لنگ نصب می‌شود قرار دارد، یاتاقان باید همیشه در روغن شناور باشد. یارد [yârd] (انگل. yard) واحد طول در کشورهای آنگلساکسون معادل ۰/۹۱۴۴ متر و ۳۶ اینچ و سه فوت است و بیشتر برای اندازه‌گیری طول به کار می‌رود.

یانکی [yânki] (انگل. yankee) نامی که خارجیها به آمریکاییها داده‌اند و گاهی معنی تحقیرآمیز دارد: «یانکی برگرد خانهات».

ید [yod] (فران. iode) (شیم.) شبه فلزی است از دسته هالوژنها که در این دسته پس از برم قرار می‌گیرد، علامت شیمیایی آن (I) می‌باشد. اگر آن را حرارت دهند تبدیل به بخارهای بنفشی می‌شود. ید به صورت ترکیب در آب دریا و گیاهان دریایی وجود دارد، به صورت ترکیبات آلی در انساج حیوانی و گیاهی دیده می‌شود. ید یکی از عناصر ضروری برای خوب کار کردن غده تیروئید در پستانداران است و در پزشکی و تجزیه‌های شیمیایی و عکاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. یدور [yodur] (فران. iodure) (شیم.) بر نمک اسید یدیدریک اطلاق می‌شود. مانند یدور نقره که در عکاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و یدور پتاسیم که برای کمبود تیروئیدی به کار می‌رود.

یدوفرَم [yodoform] (فران. iodoforme) (شیم.). ترکیب محکم، زرد، متبلور با فرمول CHI_3 که دارای بوی نامطبوعی است و در پزشکی به عنوان ضد عفونی کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد. یورو [yoro] (انگله. euro، فران. euro) پول واحد کشورهای متحد اروپایی.

یوزانس [yuzâns] (فران. usance؛ تلفظ انگله.) (بانک.). برات مدت دار در تجارت خارجی. یوگا [yugâ] (فران. yoga از اصل سانسکریت) تهذیب نفس و تسلط کامل بر آن به وسیله ریاضت کشیدن که البته تابع دستورات ویژه‌ای است: «ورزش یوگا».

یون [yon] (فران. ion) (شیم.). اتم یا گروهی از اتمهای باردار است که یک یا چند الکترون از دست داده است. یون منفی اتمی است که نسبت به اتم خنثی یک یا چند الکترون اضافی دارد.

یونایتد پرس [junâytdepers] (انگله. united press) نام خبرگزاری مشهور آمریکایی.

یونسکو [yunesko] (انگله. UNESCO مخفف عبارت United Nations Educational Scientific and Cultural Organization سازمان علمی، فرهنگی و تربیتی ملل متحد، که نوامبر ۱۹۴۶ به وجود آمد. هدفهای این سازمان بنابر اساسنامه آن این است: کمک به صلح و امنیت با پیشبرد همکاری میان ملت‌ها از راههای تربیتی، علمی و فرهنگی. برای افزودن بر احترام به عدالت و حکومت قانون و حقوق انسانی و آزادیهای اساسی که مورد تصدیق منشور ملل متحد است. یونسکو از مؤسسات تخصصی سازمان ملل متحد است و در هشت زمینه فعالیت می‌کند: تعلیم و تربیت، علوم طبیعی، علوم اجتماعی، فعالیتهای فرهنگی، مبادله افراد، ارتباط توده‌ای، ترمیم و کمک فنی (از فرهنگ. سیا.).

یونش [yoneš] (فران. ion + فا. eš) عمل یونیدن، یونیزاسیون.

یونیت [yunit] (انگله. unit) نام برخی از قطعات و ابزارهای فنی.

یونیدن [yonidan] (فران. ion + فارسی idan) شکستن مولکولهای الکترولیت به یونها.

یونیزاسیون [yonizâsiyon] (فران. ionisation) (شیم.). پدیده‌ای که به وسیله آن یک اتم، یک مولکول، یک رادیکال یک یا چند الکترون به دست می‌آورد یا از دست می‌دهد و بدین ترتیب به بردارنده بار الکتریکی تبدیل می‌شود.

یونیزه [yonize] (فران. ioniser) (شیم.). تبدیل به یون شدن.

یونیسف [yunisef] (انگله. UNICEF علامت اختصاری برای United Nations International Children's Emergency Fund) صندوق بین‌المللی فوق‌العاده ملل متحد برای کودکان که در

۱۱ دسامبر ۱۹۴۶ به وسیله مجمع عمومی ملل متحد تأسیس شد. این دستگاه زیر نظر شورای اجتماعی و اقتصادی ملل متحد کار می‌کند و وظیفه آن مراقبت بهداشتی کودکان و اجرای برنامه رفاه کودکان در کشورهایی است که از جنگ جهانی دوم آسیب دیده‌اند، اما بعداً علایق آن به کودکان کشورهای کم‌رشد توسعه یافت. مرکز آن در نیویورک و به کمکهای داوطلبانه اعضای ملل متحد و عموم مردم متکی است (از فرهنگ. سیا.).

یونیفورم [yuniform] (انگلی. uniform) لباس متحدالشکل.

یویو [yoyo] (انگلی. yoyo) نوعی اسباب‌بازی از یک گوی کوچک به وسیله یک تکه نخ قابل ارتجاع که با آن گوی را در جهتی پرتاب می‌کنند و بعد از لحظه‌یی به طرف دست پرتاب کننده بر می‌گردد.

بخش دوم

**فهرست واژه‌های اروپایی در فارسی
(به ترتیب حروف الفبایی لاتین - فارسی)**

A

abat-jour	Fr.	آباژور	acide	Fr.	اسيد
abcés	Fr.	آبسه	acoustique	Fr.	آكوستيك
abonné	Fr.	آبونه	acredité	Fr.	آكريدته
abonnement	Fr.	آبونمان	acrobate	Fr.	آكروبات
abstrait	Fr.	آبستره	acrobatie	Fr.	آكروباسي
académicien	Fr.	آكادميسين	acrylique	Fr.	آكريليك
académie	Fr.	آكادمي	acteur	Fr.	آكتور
académique	Fr.	آكادميك	action	Eg.	اكشن
acajou	Fr.	آكاژو	active	Fr.	آكتيو
accent	Fr.	آكسان	actrice	Fr.	آكتريس
accolade	Fr.	آكولاد	adaptation	Fr.	آداپتاسيون
accordéon	Fr.	آكاردئون	adapteur	Fr.	آداپتور
accumulateur	Fr.	آكومولانور	adams	Eg.	آدامس
acétate	Fr.	استات	adjudant	Fr.	آجودان
acétamide	Fr.	آستاميد	adonis	Fr.	آدونيس
acétaminophène	Fr.	استامينوفن	adrénaline	Fr.	آدرنالين
acétique	Fr.	استيك	adresse	Fr.	آدرس
acéton	Fr.	استون	aérobie	Fr.	آثروبي
acétylène	Fr.	آستيلن	aérodynamique	Fr.	آثروديناميك

aérolithe	Fr.	آئرولیت	aldéhyde	Fr.	آلدئید
affiche	Fr.	آفیش	alcane	Fr.	آلکان
āvtomāt	Rs.	آفتامات	aldol	Fr.	آلدول
agence	Fr.	آژانس	algorithme	Fr.	آلگوریتم
agate	Fr.	آگات	alidad	Fr.	آلیداد
agent	Fr.	آژان	aliénation	Fr.	آلیناسیون
agglutinine	Fr.	آگلوتینین	alizarine	Fr.	آلیزارین
agglutinogène	Fr.	آگلوتینوژن	allergie	Fr.	آلرژی
agrandissement	Fr.	آگراندیسمان	allergique	Fr.	آلرژیک
AIDS	Eg.	ایدز	alliage	Fr.	آلیاژ
air	Eg.	ار	alligator	Eg.	آلیگاتور
air condition	Eg.	ارکاندیشن	allo	Fr.	آلو
akselbant	Rs.	واکسیل	alpha	Fr.	آلفا
à la garçon	Fr.	آلاگارسون	alphabétique	Fr.	آلفابتیک
à la mode	Fr.	آلامد	alternative	Fr.	آلترناتیو
albinisme	Fr.	آلبینسیم	allumine	Fr.	آلومین
albinos	Fr.	آلبینوس	alluminium	Fr.	آلومینیوم
album	Fr.	آلبوم	alzheimer	G.	آلزایمر
albumen	Fr.	آلبومن	amateur	Fr.	آماتور
albumine	Fr.	آلبومین	ambulance	Fr.	آمبولانس
alcaloïde	Fr.	آلکالوئید	amibe	Fr.	آمیب
alcane	Fr.	آلکان	amide	Fr.	آمید
alcool	Fr.	الکل	amine	Fr.	آمین
alcoolique	Fr.	الکلیک	amuniação	Fr.	آمونیاک
alcoolisme	Fr.	الکلیم	amunium	Fr.	آمونیم
alcoomètre	Fr.	آلکومتر	ampère	Fr.	آمپر

ampèremètre	Fr.	امپر متر	angiocathéter	Fr.	آنژیوکت
amphithéâtre	Fr.	آمفی تئاتر	angiographie	Fr.	آنژیوگرافی
amphybole	Fr.	آمفیبول	angiome	Fr.	آنژیوم
amplifier	Eg.	آمپلی فایر	anomie	Fr.	آنومی
amplitude	Fr.	آمپلیتود	anglo-saxon	Fr.	آنگلساکسن
ampoule	Fr.	آمپول	angström	Fr.	آنگستروم
amylase	Fr.	آمیلاز	anhydride	Fr.	انیدرید
amyle	Fr.	آمیل	aniline	Fr.	آنیلین
amylène	Fr.	آمیلن	animateur	Fr.	آنیما تور
anabolisme	Fr.	آنا بولیسیم	animation	Eg.	آنیمیشن
anaérobie	Fr.	آنائروبی	animisme	Fr.	آنیمیسیم
analyse	Fr.	آنالیز	anion	Fr.	آنیون
analytique	Fr.	آنالتیک	anode	Fr.	آند
ananas	Fr.	آناناس	annonce	Fr.	آنونس
anaphase	Fr.	آنافاز	anophèle	Fr.	آنوفل
anarchie	Fr.	آنارشی	anormal	Fr.	آنر مال
anarchisme	Fr.	آنارشیسیم	antenne	Fr.	آنتن
anarchiste	Fr.	آنارشیسیت	anthracite	Fr.	آنتراسیت
anatomie	Fr.	آناتومی	anthropoïde	Fr.	آنتروپوئید
andospère	Fr.	آندوسپر	anthropologie	Fr.	آنتروپولوژی
anémie	Fr.	آنمی	antibiothique	Fr.	آنتی بیوتیک
anesthésie	Fr.	آنستزی	anticorps	Fr.	آنتی کور
anesthésiste	Fr.	آنستزیست	anticathode	Fr.	آنتی کاتد
angine	Fr.	آنژین	antiseptique	Fr.	آنتی سپتیک
angine de poitrine	Fr.	آنژین دوپواترین	antigène	Fr.	آنتی ژن
angiocardiographie	Fr.	آنژیوکار دیوگرافی	antihistamine	Fr.	آنتی هیستامین

antimoine	Fr.	آنتی موان	archet	Fr.	آرشه
antique	Fr.	آنتیک	architecte	Fr.	آرشیستک
antithèse	Fr.	آنتی تز	architecture	Fr.	آرشیستکتور
antisémitisme	Fr.	آنتی سمیتیزم	archive	Fr.	آرشیو
antitoxine	Fr.	آنتی توکسین	archiviste	Fr.	آرشیویست
anthracide	Fr.	آنتراسید	ardoise	Fr.	آردواز
antropoïde	Fr.	آنروپوئید	are	Fr.	آر
aort	Fr.	آئورت	argon	Fr.	آرگون
Août	Fr.	اوت	aristocrate	Fr.	آریستوکرات
apachie	Eg.	آپاچی	aristocratie	Fr.	آریستوکراسی
apārāt	Rs.	آپارات	armature	Eg.	آرمیچر
apartheide	Eg.	آپارتاید	armature	Fr.	آرماتور
aphasia	Fr.	آفازیا	arme	Fr.	آرم
aphte	Fr.	آفت	arsenic	Fr.	آرسنیک
apollo	Fr.	آپولو	artésien	Fr.	آرتزین
appartement	Fr.	آپارتمان	arthrite	Fr.	آرتریت
appendice	Fr.	آپاندیس	arthrose	Fr.	آرتروز
appendicite	Fr.	آپاندیسیت	artichaut	Fr.	آرتیشو
application	Eg.	اپلیکیشن	article	Fr.	آرتیکل
appliede	Eg.	اپلید	artiste	Fr.	آرتیست
aquarium	Fr.	آکواریوم	as	Fr.	آس
arabèsque	Fr.	آرابسک	ascaris	Fr.	آسکاریس
Arcène Lupin	Fr.	آرسن لوپن	ascenseur	Fr.	آسانسور
archaïsme	Fr.	آرکائیسیم	ascorbique	Fr.	آسکوربیک
archéologie	Fr.	آرکئولوژی	assignats	Rs.	اسکناس
archéoptéryx	Fr.	آرکئوپتریکس	asphalte	Fr.	آسفالت

asphalté	Fr.	آسفالته	autisme	Fr.	اوتیسم
aspirine	Fr.	آسپرین	autobahn	G.	اتوبان
assistant	Fr.	آسیستان	autobiographie	Fr.	اتوبیوگرافی
asthme	Fr.	آسم	autobus	Fr.	اتوبوس
astigmat	Fr.	آستیگمات	autoclave	Fr.	اتوکلاو
astigmatisme	Fr.	آستیگماتیسم	autocratie	Fr.	اتوکراسی
astronomie	Fr.	آسترونومی	autolyse	Fr.	اتولیز
astrophysique	Fr.	آستروفیزیک	automation	Fr.	اتوماسیون
atavisme	Fr.	آتاویسم	automatique	Fr.	اتوماتیک
atelier	Fr.	آتلیه	automobile	Fr.	اتومبیل
atelle	Fr.	آتل	autopsi	Fr.	اتوپسی
athéisme	Fr.	آتیسم	auto-wash	Eg.	اتواش
atlantique	Fr.	آتلانتیک	avance	Fr.	آوانس
atlas	Fr.	اطلس	avant-garde	Fr.	آوان گارد
atmosphère	Fr.	آتمسفر	avocado	Eg.	آووکادو
atome	Fr.	اتم	avril	Fr.	آوریل
atomique	Fr.	اتمیک	āvtomāt	Rs.	آفتامات
atou	Fr.	آتو	axle	Eg.	آکسل
atropine	Fr.	آتروپین	axon	Fr.	آکسون
audiogramme	Fr.	اودیوگرام	azalé	Fr.	آزالیا
audio-visuel	Fr.	اودیویزوئل	azotate	Fr.	آزاتات
august	Eg.	آگوست	azote	Fr.	ازت

B

bac	Fr.	باک	banque	Fr.	بانک
bacille	Fr.	باسیل	bar	Eg.	بار
back	Eg.	بک	barbarisme	Fr.	بربریت
bactérie	Fr.	باکتری	barbcue	Eg.	باربکیو
bactériophage	Fr.	باکتریوفاژ	barème	Fr.	بارم
badminton	Eg.	بدمیتون	barman	Eg.	بارمن
bagette	Fr.	باگت	barographe	Fr.	باروگراف
bain-Marie	Fr.	بن ماری	baromètre	Fr.	بارومتر
baking-powder	Eg.	بگین پودر	barye	Fr.	باری
bal	Fr.	بال	baryte	Fr.	باریت
balance	Fr.	بالانس	baryum	Fr.	باریوم
balcon	Fr.	بالکن	basalte	Fr.	بازالت
baleine	Fr.	بالن	bascule	Fr.	باسکول
balistique	Fr.	بالیستیک	base	Fr.	باز
ball-bearing	Eg.	بلبرینگ	base-ball	Eg.	بیس بال
ballerien	Fr.	بالرین	basket-ball	Eg.	بسکتبال
ballet	Fr.	باله	basophile	Fr.	بازوفیل
ballon	Fr.	بالن	basse	Fr.	باس
bal-masqué	Fr.	بالماسکه	bassin	Fr.	باسن
bambou	Fr.	بامبو	bâton	Fr.	باتون
bandage	Fr.	بانداز	batterie	Fr.	باتری
bande	Fr.	باند	bauxite	Fr.	بکسیت
bandrole	Fr.	باندروول	B.B.C	Eg.	بی‌بی‌سی
banka	Rs.	بانکه	B.C.G	Fr.	ب - ث - ژ

beef-stroganoff	Eg.	بیف استروگانف	biochimie	Fr.	بیوشیمی
bégonia	Fr.	بگونیا	biographe	Fr.	بیوگراف
beige	Fr.	بژ	biographie	Fr.	بیوگرافی
bel	Fr.	بل	biologie	Fr.	بیولوژی
benzène	Fr.	بنزن	biologiste	Fr.	بیولوژیست
benzine	Eg.	بنزین	biométrie	Fr.	بیومتری
benzoate	Fr.	بنزوآت	biophysique	Fr.	بیوفیزیک
benzoïque	Fr.	بنزوئیک	biopsie	Fr.	بیوپسی
béret	Fr.	بره	bioxyde	Fr.	بیوکسید
bleaching	Eg.	بلیچینگ	biscuit	Fr.	بیسکویت
bresent	Gr.	برزنت	bismuth	Fr.	بیسموت
béribéri	Fr.	بری بری	bit	Eg.	بیت
bêta	Fr.	بتا	blazer	Eg.	بلیزر
béton	Fr.	بتون	bleu de méthylène	Fr.	بلودومتیلن
béton armé	Fr.	بتون آرمه	bloc	Fr.	بلوک
bétonnière	Fr.	بتونیر	block	Eg.	بلوک
bicarbonate	Fr.	بی کربنات	blonde	Fr.	بلوند
bidet	Fr.	بیده	blouse	Fr.	بلوز
bifteck	Fr.	بیفتهک	bluff	Eg.	بلوف
bigbang	Eg.	بینگ بنگ	blue-Jean	Eg.	بلوجین
bigoudi	Fr.	بیگودی	boa	Fr.	بوآ
bikini	Fr.Eg	بیکینی	board	Eg.	بورد
bilan	Fr.	بیلان	bobine	Fr.	بوبین
bilét	Rs.	بلیت	bočkə	Rs.	بشکه
billiard	Fr.	بلیارد	body gard	Eg.	بادی گارد
billion	Fr.	بیلیون	bolchevique	Fr.	بلشویک

bolchevisme	Fr.	بلشویسم	bravo	Fr.	براوو
bombardement	Fr.	بمباردمان	brezent	G.	برزنت
bombe	Fr.	بمب	bridge	Eg.	بریج
bon	Fr.	بن	brigade	Fr.	بریگاد
bonbon	Fr.	بن بن	brillant	Fr, Eg.	برلیان
bon scanning	Eg.	بن اسکن	brillantine	Fr.	بریانتین
borax	Fr.	بوراکس	brno	Tch.	برنو
boršč	Rs.	بورش	brochure	Fr.	بروشور
boston	Rs.	فاستونی	broderie	Fr.	برودری
botanique	Fr.	بوتانیک	brome	Fr.	برم
bottine	Fr.	پوتین	bromure	Fr.	برمور
bouche	Fr.	بوش	bronche	Fr.	برنش
boulevard	Fr.	بولوار	bronchite	Fr.	برنشیت
bourgeois	Fr.	بورژوا	bronze	Fr.	برنز
bourgeoisie	Fr.	بورژوازی	bronzé	Fr.	برنزه
bourse	Fr.	بورس	brosse	Fr.	برس
boursié	Fr.	بورسیه	brucellose	Fr.	بروسلوز
boutique	Fr.	بوتیک	budjet	Fr.	بودجه
Bowling	Eg.	بولینگ	buffalo	It.	بوفالو
box	Eg.	باکس	buffet	Fr.	بوفه
boxe	Fr.	بوکس	bulldozer	Eg.	بولدوزر
boxeur	Fr.	بوکسور	bulkə	Rs.	بولکی
boycott	Eg.	بایکوت	bureucrate	Fr.	بوروکرات
braille	Eg.	بریل	bureucratie	Fr.	بوروکراسی
brancard	Fr.	برانکار	burette	Fr.	بورت
brandy	Eg.	برانندی	butane	Fr.	بوتان

bultikə	Rs.	بطری	by-pass	Eg.	بایپاس
buziness	Eg.	بیزنس	byte	Eg.	بایت

C

cabaret	Fr.	کاباره	calque	Fr.	کالک
cabine	Fr.	کابین	cambyse	Fr.	کامبیز - کمبوجیه
cabinet	Fr.	کابینت	camélia	Fr.	کاملیا
cabinet	Fr.	کابینه	caméra	Fr.	کامرا
cable	Fr.	کابل	camion	Fr.	کامیون
cacao	Fr.	کاکائو	camionette	Fr.	کامیونت
cachalot	Fr.	کاشالو	camp	Eg.	کمپ
cactus	Fr.	کاکتوس	camping	Eg.	کمپینگ
cadeau	Fr.	کادو	canada dry	Eg.	کانادادرای
cadre	Fr.	کادر	canal	Fr.	کانال
cadmium	Fr.	کادمیوم	canaliser	Fr.	کانالیزه
café	Fr.	کافه	canapé	Fr.	کاناپه
caféglacé	Fr.	کافه گلاسه	canarie	Fr.	قناری
caféine	Fr.	کافئین	canary	Eg.	قناری
caféteria	Fr.	کافه تریا	cancel	Eg.	کنسل
cake	Eg.	کیک	candidat	Fr.	کاندیدا
cakes	Eg.	کیکس	canevas	Fr.	کانوا
calcium	Fr.	کلسیم	cangourou	Fr.	کانگورو
calibre	Fr.	کالیبر	cantainer	Eg.	کانتینر
calorie	Fr.	کالری	canteen	Eg.	کانتین
calorie mètre	Fr.	کالری متر	canter	Eg.	کانتر

caoutchou	Fr.	کائوچو	carte électorale	Fr.	کارت الکتروال
cape	Fr.	کاپ	cartel	Eg.	کارتل
capitaine	Fr.	کاپیتان	cartime	Eg.	کارتایم
capitalisme	Fr.	کاپیتالیسم	cartographe	Fr.	کارتوگراف
capitaliste	Fr.	کاپیتالیست	cartographie	Fr.	کارتوگرافی
capitulation	Fr.	کاپیتولاسیون	carte postale	Fr.	کارت پستال
capote	Fr.	کاپوت	carter	Fr.	کارت‌ر
capote anglaise	Fr.	کاپوت	carton	Fr.	کارتن
capsule	Fr.	کپسول	cartoon	Eg.	کارتون
carabine	Fr.	کارابین	carwash	Eg.	کارواش
caramel	Fr.	کارامل	case	Eg.	کیس
carbonate	Fr.	کربنات	caséine	Eg.	کازئین
carbone	Fr.	کربن، کاربن	casier	Fr.	کازیه
carbonifère	Fr.	کربنیفر	casino	Fr.	کازینو
carbonique	Fr.	کربنیک	casque	Fr.	کاسک
carburateur	Fr.	کاربوراتور	casquette	Fr.	کاسکت
carbure	Fr.	کربور	catabolisme	Fr.	کاتابولیسم
cardinal	Fr.	کاردینال	catalogue	Fr.	کاتالوگ
cardiographe	Fr.	کاردیوگراف	catalyse	Fr.	کاتالیز
cardiographie	Fr.	کاردیوگرافی	catalyseur	Fr.	کاتالیزور
caricature	Fr.	کاریکاتور	catch	Eg.	کچ
caricaturiste	Fr.	کاریکاتوریست	cathode	Fr.	کاتد
carnaval	Fr.	کارناوال	catholique	Fr.	کاتولیک
carotène	Fr.	کاروتن	čāy	Rs.	چای
carte	Fr.	کارت	CC	Eg.	سی سی
carte de visite	Fr.	کارت ویزیت	C.C.U	Eg.	سی سی یو

C.D	Eg.	سی دی	charge	Fr.	شارژ
cellophane	Fr.	سلوفان	chargeur	Fr.	شارژور
cellule	Fr.	سلول	charlatan	Fr.	شارلاتان
cellulose	Fr.	سلولز	charlatanisme	Fr.	شارلاتانیسم
cement	Eg.	سمنت	chart	Eg.	چارت
censure	Fr.	سانسور	charter	Eg.	چارتر
center forvård	Eg.	سانتر فوروارد	chassis	Fr.	شاسی
center half back	Eg.	سانتر هاف بک	chateaubriand	Fr.	شاتوبریان
centi-	Fr.	سانتی	chaton	Fr.	شاتون
centigrade	Fr.	سانتی گراد	chauffage	Fr.	شوفاز
centigramme	Fr.	سانتی گرم	chauffeur	Fr.	شوفر
centimètre	Fr.	سانتی متر	chaussé	Fr.	شوسه
central	Fr.	سانترال	check up	Fr.	چکاپ
centerifuge	Fr.	سانتری فوژ	cheese burger	Eg.	چیزبرگر
céramique	Fr.	سرامیک	cheminée	Fr.	شمینه
césar	Fr.	سزار	chemise	Fr.	شمیز
césarien	Fr.	سزارین	check	Eg.	چک
četvirt	Rs.	چتور (چتول)	cheque	Fr.	چک
cha-cha	Fr.	چاچا	chevreau	Fr.	شورو
chainage	Fr.	شناژ	chevalier	Fr.	شوالیه
champagne	Fr.	شامپانی	chignon	Fr.	شینون
chance	Fr.	شانس	chili	Eg.	چیلی
chancre	Fr.	شانکر	chiller	Eg.	چیلر
chantage	Fr.	شانناژ	chimie	Fr.	شیمی
chapeau	Fr.	شاپو	chimie-physique	Fr.	شیمی - فیزیک
charbon	Fr.	شاربن	chimiste	Fr.	شیمیست

chimpanzé	Fr.	شامپازه	cinémathèque	Fr.	سینماتک
chinchilla	Eg.	چین چيلا	cinématique	Fr.	سینماتیک
chips	Eg.	چیپس	cinérama	Fr.	سینه راما
chlorate	Fr.	کلرات	cirhose	Fr.	سیروز
chlore	Fr.	کلر	cirque	Fr.	سیرک
chloroforme	Fr.	کلروفرم	citizen	Eg.	سیتیزن
chlorophylle	Fr.	کلروفیل	civil	Fr.	سیویل
chloroplaste	Fr.	کلروپلاست	clarinette	Fr.	کلارینت
chlorure	Fr.	کلرور	clāšinkov	Rs.	کلاشینکف
choc	Fr.	شوک	classe	Fr.	کلاس
chocolat	Fr.	شکلات	classé	Fr.	کلاسه
choeur	Fr.	کر	classeur	Fr.	کلاسور
choléstrol	Fr.	کلسترول	classicisme	Fr.	کلاسیسیم
choqué	Fr.	شوکه	classique	Fr.	کلاسیک
christmas	Fr.	کریمس	clémentine	Fr.	کلمانتین (گرمانتین)
chrome	Fr.	کُرم	cliché	Fr.	کلیشه
chromosome	Fr.	کروموزوم	clinique	Fr.	کلینیک
chronomètre	Fr.	کرونومتر	clips	Fr.	کلیپس
C.I.A	Eg.	سیا	clitoris	Fr.	کلیتوریس
cible	Fr.	سیبل	cloche	Fr.	کلوش
chic	Fr.	شیک	club	Fr.	کلوب
cigare	Fr.	سیگار	clutch	Eg.	کلاچ
ciment	Fr.	سیمان	coat	Eg.	کت
čimodān	Rs.	چمدان	cobalt	Fr.	کبالت
cinéma	Fr.	سینما	cobra	Fr.	کبرا
cinéma-scope	Fr.	سینماسکوپ	cocaïne	Fr.	کوکائین

coca-cola	Eg.	کوکا کولا	comma	Eg.	کاما
code	Fr.	کد	commando	Fr.	کماندو
codéine	Fr.	کودئین	commissaire	Fr.	کمیسر
cofee net	Eg.	کافی نت	commode	Fr.	کمد
coffee shop	Eg.	کافی شاپ	communisme	Fr.	کمونیسم
cognac	Fr.	کنیاک	communiste	Fr.	کمونیست
coil	Eg.	کوئل	commutateur	Fr.	کمو تاتور
coke	Fr.	کک	compacteur	Fr.	کمپاکتور
cola	Eg.	کولا	company	Eg.	کمپانی
colite	Fr.	کلیت	comprador	Eg.	کمپرادور
collection	Fr.	کلکسیون	complète	Fr.	کمپلت
collectionnaire	Fr.	کلکسیونر	complexe	Fr.	کمپلکس
college	Eg.	کالج	complexé	Fr.	کمپلکسه
collier	Fr.	کلیه	composition	Fr.	کمپوزیسیون
côlone	Fr.	کولون	compote	Fr.	کمپوت
colonel	Fr.	کلنل	compresse	Fr.	کمپرس
colonie	Fr.	کلنی	compresseur	Fr.	کمپرسور
colte	Fr.	کلت	compteur	Fr.	کتور
coma	Fr.	کما	computer	Eg.	کامپیوتر
combine	Eg.	کمباین	comte	Fr.	کنت
comédie	Fr.	کمدی	comtesse	Fr.	کتس
comédien	Fr.	کمدین	concentré	Fr.	کنسانتره
comédie musicale	Fr.	کمدی موزیکال	concert	Fr.	کنسرت
comique	Fr.	کمیک	concerto	Fr.	کنسرتو
comission	Fr.	کمیسون	concours	Fr.	کنکور
comité	Fr.	کمیته	condenseur	Fr.	کندانسور

condom	Eg.	کاندوم	corridor	Fr.	کریدور
confédération	Fr.	کنفدراسیون	corset	Fr.	کرست
conférence	Fr.	کنفرانس	cortison	Fr.	کرتیزون
congrés	Fr.	کنگره	cosinus	Fr.	کوسینوس
conservateur	Fr.	کنسرواتور	cosmétique	Fr.	ماتیک
conservatisme	Fr.	کنسرواتیسم	cotangente	Fr.	کوتانژانت
conservatoire	Fr.	کنسرواتوار	cotelette	Fr.	کتلت
consERVE	Fr.	کنسرو	čotkə	Rs.	چتکه
console	Fr.	کنسول	coupd'Etat	Fr.	کودتا
consortium	Fr.	کنسرسیوم	coupe	Fr.	کوپ
consul	Fr.	کنسول	coupon	Fr.	کوپن
consultation	Fr.	کنسولتاسیون	courant	Fr.	کوران
contact	Fr.	کتاکت	course	Fr.	کورس
contacteur	Fr.	کتاکتور	courtage	Fr.	کورتاژ
container	Eg.	کانتینر	coussin	Fr.	کوسن
contraste	Fr.	کتراست	cover	Eg.	کاور
contrbasse	Fr.	کترباس	cowboy	Eg.	کابوی
contrôle	Fr.	کترل	crampe	Eg.	کرامپ
convention	Fr.	کنوانسیون	cravate	Fr.	کراوات
cooler	Eg.	کولر	crawl	Eg.	کراول
copie	Fr.	کپی	créatinine	Fr.	کراتین
copy right	Eg.	کپی رایت	crédit	Eg.	کردیت
corner	Eg.	کورنر	crème	Fr.	کرم
cornice	Fr.Eg	قرنیز	crème caramel	Fr.	کرم کارامل
corniche	Fr.	کورنیش	crêpe	Fr.	کرپ
coronaire	Fr.	کورونر	crêpe de chine	Fr.	کرپ دوشین

crétassé	Fr.	کرتاسه	cutter	Eg.	کاتر
cricket	Eg.	کریکت	curry	Eg.	کاری
cricoïde	Fr.	کریکوئید	cursor	Eg.	کرسر
cristal	Fr.	کریستال	C.V.	Eg.	سی وی
cristalisé	Fr.	کریستالیزه	cyanure	Fr.	سیانور
crochet	Fr.	کروشه	cybernétique	Fr.	سیبرنتیک
crocodile	Fr.	کروکودیل	cycle	Fr.	سیکل
croissant	Fr.	کراواسان	cylindre	Fr.	سیلندر
croquis	Fr.	کروکی	cyrus	Fr.	سیروس
C.T.Scan	Eg.	سی تی اسکن	cystoscope	Fr.	سیتوسکوپ
cubisme	Fr.	کویسم	cystoscopie	Fr.	سیتوسکوپ
cumerx	pr.	گمرگ	cytologie	Fr.	سیتولوژی
cumulus	Fr.	کومولوس	cytoplasme	Fr.	سیتوپلاسم

D

dacron	Fr.	داکرون	décembre	Fr.	دسامبر
dadaïsme	Fr.	دادائیسیم	décharge	Fr.	دشارژ
dancing	Fr.	دانسینگ	décibel	Fr.	دسیبل
danse	Fr.	دانس	décilitre	Fr.	دسی لیتر
darwinizm	Eg.	داروینیزم	décimètre	Fr.	دسی متر
dashboard	Eg.	داشبرد	déclamation	Fr.	دکلاماسیون
D.D.T.	Fr.	د. د. ت	declamé	Fr.	دکلامه
décagramme	Fr.	دکا گرم	décor	Fr.	دکور
décalitre	Fr.	دکالیتیر	décorateur	Fr.	دکوراتور
décamètre	Fr.	دکامتر	décoration	Fr.	دکوراسیون

découpage	Fr.	دکوپاژ	déterministe	Fr.	دترمینیست
découragé	Fr.	دکورازه	diabète	Fr.	دیابت
defacto	Fr.	دوفاکتو	diagramme	Fr.	دیاگرام
défausser	Fr.	دفس	dialectique	Fr.	دیالکتیک
défilé	Fr.	دفیله	dialogue	Fr.	دیالوگ
déformé	Fr.	دفرمه	dialyse	Fr.	دیالیز
delco	Eg.	دلکو	diapason	Fr.	دیاپازون
delta	Fr.	دلتا	diaphragme	Fr.	دیافراگم
deluxe	Fr.	دولوکس	diastase	Fr.	دیاستاز
démagogie	Fr.	دماگوژی	diatherm	Eg.	دیوترم
démarrage	Fr.	دماراژ	dictateur	Fr.	دیکتاتور
démocrate	Fr.	دموکرات	dictée	Fr.	دیکته
démocratie	Fr.	دموکراسی	dictionnaire	Fr.	دیکسیونر
démodé	Fr.	دمده	dictionary	Eg.	دیکشنری
démographie	Fr.	دموگرافی	diezel	G.	دیزل
démonstration	Fr.	دمونستراسیون	différentiel	Fr.	دیفرانسیل
densité	Fr.	دانسیته	digital	Eg.	دیجیتال
dentelle	Fr.	دانتل	digitaline	Fr.	دیژیتالین
déodorant	Fr.	دئودورانت	diligence	Fr.	دلیجان
département	Fr.	دپارتمان	dinosaur	Eg.	داینسور
déplassé	Fr.	دپلاسه	dioptrie	Fr.	دیوپتری
dépo	Fr.	دپو	diorite	Fr.	دیوریت
dépression	Fr.	دپرسیون	diphthérie	Fr.	دیفتری
désinfecté	Fr.	دزنفکته	diplomate	Fr.	دیپلمات
dessert	Fr.	دسر	diplomatie	Fr.	دیپلوماسی
déterminisme	Fr.	دترمینیسم	diplomatique	Fr.	دیپلماتیک

diplôme	Fr.	دیپلم	doubleur	Fr.	دوبلور
diplômé	Fr.	دیپلمه	douche	Fr.	دوش
direct	Eg.	دایرکت	douzaine	Fr.	دوجین
discipline	Fr.	دیسپلین	dramatique	Fr.	دراماتیک
dish	Eg.	دیش	drame	Fr.	درام
diskette	Eg.	دیسکت	drapé	Fr.	دراپه
do	Fr.	دو	drawer	Eg.	دراور
docteur	Fr.	دکتر	dressage	Fr.	درساز
doctorat	Fr.	دکترا	drill	Eg.	دریل
doctrine	Fr.	دکترین	drožki	Rs.	درشکه
documentaire	Fr.	دوکومانتر	dropball	Eg.	دراپ بال
dogmatique	Fr.	دگماتیک	drugstore	Eg.	دراگستور
dogmatisme	Fr.	دگماتیسم	duc	Fr.	دوک
dogme	Fr.	دگم	duchesse	Fr.	دوشس
dollar	Eg.	دلار	duel	Fr.	دوئل
dolphine	Eg.	دلفین	duplex	Fr.	دوپلکس
donjuan	Fr.	دونژون	dyname	Fr.	دینام
doping	Eg.	دوپینگ	dynamique	Fr.	دینامیک
dose	Fr.	دز	dynamisme	Fr.	دینامیسم
dossier	Fr.	دوسیہ	dynamite	Fr.	دینامیت
doublage	Fr.	دوبلاژ	dynamomètre	Fr.	دینامومتر
double	Fr.	دوبل	dyne	Fr.	دین
doublé	Fr.	دوبله	dyscenterie	Fr.	دیسانتری

E

eau de cologne	Fr.	ادکلن	électrocardiogramme	Fr.	الکتروکاردیوگرام
eau de toilette	Fr.	ادوتوالت	électrocardiographie	Fr.	الکتروکاردیوگرافی
E.C.A.F.	Eg.	اکافه	électrochimie	Fr.	الکتروشیمی
échantillon	Fr.	اشانتیون	électrochoc	Fr.	الکتروشوک
écharpe	Fr.	اشارپ	électrode	Fr.	الکتروُد
échelle	Fr.	اشل	électroencéphalogramme	Fr.	الکترو آنسفالوگرام
écho	Fr.	اکو	électroencéphalographie	Fr.	الکترو آنسفالوگرافی
échographie	Fr.	اکوگرافی	électrogène	Fr.	الکتروژن
échologie	Fr.	اکولوژی	électrolyse	Fr.	الکترولیز
écologiste	Fr.	اکولوژیست	électrolyte	Fr.	الکترولیت
écosystème	Fr.	اکوسیستم	électromètre	Fr.	الکترومتر
économie	Fr.	اکونومی	élastique	Fr.	لاستیک
écran	Fr.	اکران	électromécanique	Fr.	الکترومکانیک
eczéma	Fr.	اکزما	électromoteur	Fr.	الکتروموتور
edit	Eg.	ادیت	électron	Fr.	الکترون
editor	Eg.	ادیتور	électronégatif	Fr.	الکترونگاتیف
effect	Eg.	افکت	électronique	Fr.	الکترونیک
effet	Fr.	اِفِه	électrophère	Fr.	الکتروفِر
égout	Fr.	اگو	électroscope	Fr.	الکتروسکوپ
élasticité	Fr.	الاستیسیته	électrothérapie	Fr.	الکتروتراپی
électoral	Fr.	الکترال	element	Eg.	المنت
électricité	Fr.	الکتریسیته	elnino	Esp.	النینو
électrique	Fr.	الکتریک	eltor	Eg.	التور
électrisé	Fr.	الکتریزه	encadrer	Fr.	آنکادره

encéphalite	Fr.	آنسفالیت	escorte	Fr.	اسکورت
encéphalogramme	Fr.	آنسفالوگرام	eskimo	Fr.	اسکیمو
encéphalographie	Fr.	آنسفالوگرافی	espagnol	Fr.	اسپانیول
encyclopédie	Fr.	آنسیکلوپدی	espéranto	Fr.	اسپرانتو
endive	Fr.	آندیو	escrime	Fr.	اسکریم
endolymph	Fr.	آندولنف	essence	Fr.	اسانس
endoscope	Fr.	آندوسکوپ	estampe	Fr.	استامپ
endoscopie	Fr.	آندوسکوپی	ester	Fr.	استر
énergie	Fr.	انرژی	estrogène	Fr.	استروژن
entracte	Fr.	آتراکت	Étas-unis	Fr.	اتازونی
enzyme	Fr.	آنزیم	éthane	Fr.	اتان
entropie	Fr.	آنتروپی	éthanol	Fr.	اتانول
éocène	Fr.	اوسن	éther	Fr.	اتر
épaule	Fr.	اپل	éhtnologie	Fr.	اتنولوژی
épaulette	Fr.	اپلت	ethylène	Fr.	اتیلن
épicurisme	Fr.	اپیکوریسم	étiquette	Fr.	ایتکت
épidémie	Fr.	اپیدمی	étymologie	Fr.	ایتمولوژی
épiderme	Fr.	اپیدرم	étymologique	Fr.	ایتمولوژیک
épilation	Fr.	اپیلاسیون	eucalyptus	Fr.	اکالیپتوس
épisode	Fr.	اپیزود	europium	Fr.	اوروپیم
epsilon	Fr.	اپسیلون	exhaustion	Eg.	اگزوز
équipe	Fr.	اکیپ	existentialisme	Fr.	اگزیستانسیالیسم
Erg	Fr.	ارگ	existentialiste	Fr.	اگزیستانسیالیست
escadron	Fr.	اسکادران	express	Fr.	اکسپرس
escalope	Fr.	اسکالپ	expressionisme	Fr.	اکسپرسیونیسم
escomte	Fr.	اسکونت	expressioniste	Fr.	اکسپرسیونیست

F

fa	Fr.	فا	féminisme	Fr.	فمی‌نیسم
fabrique	Fr.	فابریک	féministe	Fr.	فمی‌نیست
facteur	Fr.	فاکتور	féodal	Fr.	فئودال
fagocyte	Fr.	فاگوسیت	féodalisme	Fr.	فئودالیسم
famille	Fr.	فامیل	fer	Fr.	فر
fanatique	Fr.	فناتیک	ferforgé	Fr.	فرفورژه
fanatisme	Fr.	فناتیسم	festival	Fr.	فستیوال
fancoil	Eg.	فن کوئل	fétiche	Fr.	فتیش
fantaisie	Fr.	فانتزی	fétichisme	Fr.	فتیشیسم
fantaisisme	Fr.	فانتزیسم	février	Fr.	فوریه
fantaisiste	Fr.	فانتزیست	fiber glass	Eg.	فایبرگلاس
F.A.O	Eg.	فاو	fibre	Fr.	فیبر
farade	Fr.	فاراد	fibrine	Fr.	فیبرین
fascisme	Fr.	فاشیسم	fibrinogène	Fr.	فیبرینوژن
fasciste	Fr.	فاشیست	fibrome	Fr.	فیبروم
fatalisme	Fr.	فاتالیسم	fiche	Fr.	فیش
fataliste	Fr.	فاتالیست	fichier	Fr.	فیشیه
faux-col	Fr.	فکل	figus	Fr.	فیکوس
fauvisme	Fr.	فاویسم	fifa	Fr.	فیفا
fax	Eg.	فاکس	figure	Fr.	فیگور
F.B.I	Eg.	اف. بی. آی	fila	Fr.	فیلا
fédéral	Fr.	فدرال	file	Eg.	فایل
fédération	Fr.	فدراسیون	filigrane	Fr.	فیلیگران
feldspath	Fr.	فلدسپات	film	Fr.	فیلم

filtre	Fr.	فیلتر	fondation	Fr.	فونداسیون
filtering	Eg.	فیلترینگ	font	Eg.	فونت
final	Fr.	فیнал	foot	Eg.	فوت
finaliste	Fr.	فینالیست	football	Eg.	فوتبال
finance	Eg.	فاینانس	footbaliste	Fr, Eg.	فوتبالیست
fistule	Fr.	فیستول	footsalle	Eg.	فوتسال
fixateur	Fr.	فیکساتور	force majeure	Fr.	فرس ماژور
fixe	Fr.	فیکس	forceps	Fr.	فرسپس
flamingo	Eg.	فلامینگو	formalisme	Fr.	فرمالیسم
flannel	Eg.	فلانل	formaliste	Fr.	فرمالیست
flash	Eg.	فلاش	formalité	Fr.	فرمالیته
flash-back	Eg.	فلاش بک	format	Eg.	فرمت
flash-tank	Eg.	فلاش تانک	forme	Fr.	فرم
flask	Eg.	فلاسک	formel	Fr.	فرمل
flat	Eg.	فلات	formique	Fr.	فرمیک
flèche	Fr.	فلش	formule	Fr.	فرمول
floteur	Fr.	فلوتر	formulaire	Fr.	فرمولر
fluoride	E.	فلوراید	forward	Eg.	فوروارد
Fluor	Fr.	فلوئور	fossile	Fr.	فسیل
Fluorescent	Fr.	فلورسان	frac	Fr.	فراک
Fluorscent	Eg.	فلورسنت	fraction	Fr.	فراکسیون
flûte	Fr.	فلوت	frame	Eg.	فریم
F.M	Eg.	اف.ام	franc	Fr.	فرانک
foil	Eg.	فویل	franchise	Fr.	فرانشیز
folklore	Fr.	فولکلور	franc-maçon	Fr.	فراماسون
folklorique	Fr.	فولکلوریک	franc-maçonnerie	Fr.	فراماسونری

freezer	Eg.	فریزر	freudisme	Eg.	فرودمسیم
fréquence	Fr.	فرکانس	fulltime	Eg.	فولتایم
full	Eg.	فول	fuse	Eg.	فیوز

G

gabardine	Fr.	گاباردین	garçon	Fr.	گارسون
gaffe	Fr.	گاف	garde	Fr.	گارد
gaine	Fr.	گن	gardenparty	Eg.	گاردن پارتی
gale	Fr.	گال	gasoil	Eg.	گازوئیل
galactose	Fr.	گالاکتوز	gasoline	Eg.	گازولین
galerie	Fr.	گالری	gastrite	Fr.	گاستریت
galène	Fr.	گالن	gaz	Fr.	گاز
galette	Fr.	گالت	gear-box	Eg.	گیربکس
galoche	Fr.	گالش	gel	Fr.	ژل
galonn	Eg.	گالون	gelatine	Fr.	ژلاتین
galvanisé	Fr.	گالوانیزه	gélé	Fr.	ژله
galvanomètre	Fr.	گالوانومتر	gendarme	Fr.	ژاندارم
game	Eg.	گیم	gendarmarie	Fr.	ژاندارمری
gamète	Fr.	گامت	gène	Fr.	ژن
gamme	Fr.	گام	général	Fr.	ژنرال
gamma	Fr.	گاما	générateur	Fr.	ژنراتور
gangrène	Fr.	گانگاریا	générique	Fr.	ژنریک
gangster	Eg.	گانگستر	génétique	Fr.	ژنتیک
garage	Fr.	گاراژ	génie	Fr.	ژنی
garantie	Fr.	گارانتی	genre	Fr.	ژانر

gentelman	Eg.	جتلمن	glycine	Fr.	گليسين
géochimie	Fr.	ژئوشيمي	glycogène	Fr.	گليكوژن
géologie	Fr.	ژئولوژی	goal	Eg.	گل
géomorphologie	Fr.	ژئومورفولوژی	goalkeeper	Eg.	گلر
géophysique	Fr.	ژئوفيزيك	gobelin	Fr.	گوبلن
géopolitique	Fr.	ژئوپلتيك	goitre	Fr.	گواتر
géotropisme	Fr.	ژئوتروپيسم	golf	Eg.	گلف
georgette	Fr.	ژرژت	goodbye party	Eg.	گودباي پارتي
gestapo	Gr.	گشتاپو	gorille	Fr.	گوريل
geste	Fr.	ژست	gothique	Fr.	گوتيك
geton	Fr.	ژتون	gouache	Fr.	گواش
gicleur	Fr.	ژيگلور	grade	Fr.	گراد
gigolo	Fr.	ژيگولو	grammaire	Fr.	گرامر
gigot	Fr.	ژيگو	gramophone	Fr.	گرامافون
gilet	Fr.	ژيله (ژيلت)	gramme	Fr.	گرام
gin	Eg.	جين	granite	Fr.	گرانيت
glacé	Fr.	گلاسه	granulite	Fr.	گرانوليت
glass	Eg.	گيلاس	graphique	Fr.	گرافيك
gladiateur	Fr.	گلادياتور	graphiste	Fr.	گرافيست
glaieul	Fr.	گلايول	graphomètre	Fr.	گرافومتر
globule	Fr.	گلبول	gravure	Fr.	گراوور
globuline	Fr.	گلبولين	grease	Eg.	گريس
glucide	Fr.	گلو سيد	greenvich	Eg.	گرينويچ
glucose	Fr.	گلو كز	grime	Fr.	گريم
glycéride	Fr.	گليسريد	grimeur	Fr.	گريمور
glycérol	Fr.	گليسروول	gripage	Fr.	گريپاژ

gripe fruit	Eg.	گریپ فروت	guitare	Fr.	گیتار
grippe	Fr.	گریپ	guillotine	Fr.	گیوتین
guettre	Fr.	گتر	gulf stream	Eg.	گلف استریم
guichet	Fr.	گیشه	gymnastique	Fr.	ژیمناستیک
guillemet	Fr.	گیومه	gypse	Fr.	ژپس
guipure	Fr.	گیپور			

H

hachure	Fr.	هاشور	heater	Eg.	هیتز
hairpice	Eg.	هرپیس	head phone	Eg.	هدفون
halfback	Eg.	هاف‌بک	hectare	Fr.	هکتار
halftime	Eg.	هاف‌تایم	héliantine	Fr.	هلیانتین
hall	Fr.	هال	hélicoptère	Fr.	هلیکوپتر
haltère	Fr.	هالتر	hélium	Fr.	هلیوم
halogène	Fr.	هالوژن	hématine	Fr.	هماتین
hamburger	Eg.	همبرگر	hématite	Fr.	هماتیت
hand	Eg.	هند	hématologie	Fr.	هماتولوژی
handball	Eg.	هندبال	hématozoaire	Fr.	هماتوزوئر
handle	Eg.	هندل	hémoglobine	Fr.	هماگلوبین
harmonica	Fr.	هارمونیکا	hémolyse	Fr.	همولیز
harmonie	Fr.	هارمونی	hémophilie	Fr.	هموفیلی
harmonique	Fr.	هارمونیک	hémorragie	Fr.	هموراژی
harmonium	Fr.	هارمونیم	hémorroïde	Fr.	هموروئید
harpe	Fr.	هارپ	herbarium	Fr.	هرباریم
head	Eg.	هد	hercule	Fr.	هرکول

herméneutique	Fr.	هرمنوتیک	hydrodynamique	Fr.	هیدرودینامیک
héroïne	Fr.	هروئین	hydro-électrique	Fr.	هیدروالکتریک
hertz	G.	هرتز	hydrogène	Fr.	هیدروژن
hetrogène	Fr.	هتروژن	hydro-graphie	Fr.	هیدروگرافی
hiéroglyphe	Fr.	هیئروگلیف	hydrologie	Fr.	هیدرولوژی
hippy	Eg.	هیپی	hydrolyque	Fr.	هیدرولیک
histologie	Fr.	هیستولوژی	hydrolyse	Fr.	هیدرولیز
hocky	Eg.	هاکی	hydroquinone	Fr.	هیدروکینون
hologram	Eg.	هولوگرام	hydrothérapie	Fr.	هیدروتراپی
homéopathie	Fr.	هومیوپاتی	hydrophyle	Fr.	هیدروفیل
homogène	Fr.	هموژن	hydroxyde	Fr.	هیدروکسید
homosexuel	Fr.	هموسکسوتل	hydrure	Fr.	هیدرو
hormone	Fr.	هورمون	hypersonique	Fr.	هیپرسونیک
hors d'œuvre	Fr.	اوردوور	hypnotiseur	Fr.	هیپنوتیزور
hotel	Fr.	هتل	hypnotisme	Fr.	هیپنوتیزم
hourra	Fr.	هورا	hypophyse	Fr.	هیپوفیز
humanisme	Fr.	اومانیسم	hypothèse	Fr.	هیپوتز
humaniste	Fr.	اومانیست	hystérie	Fr.	هیستری
hydrate	Fr.	هیدرات	hystérique	Fr.	هیستریک
hydrocarbure	Fr.	هیدروکربور	hystologie	Fr.	هیستولوژی

I

I.A.T.A	Fr.	یاتا	idée	Fr.	ایده
ice tea	Eg.	آیس تی	idéaI	Fr.	ایده‌آل
I.C.U	Eg.	آی - سی - یو	idéaIisme	Fr.	ایده‌آلیسم

idéaliste	Fr.	ایده‌آلیست	intellectuel	Fr.	انتلکتوئل
idéologie	Fr.	ایدئولوژی	international	Fr.	انترناسیونال
image	Fr.	ایماژ	internationalisme	Fr.	انترناسیونالیسم
immunité	Fr.	ایمنیته	internationaliste	Fr.	انترناسیونالیست
immunologie	Fr.	ایمونولوژی	interne	Fr.	انترن
impasse	Fr.	امپاس	internet	Eg.	اینترنت
imperator	Rs.	اپراتور	interpol	Eg.	ایترپل
impérialisme	Fr.	امپریالیزم	intime	Fr.	انتیم
impérialiste	Fr.	امپریالیست	intrigue	Fr.	آنتریگ
inch	Eg.	اینچ	iode	Fr.	ید
indicateur	Fr.	اندیکاتور	iodoforme	Fr.	یدوفرم
indice	Fr.	اندیس	iodure	Fr.	یدور
individualisme	Fr.	اندیویدوآلیسم	ion	Fr.	یون
individualiste	Fr.	اندیویدوآلیست	ionisation	Fr.	یونیزاسیون
infarctus	Fr.	انفاکتوس	ionisé	Fr.	یونیزه
infection	Fr.	انفکسیون	I.Q	Eg.	آی کیو
influenza	Fr.	آنفلونزا	iranit	Fr.	ایرانیت
information	Fr.	انفورماسیون	iridium	Fr.	ایریدیوم
informatique	Fr.	انفورماتیک	irrigateur	Fr.	ایریگاتور
injecteur	Fr.	انژکتور	ischémie	Fr.	ایسکمی
injection	Fr.	انژکسیون	I.S.I	Eg.	آی. اس. آی
inquisition	Fr.	انکیزیسیون	island	Eg.	آیلند
institut	Fr.	انستیتو	isolation	Fr.	ایزولاسیون
insuline	Fr.	انسولین	isolationisme	Fr.	ایزولاسیونیسیم
intégral	Fr.	انتگرال	isolationiste	Fr.	ایزولاسیونیست
intelligentservice	Eg.	اینتلجنت سرویس	isolé		ایزوله

isomère	Fr.	ایزومر	item	Eg.	آیتم
isotope	Fr.	ایزوتوپ	IUD	Eg.	آی یودی

J

Jak	Eg.	جک	joule	Fr.	ژول
jacket	Eg.	جاکت	journal	Fr.	ژورنال
jambon	Fr.	ژامبون	journalisme	Fr.	ژورنالیزم
jamboree	Eg.	جمبوری	journaliste	Fr.	ژورنالیست
janvier	Fr.	ژانویه	judo	Eg.	جودو
jaquette	Fr.	ژاکت	juillet	Fr.	ژوئیه
jazz	Eg.	جاز	juin	Fr.	ژوئن
Jean	Eg.	جین	july	Eg.	جولای
jeep	Eg.	جیپ	jumbo-jet	Eg.	جمبوجت
géographie	Fr.	جغرافی	june	Eg.	جون
jersey	Fr.	ژرسه	jupe	Fr.	ژوپ
jet	Eg.	جت	jupiter	Fr.	ژوپیتر
jeté	Fr.	ژته	jupon	Fr.	ژوپن
jletka	Rs.	جلیتقه (جلیقه)	jurassique	Fr.	ژوراسیک
joke	Eg.	جوک	jury	Fr.	ژوری
joker	Eg.	جکر			

K

kalāskə	Rs.	کالسه	kangourou	Fr.	کانگورو
kəlbāsā	Rs.	کالباس	kaolin	Fr.	کانولن

karaté	Fr.	کاراته	kiosque	Fr.	کیوسک
kāssā	Rs.	گارسه	kite	Eg.	کایت
kafāl	Rs.	کفال	kiwi	Eg.	کیوی
képi	Fr.	کپی	klāšinkov	Rs.	کلاشینکف
ketch up	Eg.	کچاپ	kleenex	Eg.	کلینکس
kettle	Eg.	کتری	knock out	Eg.	ناک اوت
keyboard	Eg.	کی‌برد	koctail	Fr.	کوکتل
kilo	Fr.	کیلو	koctail-molotov	Fr.	کوکتل مولوتوف
kilohertz	Fr.	کیلوهرتز	kozak	Rs.	قزاق
kilogramme	Fr.	کیلوگرم	keremlin	Fr.	کرملن
kilomètre	Fr.	کیلومتر	kupé	Rs.	کوپه

L

la	Fr.	لا	laque	Fr.	لاک
labratoire	Fr.	لابراتور	large	Eg.	لارج
labyrinthe	Fr.	لابیرنت	large	Fr.	لارژ
lactique	Fr.	لاکتیک	larve	Fr.	لارو
lactose	Fr.	لاکتوز	laryngite	Fr.	لارنژیت
laïque	Fr.	لائیک	larygoscopie	Fr.	لارنگوسکوپی
laïsme	Fr.	لائسیم	larynx	Fr.	لارنکس
lama	Fr.	لاما	lasagna	It.	لازانيا
lamelle	Fr.	لامل	LASER	Eg.	لیزر
lampa	Rs.	لامپا	latex	Fr.	لاتکس
lampe	Fr.	لامپ	latine	Fr.	لاتین
lanoline	Fr.	لانولین	leader	Eg.	لیدر

lee	Eg.	لی	liposuction	E.	لیپوساکشن
légion	Fr.	لژیون	liqueur	Fr.	لیکور
légionnaire	Fr.	لژیونر	lire	Fr.	لیر
legoland	Eg.	لگو	liste	Fr.	لیست
lens	Eg.	لنز	lithium	Fr.	لیتیوم
lesbienne	Fr.	لسبین	lithographie	Fr.	لیتوگرافی
lint	Eg.	لنت	lithosphère	Fr.	لیتوسفر
leucémie	Fr.	لوسمی	litre	Fr.	لیتر
level	Eg.	لول	loader	Eg.	لدر
lezard	Fr.	لزار	loby	Eg.	لابی
libéral	Fr.	لیبرال	locomotive	Fr.	لوکوموتیو
libéralisme	Fr.	لیبرالیسم	logarithme	Fr.	لگاریتم
libido	Fr.	لیبدو	loge	Fr.	لژ
licence	Fr.	لیسانس	logistics	Eg.	لجستیک
licencié	Fr.	لیسانسیه	lord	Eg.	لرد
lifting	Eg.	لیفتینگ	loterie	Fr.	لاتاری
lifttruck	Eg.	لیفت تراک	lotery	Eg.	لاتاری
lignite	Fr.	لینیت	lotion	Fr.	لوسیون
ligue	Fr.	لیگ	L.S.D	Eg.	ال. اس. دی
limonade	Fr.	لیمونات	lumpen	Eg.	لومپن
linden	Eg.	لیندا	lustre	Fr.	لویستر
line	Eg.	لاین	luxé	Fr.	لوکس
linoléum	Fr.	لینولئوم	L.W	Eg.	ال. دبلیو
lipide	Fr.	لیپید	lymphe	Fr.	لنف

M

macaronie	Fr.	ماکارونی	make-up	Eg.	میکاپ
machiavolisme	Fr.	ماکیاولیسم	maman	Fr.	مامان
machine	Fr.	ماشین	mammographie	Fr.	ماموگرافی
machinisme	Fr.	ماشینیزم	mammouth	Fr.	ماموت
machrophage	Fr.	ماکروفاژ	mana	Fr.	مانا
madame	Fr.	مادام	manāt	Rs.	منات
madeleine	Fr.	مادلن	mandoline	Fr.	ماندولین
mademoiselle	Fr.	مادمازل	manège	Fr.	مانژ
maffia	Fr.	مافیا	manganate	Fr.	منگنات
magasine	Fr.	ماگازین	manganèse	Fr.	منگنز
magique	Fr.	ماژیک	manifeste	Fr.	مانیفست
magnésie	Fr.	منیزی	mannequin	Fr.	مانکن
magnésium	Fr.	منیزیوم	manoeuvre	Fr.	مانور
magnétisme	Fr.	مانیه تیزم	manteau	Fr.	مانتو
magnolia	Fr.	ماگنولیا	maoïsme	Fr.	مائوریسم
mai	Fr.	مه	maoïste	Fr.	مائوریست
maillot	Fr.	مایو	manucure	Fr.	ماینکور
maison	Fr.	مزون	maquette	Fr.	ماکت
maîtresse	Fr.	مترس	marche	Fr.	مارش
majeur	Fr.	ماژور	maréchal	Fr.	مارشال
malaria	Fr.	مالاریا	margarine	Fr.	مارگارین
malique	Fr.	مالیک	marguerite	Fr.	مارگریت
malt	Eg.	مالت	marijuana	Eg.	ماری جوانا
malte	Fr.	مالت	marmalade	Fr.	مارمالاد
maltose	Fr.	مالتوز	mark	G.	مارک

marque	Fr.	مارک	méditerranée	Fr.	مدیترانه
marquis	Fr.	مارکی	médium	Fr.	مدیوم
marquise	Fr.	مارکیز	mégacycle	Fr.	مگاسیکل
mars	Fr.	مارس	mégawatt	Fr.	مگاوات
marxisme	Fr.	مارکسیزم	mégalomanie	Fr.	مگالومانی
marxiste	Fr.	مارکسیست	mélamine	Fr.	ملامین
masochisme	Fr.	مازوشیسم	mélancolie	Fr.	ملانکولی
masochiste	Fr.	مازوشیست	mélasse	Fr.	ملاس
masque	Fr.	ماسک	mélodie	Fr.	ملودی
massage	Fr.	ماساژ	mélodique	Fr.	ملودیک
massageur	Fr.	ماساژور	mélodrame	Fr.	ملودرام
mat	Fr.	مات	menajer	Fr.	منیجر
matador	Fr.	ماتادور	mendeliev	Rs.	مندلیف
matérialisme	Fr.	ماتریالیسم	meningite	Fr.	مننژیت
matérialiste	Fr.	ماتریالیست	merci	Fr.	مرسی
matrice	Fr.	ماتریس	mercure	Fr.	مرکور
maxi	Fr.	ماکسی	mercurochrome	Fr.	مرکورکرم
maximum	Fr.	ماکزیمم	mérinos	Fr.	میرینوس
mayonnaise	Fr.	مایونز	métabolisme	Fr.	متابولیسم
mazout	Fr.	مازوت	métabolite	Fr.	متابولیت
mécanicien	Fr.	مکانیسین	métalique	Fr.	متالیک
mécanique	Fr.	مکانیک	métallurgie	Fr.	متالورژی
mécanisé	Fr.	مکانیزه	métamorphose	Fr.	متامورفوز
mécanisme	Fr.	مکانیزم	métaphysique	Fr.	متافیزیک
méche	Fr.	مش	métastase	Fr.	متاستاز
medal	Eg.	مدال	métazoaire	Fr.	متازوئر
méditation	Eg.	مدیتشن	méthane	Fr.	متان

méthanole	Fr.	متانول	microwave	Eg.	مایکروویو
métaphase	Fr.	متافاز	migraine	Fr.	میگرن
métaphysique	Fr.	متافیزیک	mil	Fr.	میل
méthode	Fr.	متد	mile	Eg.	مایل
méthodologie	Fr.	متدولوژی	militia	Eg.	میلیشیا
métrage	Fr.	مترآژ	millitarisme	Fr.	میلیتاریسم
mètre	Fr.	متر	milliardaire	Fr.	میلیاردر
métrique	Fr.	متریک	milligramme	Fr.	میلی‌گرم
métro	Fr.	مترو	millimètre	Fr.	میلی‌متر
meuble	Fr.	مبل	million	Fr.	میلیون
meublé	Fr.	مبله	millionnaire	Fr.	میلیونر
meublement	Fr.	مبلمان	mimique	Fr.	میمیک
mi	Fr.	می	mine	Fr.	مین
mica	Fr.	میکا	minéral	Fr.	مینرال
mikeymouse	Eg.	میکی‌موس	minéralogie	Fr.	مینرالوژی
microbe	Fr.	میکروب	mineur	Fr.	مینور
microbiologie	Fr.	میکروبیولوژی	minibus	Fr.	مینی‌بوس
microbiologiste	Fr.	میکروبیولوژیست	minijupe	Fr.	مینی‌ژوپ
microcoque	Fr.	میکروکوک	minimum	Fr.	مینیموم
microfilm	Fr.	میکروفیلم	miniature	Fr.	مینیا‌تور
micrographie	Fr.	میکروگرافی	miniaturiste	Fr.	مینیا‌تور‌یست
micro-injection	Eg.	میکروانجکشن	mink	Eg.	مینک
micromètre	Fr.	میکرومتر	minute	Fr.	مینوت
micron	Fr.	میکرون	miocène	Fr.	میوسن
micro-organisme	Fr.	میکروارگانیسم	mise en page	Fr.	میزان‌پاژ
microphone	Fr.	میکروفون	mise en plis	Fr.	میزامپلی
microscope	Fr.	میکروسکوپ	mise en scène	Fr.	میزان‌سن

mission	Fr.	میسون	morse	Fr.	مرس
missionnaire	Fr.	میسونر	mosaïque	Fr.	موزائیک
mithologie	Fr.	میتولوژی	MOSSAD	Eg.	موساد
mister	Eg.	مستر	motel	Fr.	متل
mitrale	Fr.	میترال	moteur	Fr.	موتور
mixage	Fr.	میکساز	motocyclette	Fr.	موتوسیكلت
mobile	Eg.	موبایل	motorisé	Fr.	موتوریزه
molécule	Fr.	مولکول	moulage	Fr.	مولاژ
monde	Fr.	موند	mouse	Eg.	موس
monel	Fr.	مونل	M.R.I.	Eg.	ام آر آی
monogamie	Fr.	مونوگامی	M.S.	Eg.	ام اس
mongolisme	Fr.	مونگولی	muget	Fr.	موگه
monitor	Eg.	مانیتور	musée	Fr.	موزه
monokini	Fr.	مونوکینی	musical	Fr.	موزیکال
monographe	Fr.	مونوگراف	musicien	Fr.	موزیسین
monographie	Fr.	مونوگرافی	musique	Fr.	موزیک
monopole	Fr.	مونوپل	mutation	Fr.	موتاسیون
monoxyde	Fr.	مونوکسید	mutisme	Fr.	موتیسم
monsieur	Fr.	موسیو	M.W.	Eg.	ام دبلیو
montage	Fr.	مونتاز	myologie	Fr.	میولوژی
monteur	Fr.	مونتور	myographie	Fr.	میوگرافی
moquette	Fr.	موکت	myope	Fr.	میوپ
morphine	Fr.	مرفین	myopie	Fr.	میوپی
morphologie	Fr.	مرفولوژی	mythologie	Fr.	میتولوژی

N

napalme	Fr.	ناپالم	neutron	Fr.	نوترون
naphtaline	Fr.	نفتالین	névrose	Fr.	نوروز
narcéïne	Fr.	نارسئین	newcastle	Eg.	نیوکاسل
narcotine	Fr.	نارکوتین	newton	Fr.	نیوتن
national	Fr.	ناسیونال	nickel	Fr.	نیکل
nationalisme	Fr.	ناسیونالیسم	nicotine	Fr.	نیکوتین
nationaliste	Fr.	ناسیونالیست	nicotinique	Fr.	نیکوتینیک
NATO	Eg.	ناتو	nihilisme	Fr.	نیهیلیسم
naturalisme	Fr.	ناتورالیسم	nitrate	Fr.	نترات
naturaliste	Fr.	ناتورالیست	nitration	Fr.	نیتریفیکاسیون
nazi	G.	نازی	nitrique	Fr.	نیتریک
nazisme	Fr.	نازیسم	nitrogène	Fr.	نیتروژن
néandertal	Fr.	نئاندرتال	nitroglycérine	Fr.	نیتروگلیسرین
néon	Fr.	نئون	nitruce	Fr.	نیترو
nématode	Fr.	نماتود	nodal	Fr.	نودال
néoréalisme	Fr.	نئورالیسم	noël	Fr.	نوئل
néoréaliste	Fr.	نئورالیست	nombre	Fr.	نمره
neptune	Fr.	نپتون	normal	Fr.	نرمال
neptunium	Fr.	نپتونیم	norme	Fr.	نرم
nescafé	Fr.	نسکافه	nostalgie	Fr.	نوستالژی
nestlé	Fr.	نستله	note	Fr.	نوت
net	Eg.	نت	nouvelle	Fr.	نوول
neurologie	Fr.	نورولوژی	novembre	Fr.	نوامبر
neuron	Fr.	نرون	nucléique	Fr.	نوکلئیک

nucléole	Fr.	نوکلئول	nurse	Eg.	نرس
nucléoplasme	Fr.	نوکلئوپلاسم	nursing	Eg.	نرسینگ
numéro	Fr.	نمره	nylon	Eg.	نایلون
numulite	Fr.	نومولیت			

O

objectif	Fr.	ابژکٹیف	omelette	Fr.	املت
observation	Fr.	ابسر و اسیون	on line	Eg.	آن لاین
obsidienne	Fr.	ابسیدین	opaque	Fr.	اپک
obstruction	Fr.	آبستراکسیون	OPEC	Eg.	اپک
occasion	Fr.	اکازیون	open-book	Eg.	اوپن بوک
ocignats	Rs.	اسکناس	opéra	Fr.	اپرا
octane	Fr.	اکتان	opérette	Fr.	اپرت
octave	Fr.	اکتاو	opérateur	Fr.	اپراتور
octobre	Fr.	اکتبر	ophthalmoscope	Fr.	افتالموسکپ
œdipe	Fr.	ادیپ	ophtalmoscopie	Fr.	افتالموسکوپیی
offset	Eg.	اُفسٹ	opportunisme	Fr.	اپورتونیسیم
offside	Eg.	آفساید	opportuniste	Fr.	اپورتونیست
ohm	Fr.	اھم	opposition	Fr.	اپوزیسیون
oktōpus	Gr.	اختاپوس	opticien	Fr.	اپتیسین
oléine	Fr.	اولئین	optimum	Fr.	اوپٹیموم
oligarchie	Fr.	اولیگارشی	optique	Fr.	اپٹیک
olivier	Fr.	الیویہ	optométrie	Fr.	اپتومتیری
olympiade	Fr.	المپیاد	orang-outan	Fr.	ارانگوتان
olympique	Fr.	المپیک	orbital	Fr.	اوربیتال

orchestre	Fr.	ارکستر (ارکست)	orthodoxe	Fr.	ارتودوکس
orchestration	Fr.	ارکستراسیون	orthopédie	Fr.	ارتوپدی
orchestre symphonique	Fr.	ارکستر سنفوتیک	orthopédiste	Fr.	ارتوپدیسیت
orchidée	Fr.	ارکیده	oscar	Eg.	اسکار
ordonnance	Fr.	اردنانس	osmium	Fr.	اسمیم
ordre	Fr.	ارد	osmose	Fr.	اسموز
oreillon	Fr.	اوریون	once	Fr.	اونس
organe	Fr.	ارگان	out	Eg.	اوت
organique	Fr.	ارگانیک	ouverture	Fr.	اوورتور
organisation	Fr.	ارگانیزاسیون	overcoat	Eg.	اوورکت
organisateur	Fr.	ارگانیزاتور	ovule	Fr.	اوول
organisme	Fr.	ارگانیسم	oxydation	Fr.	اکسیداسیون
organza	Eg.	ارگانزا	oxyde	Fr.	اکسید
orgasme	Fr.	ارگاسم	oxygène	Fr.	اکسیژن
orgue	Fr.	ارگ	oxygéné	Fr.	اکسیژنه
original	Fr.	اریژینال	ozalide	Fr.	اوزالید
orlon	Fr.	ارلن	ozone	Fr.	اوزن
ortodontie	Fr.	ارتودونسی			

P

pad	Eg.	پد (پت)	paléographe	Fr.	پالئوگراف
page	Eg.	پیج (پیچ)	paléontologie	Fr.	پالئوتولوژی
pāgon	Rs.	پاگون	paléolithique	Fr.	پالئولیتیک
P.A.L.	G.	پال	palladium	Fr.	پالادیوم
paléogène	Fr.	پالئوژن	pan	Fr.	پان

panavision	Eg.	پاناویژن	parathyphoïde	Fr.	پاراتیفوئید
pancréas	Fr.	پانکرآس	parathyroïde	Fr.	پاراتیروئید
pannel	Eg.	پانل	paravent	Fr.	پاراوان
panorama	Fr.	پانوراما	parc	Fr.	پارک
panoramique	Fr.	پانورامیک	parchemin	Fr.	پارشمن
pansement	Fr.	پانسمان	parcomètre	Fr.	پارکومتر
pantographe	Fr.	پانتوگراف	parenchyme	Fr.	پارانشیم
pantomime	Fr.	پانتومیم	parenthèse	Fr.	پرانتز
papa	Fr.	پاپا	park	Eg.	پارک
pape	Fr.	پاپ	parking	Eg.	پارکینگ
paper	Eg.	پی پر	parkinson	Eg.	پارکینسون
papillon	Fr.	پاپیون	parlement	Fr.	پارلمان
paprika	Fr.	پاپریکا	parlementarisme	Fr.	پارلمانتاریسم
papyrus	Fr.	پاپیروس	parquet	Fr.	پارکت
pâques	Fr.	پاک	partenaire	Fr.	پارتز
parabellum	Fr.	پارابلوم	partie	Fr.	پارتی
paraclinique	Fr.	پارا کلینیک	partime	Eg.	پارتایم
parachute	Fr.	پاراشوت	partisan	Fr.	پارتیزان
paradoxe	Fr.	پارادوکس	partition	Eg.	پارتیشن
paraffine	Fr.	پارافین	party	Eg.	پارتی
paragraphe	Fr.	پاراگراف	pass	Eg.	پاس
parallèle	Fr.	پارالل	passable	Fr.	پاسابل
paramètre	Fr.	پارامتر	passage	Fr.	پاساژ
paraphe	Fr.	پاراف	passe	Fr.	پاس
parasite	Fr.	پارازیت	passeur	Fr.	پاسور
parasymphatique	Fr.	پاراسمپاتیك	passmacker	Eg.	پاس میکر

passport	Fr.	پاسپورت	périodique	Fr.	پریودیک
pasteurisé	Fr.	پاستوریزه	permanganate	Fr.	پرمنگنات
pastil	Eg.	پاستیل	permien	Fr.	پرمنین
pathogène	Fr.	پاتوژن	personnage	Fr.	پرسناژ
pathologie	Fr.	پاتولوژی	personnel	Fr.	پرسنل
patinage	Fr.	پاتیناژ	perspective	Fr.	پرسپکتیو
patio	Fr.	پاسیو	perte	Fr.	پرت
pavillon	Fr.	پاویون	pessimisme	Fr.	پسی میسم
pêche-melba	Fr.	پشمبلا	pessimiste	Fr.	پسی میست
pédale	Fr.	پدال	petit beurre	Fr.	پتی‌بور
pédicure	Fr.	پدیکور	petrochimie	Fr.	پتروشیمی
pédicuriste	Fr.	پدیکوریست	petrologie	Fr.	پترولوژی
peeling	Eg.	پیلینگ	phalangisme	Fr.	فالانژیسم
pélican	Fr.	پلیکان	phalangiste	Fr.	فالانژیست
pellagre	Fr.	پلاگر	phare	Fr.	فار
penalty	Eg.	پنالتی	pharmacologie	Fr.	فارماکولوژی
pendule	Fr.	پاندول	phase	Fr.	فاز
pénicillin	Fr.	پنی‌سیلین	phasmètre	Fr.	فازمتر
pensément	Fr.	پانسمان	ph.D	Eg.	پی.اچ.دی
pension	Fr.	پانسیون	phénol	Fr.	فنول
pepsicola	Eg.	پپسی‌کولا	phénomène	Fr.	فنونم
pepsine	Fr.	پپسین	phénoménologie	Fr.	فنونولوژی
perchlorate	Fr.	پرکلرات	phénoménisme	Fr.	فنونمیسم
perchlorique	Fr.	پرکلریک	philologie	Fr.	فیلولوژی
perforage	Fr.	پرفوراژ	phénix	Fr.	فنیکس
période	Fr.	پریود	phonème	Fr.	فونم

phonétique	Fr.	فونتیك	pile	Fr.	پیل
phonologie	Fr.	فونولوژی	pilote	Fr.	پیلت
phosphate	Fr.	فسفات	pince	Fr.	پنس
phosphore	Fr.	فسفر	ping-pong	Eg.	پینگ پنگ
photo	Fr.	فتو	pingouin	Fr.	پنگوئن
photochimie	Fr.	فتوشیمی	pipe	Fr.	پپ
photocopie	Fr.	فتوکپی	pipette	Fr.	پیپت
photochromique	Fr.	فتوکرومیک	pique	Fr.	پیک
photogénique	Fr.	فتوژنیک	pique-nique	Fr.	پیک نیک
photolyse	Fr.	فتولیز	pirazóki	Rs.	پیراشکی
photométrie	Fr.	فوتومتری	piste	Fr.	پیست
photosynthèse	Fr.	فتوسنتز	pistolet	Fr.	پیستوله
phrase	Fr.	فراز	piston	Fr.	پیستون
phtalique	Fr.	فتالیک	pit	Eg.	پیت
physicien	Fr.	فیزیسین	pizza	It.	پیتزا
physiologie	Fr.	فیزیولوژی	placarde	Fr.	پلاکارد
physiologique	Fr.	فیزیولوژیک	plage	Fr.	پلاژ
physiologiste	Fr.	فیزیولوژیست	plan	Fr.	پلان
physiothérapie	Fr.	فیزیوتراپی	plaque	Fr.	پلاک
physique	Fr.	فیزیک	plaquette	Fr.	پلاکت
pi	Fr.	پی	plasma	Fr.	پلاسما
pianiste	Fr.	پیانست	plaste	Fr.	پلاست
piano	Fr.	پیانو	plastique	Fr.	پلاستیک
pick up	Eg.	پیکاپ	plate	Eg.	پلیت
pie	Eg.	پای	platine	Eg.	پلاتین
pièce	Fr.	پیس	pléistocène	Eg.	پلیستوسن

pli	Fr.	پلی	popline	Eg.	پوپلین
pliocène	Fr.	پلیوسن	pornographie	Fr.	پورنوگرافی
plissée	Fr.	پلیسه	portable	Fr.	پرتابل
plombe	Fr.	پلمب	portion	Fr.	پرس
pluralisme	Fr.	پلورالیسم	portrait	Fr.	پرتره
pluton	Fr.	پلوتن	pose	Fr.	پز
plutonium	Fr.	پلوتونیوم	position	Fr.	پوزیسیون
pochette	Fr.	پوشت	positive	Fr.	پوزیتیو
point	Fr.	پون	poste	Fr.	پست
poire	Fr.	پوار	poster	Fr.	پوستر
poker	Eg.	پوکر	postiche	Fr.	پوستیش
polaroïde	Fr.	پولاروید	postmoderne	Fr.	پست مدرن
polémique	Fr.	پلمیک	potassium	Fr.	پتاسیم
police	Fr.	پلیس	potentiel	Fr.	پتانسیل
polish	Eg.	پلیش	poudre	Fr.	پودر
politique	Fr.	پلیتیک	pound	Eg.	پوند
polycopie	Fr.	پلی کپی	pourcentage	Fr.	پورسانتاژ
polyclinique	Fr.	پلی کلینیک	pragmatisme	Fr.	پراگماتیسم
polyester	Eg.	پلی استر	pragmatiste	Eg.	پراگماتیست
polygamie	Fr.	پلی گامی	pratique	Fr.	پراتیک
polymère	Fr.	پلی مر	président	Eg.	پرزیدنت
polype	Fr.	پلیپ	presse	Fr.	پرس
polytechnique	Fr.	پلی تکنیک	prestige	Fr.	پرستیژ
pommade	Fr.	پماد	preuve	Fr.	پرو
pompage	Fr.	پمپاژ	primate	Fr.	پریمات
pompe	Fr.	پمپ	prime	Fr.	پریم

prince	Fr.	پرنس	proton	Fr.	پروتون
princesse	Fr.	پرنسس	protoplasme	Fr.	پروتوپلاسم
principe	Fr.	پرنسیپ	protozoaire	Fr.	پروتوزوئر
print	Eg.	پرینت	prussique	Fr.	پروسیک
printer	Eg.	پرینتر	psychanalyse	Fr.	پسیکانالیز
prise de courant	Fr.	پرینز	psychanalyste	Fr.	پسیکانالیست
procé	Fr.	پروسه	psychiatre	Fr.	پسیکیاتر
professeur	Fr.	پروفیسور	psychique	Fr.	پیشیک
profil	Fr.	پروفیل	psychologie	Fr.	پسیکولوژی
proforma	Fr.	پروفورما	psychose	Fr.	پسیکوز
process	Eg.	پراسس	psychothérapie	Fr.	پسیکو تراپی
program	Eg.	پروگرام	psychromètre	Fr.	پسیکرومتر
projet	Fr.	پروژه	pudding	Eg.	پودینگ
projecteur	Fr.	پروژکتور	pull-over	Eg.	پلیور
prolétaire	Fr.	پرولتر	punaise	Fr.	پونز
prolétariat	Fr.	پرولتاریا	punch	Eg.	پانچ
propagande	Fr.	پروپاگاندا	punchist	Eg.	پانچیسٹ
proposal	Eg.	پروپوزال	puncture	Eg.	پنجر
prostate	Fr.	پروستات	punk	Eg.	پانک
prothéide	Fr.	پروتئید	purrée	Fr.	پوره
protéine	Fr.	پروتئین	put	Rs.	پوط
protest	Eg.	پروتست	puzzle	Eg.	پازل
protestant	Fr.	پروتستان	pyjama	Fr.	پیژاما
prothèse	Fr.	پروتز	pyrex	Fr.	پیرکس
protocole	Fr.	پروتکل	pyorrhé	Fr.	پیوره

Q

quantum	Fr.	کوانتوم	quinine	Fr.	کینین
quarantaine	Fr.	قرنطینه	quiz	Eg.	کوئیز
quartz	Fr.	کوارتز			

R

rachitismee	Fr.	راشیتسیم	radium	Fr.	رادیوم
racisme	Fr.	راسیسم	radon	Fr.	رادون
raciste	Fr.	راسیست	ragoût	Fr.	راگو
radar	Eg.	رادار	rail	Eg.	ریل
radiant	Fr.	رادیان	rallye	Eg.	رالی
radiateur	Fr.	رادیاتور	R.A.M	Eg.	رام
radical	Fr.	رادیکال	ramka(e)	Rs.	رامکا
radicalisme	Fr.	رادیکالیسم	ranger	Eg.	رنجر
radio	Fr.	رادیو	rapport	Fr.	رپورت
radioactive	Fr.	رادیواکتیو	raquette	Fr.	راکت
radio activité	Fr.	رادیواکتیویته	ré	Fr.	ر
radiographie	Fr.	رادیوگرافی	réacteur	Fr.	رآکتور
radiologie	Fr.	رادیولوژی	réaction	Fr.	رآکسیون
radiologiste	Fr.	رادیولوژیست	real	Es.	ریال
radiologue	Fr.	رادیولگ	réalisme	Fr.	رآلیسم
radiomètre	Fr.	رادیومتر	réaliste	Fr.	رآلیست
radioscopie	Fr.	رادیوسکوپی	reception	Eg.	رسپشن
radiothérapie	Fr.	رادیوتراپی	receiver	Eg.	رسیور

récital	Fr.	رستال	résection	Fr.	رزکسیون
record	Fr.	رکورد	réservation	Fr.	رزرواسیون
recovery	Eg.	ریکاوری	reservation	Eg.	رزرویشن
rectoscope	Fr.	رکتوسکوپ	réserve	Fr.	رزرو
rectoscopie	Fr.	رکتوسکوپی	resident	Eg.	رزیدنت
rectum	Fr.	رکتوم	résine	Fr.	رزین
référence	Fr.	رفرانس	résistance	Fr.	رزستانس
référendum	Fr.	رفراندوم	résonnance	Fr.	رزنانس
referee	Eg.	رفری	restante	Fr.	رستانت (پست)
réflexe	Fr.	رفلکس	restaurant	Fr.	رستوران
réforme	Fr.	رفرم	retouche	Fr.	رتوش
réformiste	Fr.	رفرمیست	revolver	Eg.	رولور
refusé	Fr.	رفوزه	Rh	Eg.	ار. هاش
régie	Fr.	رژی	rhéostat	Fr.	رئوستات
régime	Fr.	رژیم	rhum	Fr.	رم
régisseur	Fr.	رژیسور	rhumatisme	Fr.	روماتیس
réglage	Fr.	رگلاژ	richter	G.	ریشتر
réglette	Fr.	رگلت	rimmel	Fr.	ریمل
régulateur	Fr.	رگولاتور	ring	Eg.	رینگ
relais	Fr.	رله	rinsage	Fr.	رنساز
renaissance	Fr.	رنسانس	risque	Fr.	ریسک
rendement	Fr.	راندمان	robe de chambre	Fr.	رب دوشامبر
rendez-vous	Fr.	راندوو	robot	Eg.	ربات
rente	Fr.	رانت	rocket	Eg.	راکت
reportage	Fr.	رپورتاژ	rôle	Fr.	رل
reportaire	Fr.	رپورتر	roll	Eg.	رول

roll plack	Eg.	رول پلاک	roulette	Fr.	رولت
roman	Eg.	رمان	round	Eg.	راند
romantique	Fr.	رمانتیک	rutine	Fr.	روتین
romantisme	Fr.	رمانتیسم	ruban	Fr.	روبان
rose	Fr.	رز	rubl	Rs.	روبل
rotateur	Fr.	روتاتور	rugby	Eg.	راگبی
rotasion	Eg.	روتاسیون	rummy	Eg.	رامی
rouge	Fr.	روژ	rythme	Fr.	ریتم

S

sabotage	Fr.	سابوتاژ	S.A.R.S	Eg.	سارس
sabre	Fr.	سابر	sasun	Rs.	ساسون
sac	Fr.	ساک	satin	Fr.	ساتن
saccharose	Fr.	ساکاروز	sauce	Fr.	سس
saccharine	Fr.	ساخارین	saucisse	Fr.	سوسیس
sadisme	Fr.	سادیسیم	sauna	Fr.	سونا
sadiste	Fr.	سادیست	saxophone	Fr.	ساکسیفون
salade	Fr.	سالاد	scale	It.	اسکله
salami	Fr.	سالامی	scan	Eg.	اسکن
salon	Fr.	سالن	scanner	Eg.	اسکندر
samovār	Rs.	سماور	scénario	Fr.	سناریو
sandal	Fr.	سندل	scénariste	Fr.	سناریست
sandwich	Eg.	ساندویچ	scène	Fr.	سن
saphisme	Fr.	سافیسم	schéma	Fr.	شما
sardine	Fr.	ساردین	schnizel	G.	شنیتسل

sciatique	Fr.	سیاتیک	seringue	Fr.	سرننگ
scorbut	Fr.	اسکوربوت	sérum	Fr.	سرم
scotch	Eg.	اسکاچ	serve	Fr.	سرو
séance	Fr.	سئانس	server	Eg.	سرور
sec	Fr.	سک	service	Fr.	سرویس
SECAM	Eg.	سکام	set	Eg.	ست
séchoir	Fr.	سشوار	sévère	Fr.	سور
secrétaire	Fr.	سکرتر	sexe	Fr.	سکس
sécularisme	Fr.	سکولاریسم	shaft	Eg.	شافت
securit	Fr.	سکوریت	shampoo	Eg.	شامپو
sédimentation	Fr.	سدیماتاسیون	scheling	G.	شیلنگ
séismographe	Fr.	سیسموگراف	shift	Eg.	شیفت
séismographie	Fr.	سیسموگرافی	shoot	Eg.	شوت
selfservice	Fr.	سلف سرویس	short	Eg.	شورت
self starter	Eg.	سلف استارتر	short hand	Eg.	شورت هند
semestre	Fr.	سیمستر	show	Eg.	شو
seminar	Eg.	سمینار	showman	Eg.	شومن
séna	Fr.	سنا	si	Fr.	سی
sénateur	Fr.	سناتور	silice	Fr.	سیلیس
sentiment	Fr.	سانتیمان	silicium	Fr.	سیلیسیوم
sentimental	Fr.	سانتیمانثال	silk	Eg.	سیلک
septembre	Fr.	سپتامبر	silو	Fr.	سیلو
septique	Fr.	سپتیک	sina	Rs.	سینی
séquence	Fr.	سکانس	sink	Eg.	سینک
sérial	Fr.	سریال	sinus	Fr.	سینوس
série	Fr.	سری	sinusite	Fr.	سینوزیت

šinel	Rs.	شنل	sonographie	Fr.	سونوگرافی
sionisme	Fr.	صهیونیسم	sosat	Rs.	ساسات
sioniste	Fr.	صهیونیست	souche	Fr.	سوش
siphon	Fr.	سیفون	soude	Fr.	سود
size	Eg.	سایز	soufflé	Fr.	سوفله
skate	Eg.	اسکیت	souffleur	Fr.	سوفلور
skate board	Eg.	اسکیت‌برد	soupape	Fr.	سوپاپ
ski	Fr.	اسکی	soupe	Fr.	سوپ
slide	Eg.	اسلاید	sous-commision	Fr.	سوکمیسیون
slip	Eg.	اسلیپ	soutien	Fr.	سوتین
slow motion	Eg.	اسلوموشن	sowitch	Eg.	سویچ
small	Eg.	اسمال	spaghetti	Eg.	اسپاگتی
smash	Eg.	اسمش	spasme	Fr.	اسپاسم
smoking	Eg.	اسموکینگ	spectrographe	Fr.	اسپکتروگراف
snobe	Fr.	اسنوب	spectroscope	Fr.	اسپکتروسکوپ
snobisme	Fr.	اسنویسم	spermatozoïde	Fr.	اسپرماتوزوئید
socialisme	Fr.	سوسیالیزم	sperme	Fr.	اسپرم
socialiste	Fr.	سوسیالیست	sphincter	Fr.	اسفنکتر
soda	Eg.	سودا	spike	Eg.	اسپیک
sodium	Fr.	سدیم	sport	Eg.	اسپرت
soia	Fr.	سویا	spray	Eg.	اسپری
sol	Fr.	سل	squash	Eg.	اسکواش
solo	It.	سولو	squelette	Fr.	اسکلت
sonate	Fr.	سونات	stadium	Fr.	استادیوم
sondage	Fr.	سونداژ	stage	Fr.	استاژ
sonde	Fr.	سوند	stainless	Eg.	استین‌لس

stakān	Rs.	استکان	stroganoff	Eg.	استروگانف
stalactite	Fr.	استالاکتیت	strogène	Fr.	استروژن
stalagmite	Fr.	استالاگمیت	structure	Eg.	استراکچر
stancil	Eg.	استنسیل	strychnine	Fr.	استرکنین
standard	Fr.	استاندارد	studio	Fr.	استودیو
staphilicoque	Fr.	استافیلیکوک	style	Fr.	استیل
starter	Eg.	استارتر	sublimé	Fr.	سوبلیمه
station	Eg.	استیشن	subside	Fr.	سوبسید
steack	Eg.	استک	succés	Fr.	سوکسه
stencil	Eg.	استنسیل	suite	Fr.	سویت
step	Rs.	استپ	suite	Eg.	سویت
stéril	Fr.	استریل	sujet	Fr.	سوژه
stérilisé	Fr.	استریلیزه	sulfamide	Fr.	سولفامید
sterling	Eg.	استرلینگ	sulfate	Fr.	سولفات
stop	Eg.	استپ	sulfite	Fr.	سولفیت
stratégie	Fr.	استراتژی	sulfure	Fr.	سولفور
stratégique	Fr.	استراتژیک	sulfurique	Fr.	سولفوریک
stratégiste	Fr.	استراتژیست	šumet	Rs.	شماطه
stratosphère	Fr.	استراتوسفر	sunroof	Eg.	سان روف
streophonic	Eg.	استریوفونیک	super	Fr.Eg	سوپر
stréoscope	Fr.	استرئوسکوپ	super de luxe	Fr.	سوپر دولوکس
streptocoque	Fr.	استرپتوکوک	superviser	Eg.	سوپروایزر
stress	Eg.	استرس	support	Eg.	سپورت
striptease	Eg.	استریپ تیز	suprise	Fr.	سوپرپریز
stroboscope	Fr.	استروبوسکوپ	surréalisme	Fr.	سوررالیسم
stroboscopie	Fr.	استروبوسکوپی	surréaliste	Fr.	سوررالیست

suspense	Fr.	سو سپانس	symposium	Eg.	سمپوزیم
suxār	Rs.	سو خاری	syncope	Fr.	سنکوپ
S.W.	Eg.	اس دلیو	syndica	Fr.	سندیکا
switch	Eg.	سویچ	syndicalisme	Fr.	سندیکالیزم
syllabe	Fr.	سیلاب	syndicaliste	Fr.	سندیکالیست
symbole	Fr.	سمبل	syndrome	Fr.	سندروم
symbolique	Fr.	سمبولیک	synthèse	Fr.	سنتر
symbolisme	Fr.	سمبولیسم	synthétique	Fr.	ستتیک
sympathie	Fr.	سمپاتی	syphilis	Fr.	سیفلیس
sympathique	Fr.	سمپاتیک	systematique	Fr.	سیستماتیک
symphonie	Fr.	سنفونی	systeme	Fr.	سیستم
symphonique	Fr.	سنفوریک			

T

tableu	Fr.	تابلو	tank	Eg.	تانک
tabou	Fr.	تابو	tanker	Eg.	تانکر
taburet	Fr.	تابوره	tarte	Fr.	تارت
tackl	Eg.	تکل	tartrique	Fr.	تارتریک
tactique	Fr.	تاکتیک	taxi	Fr.	تاکسی
taekwondo	Eg.	تکواندو	taxidermie	Fr.	تاکسی‌درمی
take-off	Eg.	تیک آف	taximètre	Fr.	تاکسی‌متر
talk	Fr.	تالک	té	Fr.	ته
talweg	G.	تالوگ	teabag	E.	تی بگ
tampon	Fr.	تامپون	team	Eg.	تیم
tango	Fr.	تانگو	tee party	Eg.	تی پارتی

technicien	Fr.	تکنیسین	tergal	Fr.	ترگال
technicolor	Eg.	تکنی کالر	term	Eg.	ترم
technique	Fr.	تکنیک	terminal	Eg.	ترمینال
technocrate	Fr.	تکنوکرات	terminologie	Fr.	ترمینولوژی
technocratie	Fr.	تکنوکراسی	terasse	Fr.	تراس
technologie	Fr.	تکنولوژی	terreur	Fr.	ترور
tean ager	Eg.	تین ایجر	terrorisme	Fr.	تروریسم
teflon	Eg.Fr.	تفلون	terroriste	Fr.	تروریست
teinture d'iode	Fr.	تنتورید	tsé-tsé	Fr.	تسه تسه
télécabine	Fr.	تلہ کابین	test	Eg.	تست
télécommunication	Fr.	تلہ کومونیکاسیون	testostérone	Fr.	تستوسترون
télégramme	Fr.	تلگرام	tetrachlorure	Fr.	تتراکلورور
télégraphe	Fr.	تلگراف	thalassémie	Fr.	تالاسمی
télépathie	Fr.	تلہ پاتی	thallium	Fr.	تالیوم
téléphone	Fr.	تلفن	théâtre	Fr.	تئاتر
téléobjectif	Fr.	تلہ ابژکٹیف	théine	Fr.	تھین
télescope	Fr.	تلسکوپ	thème	Fr.	تم
téléski	Fr.	تلہ اسکی	théocratie	Fr.	تھوکراسی
teletype	Eg.	تلہ ٹایپ	théorie	Fr.	تھوری
télévision	Fr.	تلویزیون	théoricien	Fr.	تھورسین
télex	Fr.	تلکس	thérapeutique	Fr.	تھراپوٹیک
tendon	Fr.	تاندون	thérébentine	Fr.	تربانتین
tengente	Fr.	تانژانت	thermochimie	Fr.	ترموشیمی
tenis	Eg.	تنیس	thermocouple	Fr.	ترموکوپل
terbium	Fr.	تریوم	thermodynamique	Fr.	ترمودینامیک
térébentine	Fr.	تربانتین	thermoélectricité	Fr.	ترموالکتریسیتہ

thermoélectrique	Fr.	ترموالکتریک	top	Eg.	تاپ
thermomètre	Fr.	ترمومتر	topographie	Fr.	توپوگرافی
thermos	Eg.	ترموس	topologie	Fr.	توپولوژی
thermostate	Fr.	ترموستات	tórmóz	Rs.	ترمز
thèse	Fr.	تز	toast	Eg.	تست
thorax	Fr.	تراکس	toaster	Eg.	تستر
thymus	Fr.	تیموس	totalitaire	Fr.	توتالیتیر
thyroïde	Fr.	تیروئید	totalitarisme	Fr.	توتالیتاریسم
thyroxine	Fr.	تیروکسین	totem	Fr.	توتم
tic	Eg.	تیک	totemisme	Fr.	توتمیسم
timbre	Fr.	تمبر	toucher	Fr.	توشه
time	Eg.	تایم	tour	Fr.	تور
timer	Eg.	تایمر	tourbe	Fr.	تورب
tin	Eg.	تین	tourbine	Fr.	توردمن
tirage	Fr.	تیراژ	tourisme	Fr.	توریسم
tiret	Fr.	تیره	touriste	Fr.	توریست
titrage	Fr.	تیتراژ	tournement	Eg.	تورنمنت
tirage à part	Fr.	تیراژ آ‌پار	tournesol	Fr.	تورنسل
titre	Fr.	تیتیر	toxine	Fr.	توکسین
toffe	Eg.	تافی	toxoplasme	Fr.	توکسوپلاسم
toilette	Fr.	توالت	toxoplasmosé	Fr.	توکسوپلاسموز
tomographie	Fr.	توموگرافی	tract	Eg.	تراکت
T.N.T	Eg.	تی - ان - تی	tracteur	Fr.	تراکتور
ton	Fr.	تن	trachome	Fr.	تراخم
tonalité	Fr.	تنالیتیه	trafic	Fr.	ترافیک
tonne	Fr.	تن	tragédie	Fr.	تراژدی

tragique	Fr.	تراژیک	T.shirt	Eg.	تی شرت
trailer	Eg.	تریلر	tsar	Fr.	تزار
tramway	Eg.	تراموای	tsé-tsé	Fr.	تسه تسه
train	Fr.	ترن	tube	Eg.	تیوپ
transit	Fr.	ترانزیت	tubectomie	Fr.	توبکتومی
trame	Fr.	ترام	tuberculose	Fr.	توبرکولوز
transformateur	Fr.	ترانسفورماتور	tulipe	Fr.	تولیپ
transistor	Fr.	ترانزیستور	tumeur	Fr.	تومور
transporte	Fr.	ترانسپورت	tune-up	Eg.	توناپ
traveller's check	Eg.	تراول چک	tungstène	Fr.	تنگستن
traverse	Fr.	تراورس	tunique	Fr.	تونیک
travertin	Fr.	تراورتن	tunnel	Fr.	تونل
trias	Fr.	تریاس	turbine	Fr.	توربین
tribune	Fr.	تریبون	turbotrain	Fr.	توربو ترن
trichine	Fr.	تریشین	twist	Eg.	تویست
trichinose	Fr.	تریشینوز	typhoïde	Fr.	تیفوئید
tricot	Fr.	تریکو	typhus	Fr.	تیفوس
trillion	Fr.	تریلیون	type	Eg.	تایپ
trombon	Fr.	ترومبون	type	Fr.	تیپ
trompette	Fr.	ترومپت	typique	Fr.	تیپیک
troupe	Fr.	تروپ	typist	Eg.	تایپست
trust	Eg.	تراست	typologie	Fr.	تیپولوژی
tryglycéride	Fr.	تری گلیسرید	tyre	Eg.	تایر
tryptique	Fr.	تریپتیک	tyroxine	Fr.	تیروکسین

U

ulcère	Fr.	اولسر	uranus	Fr.	اورانوس
ultimatum	Fr.	اولتیماتوم	urée	Fr.	اوره
ultrason	Fr.	اولتراسون	urémie	Fr.	اورمی
UNESCO	Eg.	یونسکو	urgence	Fr.	اورژانس
uniform	Eg.Fr.	یونیفورم اونیفورم	urologie	Fr.	اورولوژی
UNISEF	Eg.	یونیسف	urologue	Fr.	اورولوگ
unit	Eg.	یونیت	usance	Fr.	یوزانس
up to date	Eg.	آپ تودیت	utopia	Fr.	اوتوپیا
urane	Fr.	اوران	utuk	Rs.	اتو
uranium	Fr.	اورانیوم			

V

vaccin	Fr.	واکسن	vannø	Rs.	وان
vaccination	Fr.	واکسیناسیون	vanille	Fr.	وانیل
vacciné	Fr.	واکسینه	vanilline	Fr.	وانیلین
vagin	Fr.	واژن	vapeur	Fr.	وافور
vaginal	Fr.	واژینال	varice	Fr.	واریس
vagon	Fr.	واگون	variété	Fr.	واریته
vaksa	Rs.	واکس	vascasine	?	واسکازین
valence	Fr.	والانس	vasectomie	Fr.	وازکتومی
valeur	Fr.	والور	vazeline	Fr.	وازلین
valse	Fr.	والس	vegetarian	Eg.	وجتارین
vampire	Fr.	وامپیر	ventilateur	Fr.	وانتی لاتور

venus	Fr.	ونوس	virus	Fr.	ويروس
vermicelle	Fr.	ورميشل	visa	Fr.	ويزا
vermuth	Fr.	ورموت	viscosité	Fr.	ويسكوزيته
vernier	Fr.	ورنيه	visite	Fr.	ويزيت
vernie	Fr.	ورنى	visiteur	Fr.	ويزيتور
versade	Rs.	ورساد	vitamine	Fr.	ويتامين
véto	Fr.	وتو	vitrail	Fr.	ويتراى
vibrateur	Fr.	ويبراتور	voile	Fr.	وال
vibrien	Fr.	ويبريون	vitrine	Fr.	ويترين
vidéo	Fr.	ويدئو	volcan	Fr.	ولكان
violon	Fr.	ويولون	vollyball	Eg.	واليبال
violoncelle	Fr.	ويولون سل	volt	Eg.	ولت
violoniste	Fr.	ويولونيست	voltage	Fr.	ولتاژ
vice consul	Fr.	ويس كنسول	voltamètre	Fr.	ولتامتر
virage	Fr.	ويراژ	volt mètre	Fr.	ولت متر
virgule	Fr.	ويرگول	volum	Fr.	ولوم

W

wafer	Eg.	ويفر	W.C.	Eg.	دبليوسى
walkman	Eg.	واك من	weblog	Eg.	وبلاگ
washer	Eg.	واشر	western	Eg.	وسترن
waterpolo	Eg.	واترپلو	wleel-chair	Eg.	ويل چر
waterproof	Eg.	واترپروف	window	Eg.	ويندو
water pump	Eg.	واترپمپ	whisky	Eg.	ويسكى
watt	Eg.	وات	white board	Eg.	وايت بورد
watmère	Fr.	واتمتر			

X

X Fr. ایکس

Y

yard Eg. یارد yatagan Eg. یاتاقان

Z

zamazka	Rs.	زامسخه	zinc	Eg.	زینک
zapas	Rs.	زاپاس	zip	Eg.	زیپ
zebra	Fr.	زبرا	zirconium	Fr.	زیرکونیوم
zénith	Fr.	زینت	zéolite	Fr.	زئولیت
zerox	Eg.	زیراکس	zona	Fr.	زنا
zigzag	Fr.	زیگزاک	zoom	Eg.	زوم

کتابنامه

الف - منابع فارسی

- احسن، عبدالشکور: گرایشهای تازه در زبان فارسی، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، اسلام آباد پاکستان، ۱۹۷۶ م.
- آریان پور، منوچهر: فرهنگ پیشرو آریان پور، نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه، تهران ۱۳۷۷.
- آشوری، داریوش: فرهنگ سیاسی، چاپ دوازدهم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۸ ه. ش.
- دوائی، پرویز: فرهنگ واژه‌های سینمایی، چاپ اول، اداره کل تحقیقات روابط سینمایی وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۴ ه. ش.
- سازمان تربیت بدنی، فرهنگ لغات و اصطلاحات ورزشی انگلیسی به فارسی، دفتر برنامه‌ریزی تربیت بدنی و ورزش، تهران، ۱۳۶۴ ه. ش.
- سید حسینی، رضا: مکتبهای ادبی، چاپ چهارم، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۴۷ ه. ش.
- شهریاری، پرویز: فرهنگ اصطلاحات علمی، چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹ ه. ش.
- علیخان زاده، امیر، واژه‌نامه جامع کامپیوتر، انتشارات پرتونگار، مشهد، ۱۳۸۲.
- عمید، حسن: فرهنگ عمید، چاپ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۳ ه. ش.
- کاظمی، محمد: فرهنگ واژه‌های نظامی، چاپ دوم، چاپخانه ارتش، تهران، ۱۳۵۵ ه. ش.
- محمدخان، مهرنور: بررسی لغات اروپایی و زبان فارسی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، پاکستان، ۱۹۸۳ م.
- مشیری، مهشید: فرهنگ الفبایی - قیاسی زبان فارسی، چاپ اول، انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵ ه. ش.
- مصاحب، غلامحسین: دائرة المعارف مصاحب، چاپ اول، انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵ ه. ش.
- معین، محمد: فرهنگ معین، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۳ ه. ش.
- مهرداد، محمود: فرهنگ جدید سیاسی، چاپ اول، انتشارات هفته، تهران، ۱۳۶۲ ه. ش.
- ناتل خانلری، پرویز: زبانشناسی و زبان فارسی، چاپ سوم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶ ه. ش.
- وسکانیان، گک: آ: فرهنگ روسی به فارسی، اداره نشریات زبان روسی، مسکو، ۱۹۷۵ م.

ب - منابع خارجی

- Dictionnaire français anglais, anglais français, Librairie Larousse, Paris, 1981.
- Grande Dictionnaire Encyclopédique Larousse, Librairie Larousse, Paris, 1985.
- Le Petit Robert, Dictionnaire alphabétique analogie de langue française, Paris, 1982.

پیوست شماره ۱

برابره‌های فارسی واژه‌های اروپایی،

ساخته فرهنگستان در سال ۱۳۱۸

همانطور که در مقدمه گفته شد در دوره قاجاریه و اوایل دوره پهلوی بسیاری از واژه‌های اروپایی که امروز برابر فارسی دارند به همان صورت اروپایی به کار می‌رفتند. نظیر واژه‌های فرانسوی: «université» «دانشگاه»، «faculté» «دانشکده» «chemin de fer» «راه آهن» و... تا این‌که فرهنگستان ایران در سال ۱۳۱۸ تشکیل گردید. یکی از وظایف فرهنگستان برگزیدن و ساختن واژه‌های تازه به جای واژه‌های بیگانه بود (خواه اروپایی و خواه عربی) مانند واژه‌های: دانشگاه، دانشکده، دانشسرا، دبیرستان، دبیر، دبستان، آموزگار، دادگستری، دادگاه، بازپرس، بیمارستان، پرستار، شهربانی، راه آهن و... که امروز جزو واژه‌های معمول و متداول زبان فارسی هستند. اما باید دانست همه واژه‌های بیگانه‌ای که برای آنها برابری برگزیده شده به دلایلی که در مقدمه یادآور شدیم از طرف سخنگویان زبان فارسی پذیرفته نشده است. مثلاً واژه‌های اروپایی زیر پس از ورود تا سال ۱۳۱۸ معمول بوده، اما در سال ۱۳۱۸ فرهنگستان ایران برای آنها برابری وضع کرده است که بعضی از آنها در فارسی پذیرفته شده و دیگر اصل بیگانه آن به کلی متروک گشته و برخی دیگر هم پذیرفته نشده است و تعدادی نیز به هر دو صورت اروپایی و فارسی به کار می‌رود^(۱).

آتاشه [âtâše] (فران. attaché) وابسته: «وابسته فرهنگی»، «وابسته نظامی».

آرتیست [ârtist] (فران. artiste) هنرپیشه.

آژان دوپلیس [âžân do polis] (فران. agent de police) پاسبان.

آژانس [âžâns] (فران. agence) نمایندگی: آژانس اخبار = خبرگزاری.

آنورمال [ânormâl] (فران. anormal) ناهنجار.

اتیکت [etiket] (فران. étiquette) برچسب.

استارت [estârt] (انگلی. start) شروع تک آغاز، محلی که اسبها دیدن را در آن جا آغاز می‌کنند.

استارتر [estârter] (انگلی. starter) آغازگر.

استاژ [estâž] (فران. stage) کارآموزی.

استامپ [estâmp] (فران. estampe) مهر.

اسکادر [eskâdre] (فران. escadre) بخش (نیروی دریایی).

- انترن [antern] (فران. interne) کارورز.
اندکس - اپراتور [andeksoperâtor] (فران. indexe-opérateur) فهرست.
انفیرمیر [anfirmiyer] (فران. infirmière) پرستار.
بالانس [bâlâns] (فران. balance) تراز.
باندروول [bândeorol] (فران. banderole) نوار، برچسب.
بانک [bânk] (فران. banque) بنگاه صرافی.
بیلان [bilân] (فران. bilan) ترازنامه (در حسابداری).
پاساژ [pâsâž] (فران. passage) تیمچه.
پاسپورت [pâsport] (فران. passeport) تذکره، گذرنامه.
پروگرام [porogrâm] (فران. programme) برنامه.
تئاتر [teatr] (فران. théâtre) تماشاخانه.
ترانزیت [terânzit] (فران. transit) حق عبور.
تلگراف [telegerâf] (فران. télégraphe) دیرفرست.
چک [ček] (انگلی. check) چک.
داکتیلوسکپی [dâktiloskopî] (فران. dactyloscopie) انگشت‌نگاری.
دپو [depo] (فران. dépôt) سپرده، چیزی که در جایی گذاشته شده.
دوسیه [dosiye] (فران. dossier) پرونده.
دفیله [defile] (فران. défilé) رژه.
رادیکال [râdikâl] (فران. radical) ریشگی.
رادیوسکپی [râdiyoskopî] (فران. radioscopie) پرتوبینی.
رادیوگرافی [râdiyogerâfi] (فران. radiographie) پرتونگاری.
رادیولوژی [râdiyoloži] (فران. radiologie) پرتوشناسی.
رادیولوژیست [râdiyoložist] (فران. radiologiste) پرتوشناس.
رژیم [režim] (فران. régime) دستور (خوراکی).
رولت [rolet] (فران. rolette) غلته (بزار).
ژنرال کنسول [ženerâlkonsul] (فران. général consul) سرکنسول.
ساناتوریم [sânâtoriyom] (فران. sanatorium) آسایشگاه (مسولین).
سرمونی [seremoni] (فران. cérémonie) آیین.
سکرتر [sekreter] (فران. secrétaire) دبیر (در سفارتخانه).

- شارژدافر [šârždâfer] (فران. charge d' affaire) کاردار.
- شمن دوفر [šomandofer] (فران. chemin de fer) راه آهن.
- شمیز [šomiz] (فران. chemise) پوشه.
- فاکتوله [fâkulte] (فران. faculté) دانشکده.
- فیش [fiš] (فران. fiche) برگه.
- فیگور [figur] (فران. figure) نگاره، شکل.
- کاپیتالست [kâpitâlist] (فران. capitaliste) سرمایه دار.
- کارتن [kârton] (فران. carton) جزوه دان.
- کالری متر [kâlorimetr] (فران. calorimètre) گرماسنج.
- کپی [kopi] (فران. copie) رونوشت.
- کلاس [kelâs] (فران. classe) طبقه.
- کلینیک [kelinik] (فران. clinique) پزشکی خانه، درمانگاه.
- کمیساریا [komisâriyâ] (فران. commissariat) کلانتری.
- کنترات [konterât] (فران. contrat) قرارداد.
- کنفرانس [konferâns] (فران. conférence) سخنرانی.
- کیست [kist] (فران. kyste) کیسه (پزشکی).
- گرافیک [gerâfik] (فران. graphique) نمودار.
- گرانیت [gerânit] (فران. granite) خارا (سنگ).
- گیشه [giše] (فران. guichet) باجه.
- لانس ترپیل [lânstorpil] (فران. lance-torpille) اژدرانداز.
- میکروب [mikrob] (فران. microbe) جانور ذره بینی.
- میکروسکوپ [mikroskop] (فران. microscope) ریزبین.
- میکروگرافی [mikrogerâfi] (فران. micrographie) خوردنگاری.
- مینوت [minut] (فران. minute) پیش نویس.
- واکسن [vâksan] (فران. vaccin) مایه.
- هیبیرید [hibrid] (فران. hybride) دورگه (انسان).



FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD

Publication no. 400



*Dictionnaire étymologique des mots
et des abréviations d'emprunt d'origine
européenne et américaine en persan*

de:

Dr. Reza Zomorrodian

Professeur à l'Université de Mashhad



FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD PRESS